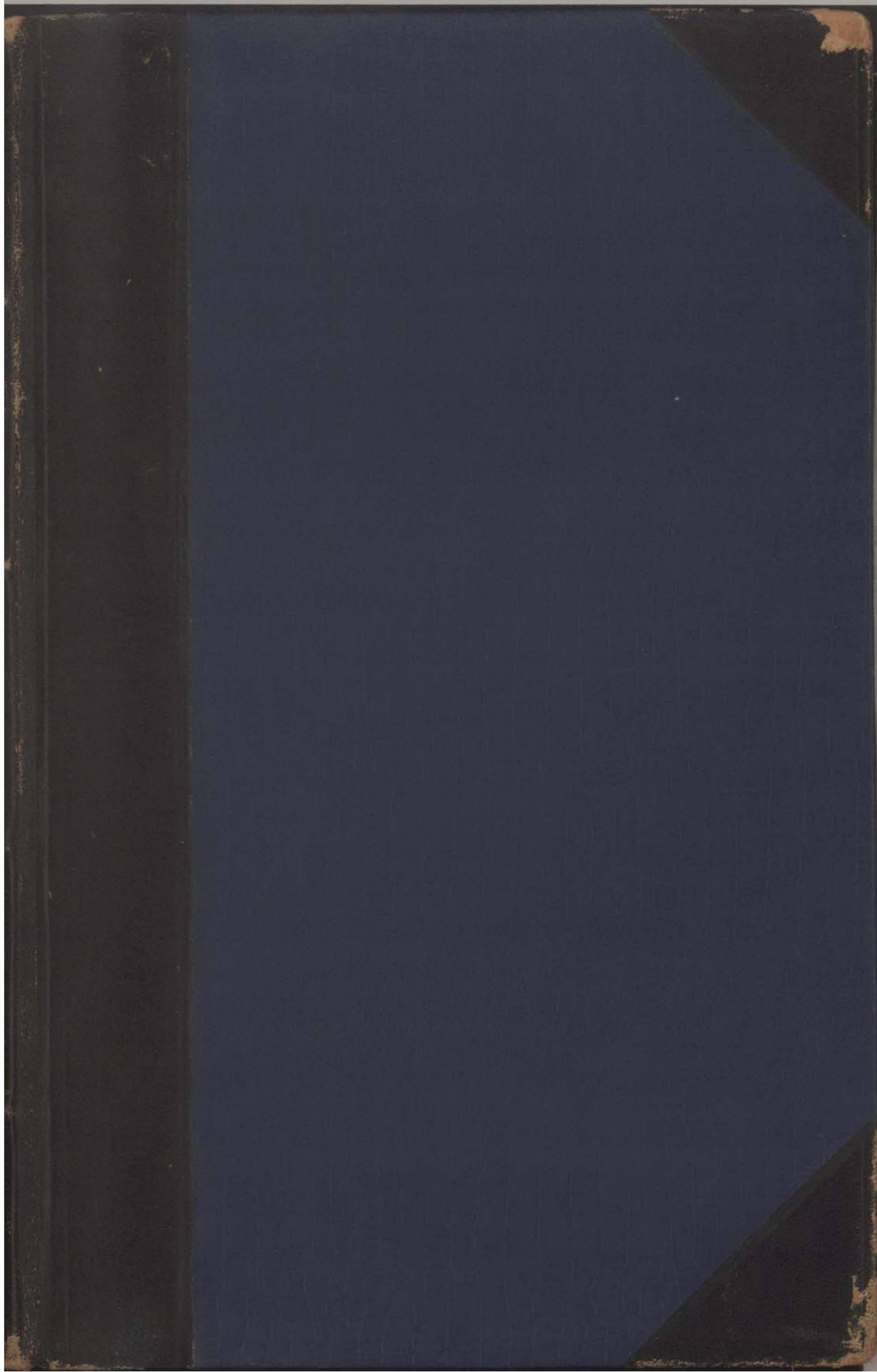
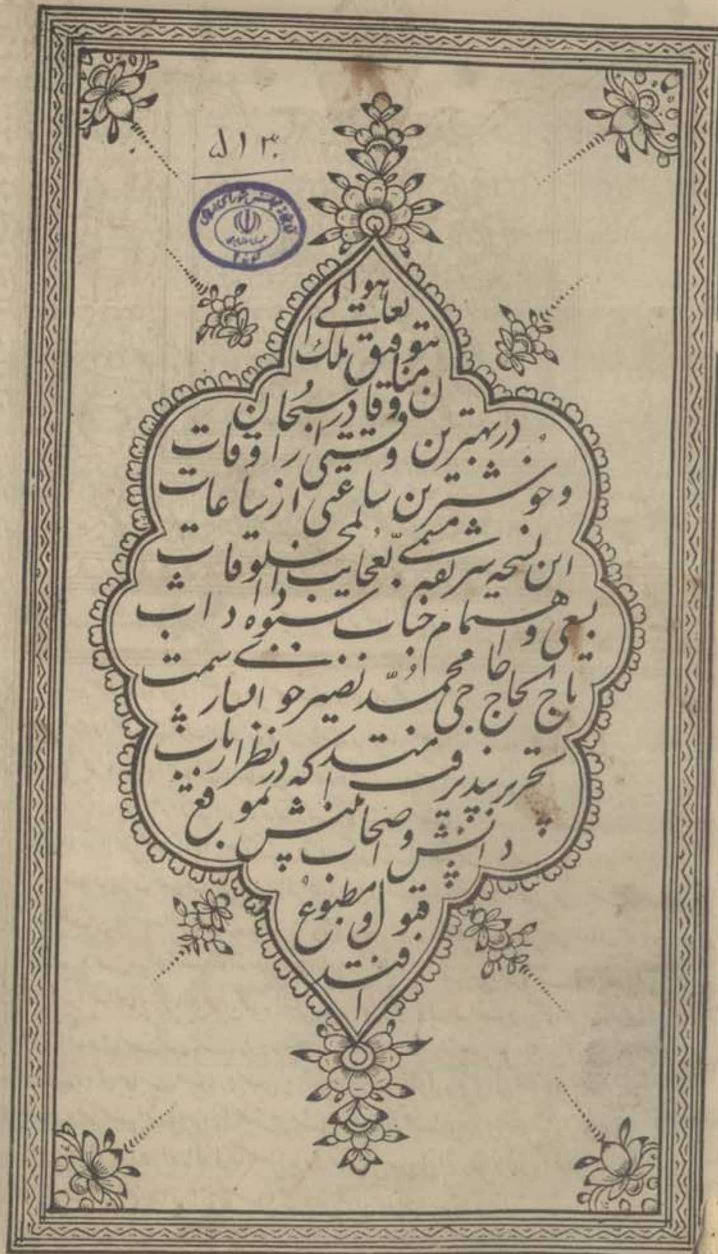







هو العلی
بتوفیق ملک منان تعالی
در بهترین وقتی از اوقات
و خوشترین ساعتی از ساعات
این نسخهٔ شریفه مسمّی بعجایب المخلوقات
بسعی و اهتمام جناب ستوده آداب
الحاج حاجی محمد نصیر خوانساری سمت
تحریر پذیرفت امید که در نظر ارباب
دانش و اصحاب بینش موقع
قبول و مطبوع
افتد

بسم الله الرحمن الرحیم

یا واهب العقول وذو المن والنعم فاطر السموات والارض مخترع الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان جاعل النور والظلمات محرک الافلاک والدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات ممهد الارض لانواع الحیوانات واصناف المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناؤک وتعالی ذکرک وتقدس اسماؤک منک الابتدا والیک الانتها وبقدرتک تکونت الاشیا لا احصی ثنا علیک کما اثنیت علی نفسک یا فعالا لما تشا وافض علینا انوار معرفتک وطهرنا عن کدورات معصیتک وصل اللهم علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته بالنبوة وآدم بین الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک وبالمؤمنین وختمت به الانبیا والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصدیقین وآله وعترته اجمعین اما بعد چنین گوید احقر العباد زکریا بن محمد بن محمود المکمونی القزوینی تولاه الله بفضله چون بحکم الهی مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد و مجالست کتب اختیار کردم چنانچه شاعر گوید ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب و پیوسته مشعوف بودمی بعجایب صنع باری سبحانه وتعالی و درین آیه تفکر کردمی که افلا یتفکرون فی خلق السموات والارض و نفوس انسانی میخواهد که حقیقت اشیا را بداند و اگر چیزی بروی مشکل شود از آن الم یابد و اگر اشکال بروی حل گردد اورا لذتی حاصل آید قوله تعالی قل سیروا فی الارض فانظروا و غرض ازین نظر تقلب حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد غرض ازین نظر فکر است در حقایق اشیا و بحث از کیفیت

آن که سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و ازینجاست که پیغمبر فرموده است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات باری جل وعلا موجب زیادتی یقین و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه وآله تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله و اما نظر در قضایا و احکام باری کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد و ریاضت کشیده بود و اخلاق را مهذب کرده و بعد از آن دیده بصیرت او گشوده شود و از آن عجایبها بیند که غیر او از آن باور ندارد چنانچه شاعر گوید شعر ان اسمعت فیک عجائبا احببه طرفا من النوم او نخوان سمته لما لقیت به القیت صحة و رایت الوفا مثل ما اعتبر و هر که در آن نظر کند پس از تحصیل استعداد ان الازیغ و شبهه حاصل نشود چنانکه نظر اطفال و قصر خیال و مصایب اخیار و استیلای اشرار و مثل چنان بود که شخصی امیند که کسی را هلاک میکند بقصاصی و قصاص زجر کافه مردم است از مباشرت قتل و اطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و مقتول و تخلیص قاتل از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری تعالی اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد این معنی است که باری تعالی در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی و در اسرائیلیات آمده که موسی بچشمه آبی رسید در کنار کوهی وضو ساخت و بر کوه برفت تا نماز گذارد سواری در رسید و از آن چشمه آبی خورد و کیسه درمی داشت فراموش کرد و برفت و بعد از آن شبانی رسید و آن کیسه را برداشت و روان شد پس از آن شخصی رسید خرمه هیزم بر پشت او هیزم را بنهاد و آبی باز خورد و بپشت باز افتاد تا بیاساید ناگاه سوار که دراهم فراموش کرده بود باز گشت و از آن شیخ دراهم طلبید و شیخ منکر شد او را میزد تا هلاک شد موسی چون آنحال مشاهده کرده گفت الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است باری تعالی وحی فرستاد که این شیخ پدر آن سوار را کشته بود و شبان را بر پدر سوار دینی بود بقدر این دراهم میان ایشان تقاص رفت و دین او موءدی شد و ان الله الحکیم و چون این مقدمات

صورت سوار و شبان

معلوم شد عجایبی که فقیر بران اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص غرایب که ان مقدار مستعد گنده را موش نگردد و بران مجلس عالی خداوند عالم عادل موید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر پور ضاعف الله جلاله و دوام ظله و اقباله خدمت کند که او باشرف منزلت و علو مرتبت مشهور و بکرم احسان و وفور علم و علو شان مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب آراسته

ادام الله رفعته تا اگر بعضی از ابادی سابق و قضای بحری از حقوق لاحق گذارده شود والله الموفق لاتمامه اما
باید که هرکه درین کتاب نظر کند تعب مولف تصور کند و در جمع امور تثبت و تلفیق آن هرچند اموری که مخالف عادت
باشد مبینه در او انکار نکند الا که قدرت قادر را در جمیع مستولی داند و باید که عاقل صاحب نظر با قدرت خالق جود
مخلوقات از هر نوع مختلف هیچ صعوبتی و دشخواری نشمرد و آنچه درین کتاب ذکر کرده شده از عجایب صنع بارست
عز اسمه اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایات ظریف و راویان و دانای خواص اشیا یابند و این عمر وفا نکند
تجربت آن مشغول شود و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی مقتضی عقل نیست و اگر کسی خواهد که بدان مشغول شود
باید که اگر یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که آیات نباید شاید آن تخلف از فقدان شرطی یا حدوث مانعی باشد
چنانچه سنگ مقناطیس که اگر بوی سیر بوی رسد خاصیتش زایل گردد و باز که او را بسرکه بشویند باز خاصیتش ظاهر
گردد پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن نمی رباید منکر مشو به ببین تا مانع از کجاست و خدای عزوجل گواه است که درین
کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال از خود نگفته ام بلکه جمله از کتب و روایات نقل کرده ام و هرکه بچشم رضا در وی
نگرد شرمساری بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و گوش او کر به در القایل شعر فقلت لهم لاتنسوا الفضل
منکم فعین تری عین الکریم سوالحسن. و نام این کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقاله
مقاله اول در علویات و آن مشتمل است بر مقدمه و سیزده نظر در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و
حرکات بر طریق اجمال نظر اول در فلک قمر و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در عجایب فلک
قمر فصل دوم در زیادتی نور قمر و نقصان آن فصل سیم در خسوف قمر فصل چهارم در خواص او
نظر دویم در فلک عطارد و مشتمل بر دو فصل است فصل اول در عجایب فلک عطارد و فصل دوم در
خواص او نظر سیم در فلک زهره و آن مشتمل بر دو فصلست فصل اول در عجایب فلک او و فصل دوم
در خواص او نظر چهارم در فلک شمس مشتملست بر سه فصل فصل اول در عجایب فلک او و فصل دویم
در کسوف فصل سیم در خواص او نظر پنجم در فلک مریخ مشتمل بر دو فصلست فصل اول در عجایب
فلک او دویم در خواص او نظر ششم در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصلست اول در عجایب فلک او دویم در
کواکب ثابته و اشکال آن سیم در منازل قمر فصل چهارم در فلک البروج نظر نهم در فلک الا
فلاک نهم باب در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت افلاک دویم در انواع ملائکه نظر دهم
در زمان مشتمل بر سه قول است قول اول در حقیقت زمان قول دویم در ایام و لیالی قول سیم در فضایل
و خواص آن نظر یازدهم در شهور مشتمل بر سه فصل اول در شهور عرب دویم در شهور روم سیم در
شهور فرس نظر دوازدهم در فصول سال والله الموفق مقاله ثانیه در سفلیات مشتملست بر پنج نظر
اول در حقیقت آتش دویم شهب و کواکب که ریخته شود نظر سیم در کره هوا مشتمل بر شش فصل
اول در حقیقت هوا دویم در سحاب و مطر سیم در ریاح چهارم در رعد و برق پنجم در هاله ششم
در قوس و قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل بر چهار قول قول اول در حقیقت آب قول دویم در
ظاهر شدن بعضی از زمین در میانه آب قول سیم در احوال عجیبه که از بحر پدید آید قول چهارم در بحر
محیط مشتمل بر هفت قسم قسم اول در بحر فارس مشتمل بر سه فصل فصل اول در حقیقت این بحر دویم در جزایر
آن سیم در حیوانات آن بحر قسم سیم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم

درجزایر

در جزایر آن سیم در حیوانات آن قسم چهارم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر آن
سیم در حیوانات آن قسم پنجم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر آن
سیم در حیوانات آن قسم ششم در بحر الصین مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر آن
سیم در حیوانات آن قسم هفتم در بحر الهند مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر آن
سیم در حیوانات آن نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر پانزده فصل اول در حقیقت زمین دوم در هیات
زمین سیم در مقدار جرم زمین چهارم در ارباع زمین پنجم در اقالیم سبعه ششم در زلزله و خسف هفتم
در آنکه زمین کوه گردد و کوه زمین گردد فصل هشتم در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم پانزدهم در عجایب آب
چشمها و تولد آن مرتب بر حروف معجم ثم یتصدی عن نظر فی المولدات من الارکان و آن سه نوع است نوع اول در
معدنیات و آن سه فصل است فصل اول در فلزات و آن هفت فصل است فصل اول در زر و کیفیت آن و خواص
آن فصل دویم در سیم فصل سیم در نحاس فصل چهارم در حدید فصل پنجم در رصاص فصل ششم
در سرب فصل هفتم در حدید صینی نوع دوم در احجار مرتب بر حروف معجم مشتمل بر دو نظر نظر اول در اجسام
زمین مشتمل بر هفت فصل است فصل اول در کیفیت تولد آن فصل دوم در تولد زیبق فصل سیم در تولد کبریت
و خواص آن چهارم در قیر پنجم در نفط ششم در مومیائی هفتم در عنبر نظر دوم در نباتات
و آن دو قسم است قسم اول در اشجار و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در عجایب اشجار فصل
دوم در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم قسم دوم در گیاهها مشتمل بر دو فصل است فصل اول در
عجایب نبات فصل دوم در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم نوع سیم در حیوانات مشتمل بر هفت نوع
نوع اول در انسان مشتمل بر هفت نظر نظر اول در حقیقت انسان و نفس ناطقه نظر دوم در اخلاق
نظر سیم در ذکر نفوس فاضله نوع دوم در تولد انسان و آن مشتمل بر سه فصل است فصل اول در
کیفیت تولد نطفه از غذای و وصول برحم دوم در احوال نطفه در رحم فصل سیم در تکون اعضا فصل چهارم
در غذای بچه در شکم فصل پنجم در انفعال قوی در اتمام آن ششم در وضع فصل هفتم در سبب ذکورت
و انوثت فصل هشتم در توام نهم در حمل نوع سیم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل بر دو قسم قسم اول
در اعضای بسیطه و آن دوازده نوع است نوع اول در عظام دوم در غضاریف سیم در رباطات
چهارم در لحم پنجم در شحم ششم در اعصاب هفتم در شرایین هشتم در اورده نهم در شرب دهم در غشا
یازدهم در جلد دوازدهم در مخ قسم دوم در اعضای مرکب و آن دو ضرب است
ضرب اول در اعضای ظاهر و آن هشت نوع است نوع اول در سر و آن هفت فصل است فصل اول
در چشم فصل دوم در گوش فصل سیم در بینی فصل چهارم در لب فصل پنجم در دهن فصل
ششم در جبین فصل هفتم در موی نوع دوم در گردن سیم در سینه چهارم در دست
و آن هفت فصل است فصل اول در کف دوم در عضد سیم در ساعد چهارم در کف فصل
پنجم در اصابع فصل ششم در ناخن فصل هفتم در انامل نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت
نوع هفتم در پهلو نوع هشتم در پا ضرب دوم ریه سیم قلب چهارم کبد پنجم مراره ششم
طحال هفتم معده هشتم امعا نهم کلیه دهم مثانه یازدهم آلات تولد نظر چهارم در توهما

وان

وآن شش نوع است نوع اول در قوای ظاهره وآن پنج است اول لمس دوم شم سیم سمع چهارم بصر پنجم ذوق نوع دوم در قوتهای باطنه وان دو قسم است قسم اول در قوای خادمه وآن چهار صنف است اول جاذبه دوم ماسکه سیم هاضمه چهارم دافعه فصل در فواید این قوتها قسم دوم در قوای مخدومه وآن چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیم مولده چهارم مصوره فصل در فواید این قوتها نوع سیم در قوای مدرکه وآن پنج صنف است اول حس مشترک دوم خیال سیم وهم چهارم حافظه پنجم متخیله نوع چهارم در قوای محرکه وان دو است اول قوت شهوانی دوم قوت غضبانی نوع پنجم در قوت فاعله نوع ششم در قوای عقلی وان چهار مرتبه است اول عقل غریزی دوم عقل بالملکه سیم مستفاد چهارم عقل بالفعل فصل در تفاوت مردم درین مراتب نظر پنجم مشتمل بر دو فصل اول در خواص انسان دوم در فواید اجزای او نظر ششم در اصناف مردم وآن مشتمل بر نه صنف است اول در صنف عرب و عادات ایشان دوم در صنف فرس سیم در صنف روم چهارم در صنف ترک پنجم در صنف هند ششم در صنف زنج هفتم در صنف نوبه هشتم در صنف بربر نهم در صنف جبل نظر هفتم در صناعات مشتمل بر سی باب اول در فلاحت دوم در شبانی سیم در صید چهارم در حیاکت پنجم در بنائی ششم در آهنگری هفتم در نجاری هشتم در بازرگانی نهم در حساب دهم در کتابت یازدهم در ازاله عیوب رجال ونسا وان صنعت قوابلت شانزدهم در اعمال نجومی هفدهم در اعمال اصطرلاب هجدهم در عمل اعداد وفق نوزدهم در طلسمات بیستم در نیرنجات بیست و یکم در سیمیا بیست و دوم در کیمیا بیست وسیم در صنعت جواهر بیست و چهارم در صنعت عطر بیست و پنجم در قلع آثار بیست و ششم در دفع حیوانات موذی بیست و هفتم در اعمال هندسی بیست و هشتم در لغز بیست و نهم در شعبده سی ام در حیل نظر هشتم مشتمل بر پنج فصل است اول در حقیقت جن دوم در ذکر اعمال سیم در کیدهای عجیبه شیطان چهارم در ذکر شیعه پنجم در حکایات عجیبه از جن باب در حیوانات ودواب وآن مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت این نوع دوم در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او باب در حشرات وآن مشتمل است بر دو فصل اول در حقیقت این نوع دوم در ذکر افراد این نوع و خواص اجزای او باب در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال پس از آنکه در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آید مقدمه اول در معنی تعجب قال الحکما التعجب حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه معنی چنین باشد تعجب دهشتی است که عارض میشود انسانرا از آنکه چیزی بیند و سبب آن ندیده باشد متحیر ماند از آن قبل اگر سبب آن دانسته باشد پس از آن اگر او را معلوم شود که آن از صنعت نحل است او را تعجبی دیگر حاصل شود و آن حیوان ضعیف آن مسدسات متساویة الاضلاع که مهندس حاذق با پرکار و مسطر از عمل آن عاجز آید چگونه میسازد چنانکه یکی بر یکی تفاوت نبود و آن انگبین از کجا می آورد که در آن خانها ذخیره مینهد از بهر زمستان و از کجا دانست که چون زمستان شود غذا بروی متعذر شود و خزانه عسل بغشایی دقیق باید پوشانید تا غباری بوی نرسد و هوا او را تغیر نکند همچنانکه در سبوی سر او بکاغذ پوشانیده و این معنی عجیب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست جمله برین مثابه است الا آن است که مردم آنرا در وقت صغر می بینند و مردم را آن وقت قوت نظری تمام نباشد بتدریج زیادت شود و چون تمام

شد او متفرق میشود و بتقاضای حاجات و تحصیل شهوات و دفع الام مستانس شده و عجیبه آن بطول روزگار از و ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادت باشد از آن عجب ماند و همه عمر عجایب می بیند که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این خواهی نظر کن درین اجسام رفیع و در سعت و صلابت آن و امن از آفت و فساد که زمین و ما فیها باضافت با او همچون حلقه ایست در بیابانی قوله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در دوران بعضی نسبت است باکره ارض رحوی میگردد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی فتوری و ارتفاع او بی عمادی و علاقه پس نظر کن در کواکب او و آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف مشارق و مغارب و غیر آن باختلاف اوقات تا سبب نشو و نمای نبات و حیوان شود پس حرکات این کواکب بحسابی مقرر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک چهارم که بیک سال گرد افلاک یکدور تمام شود هر روز از مشرق بر میآید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود پس میل او از وسط السماء تا صیف و شتا و ربیع و خریف محقق شود و باتفاق اهل تحقیق جرم آفتاب مثل کره زمین است صد بار و در لحظه مثل قطر کره زمین قطع کند و از ینجاست که جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت من وقت قلت لا و قت قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمس مایة الف عام پس نظر کن در جرم و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را پس بشب نایب او بود پس در زیادت شدن نور او و نقصان و عجایب سموات از حصر بیرون است و لیکن انتقید کرده شد بقدر حاجت و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است در ریختن ستاره و ابر و باد و رعد و برق و باران و برف و تگرگ و صواعق و ابر گران تا چنانچه میخواهد میبارد چنانچه قطرات او بهم باز نپیوندد و اگر بیکبار فرو ریختی روی زمین افسادی آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت بارد که اگر زیاد از حاجت بارد زرع را پوساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و از ینجا فرموده است و انزلنا من السماء ماء بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگستراند و بعضی بفشارد تا باران پدید آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او در سعت اکناف و بعد اقطار تا غایتی که آدمی را از بلوغ اطراف او عاجز آید و اگر چه عمر دراز باید قوله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران باو رسد همچنان بود که نطفه ذکر بر رحم انثی پیوندد و با نواع نبات و معادن آبستن شود و ببین چگونه اطراف او محکم کرد و بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانه آب ساخت تا اندک اندک از و بیرون آید و جویها از و روانه شود و مردم همه ساله از او انتفاع میگیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل بود بدریاها رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوف است در زمین بانسبت بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در و باشد و هیچ حیوانی در خشکی نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بحد در آب هستند که نظیر آن در خشکی نیست پس در جواهر او چون صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ خارا بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل شود پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و عجایب دریا بیش از آن است که شرح توان کرد گفته اند حدث عن البحر و لا حرج پس نظر کن در معادن که در کوهها مودعست بعضی از آن در زیر سطح منطبع

شود چون فلزات در بعضی نشود چون فیروزه و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر آن
و کمترین آن نمک چه باشد اگر از شهری نمک خالی شود فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه
و در اشکال و طعم و لون و رایحه او یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یکدانه خرما نخل بروید مطوق
بعناقید و از حبه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم و روایح و کثرت
منافع آن انواع عجایب هست هیچ گیاهی نروید الا که از وی چند منفعت باشد که اوهام از سر اسرار ادراک آن قاصر است پس
نظر کن در اصناف حیوان بعضی در هوا و بعضی در آب سیاحت کنند بعضی بشکم و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی
بپیشتر پس در اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن تا عجایب بینی که عقل از آن مدهوش شود بلکه در مورچه
و بق و منج و عنکبوت و حیوانات ضعیف اندام بنگر در ضعف ایشان و آن خانها که بنا میکنند از هر زمستان و هندسه
و بچه او بهر صید کردن ذباب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقلا را مدهوش کند و از چشم اکثر مردم بعادت
ممارست بسیار و مشاهده بی شمار والله الموفق للصواب **مقدمه دوم** در تقسیم مخلوقات بدانکه غیر باری تعالی
هر چه هست مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات خود است یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز باشد یا غیر متحیز اگر متحیز باشد او را جسم
گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی خوانند اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم
باشد از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند این است اقسام قایم بذات اما قایم بغیر اگر بمتحیزات
قایم بود او را اعراض جسمانی خوانند و اگر بمفارقات قایم بود او را اعراض روحانی خوانند چنانکه علم و قدرت اما
اعراض جسمانی از وصدق نسبت یا قسمت حاصل آید یا نیاید اگر صدق نسبت حاصل آید اما حصول باشد در مکان و آن
حین خوانند و اما در زمان او را متی گویند و اما نسبت او متکرر بود اضافه باشد یا تأثیر چیزی در چیزی باشد و آن را فعل
گویند یا تأثیر چیزی از چیزی و آن را انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانچه محیط حرکت کند بحرکه محاط آن را
ملک گویند یا هیات جسم باشد بسبب نسبت او با امور خارجی یا نسبت اجزای او با یکدیگر آن را وضع گویند این است اقسام
صدق نسبت اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزاء حد مشترک نبود آن را عدد گویند و اگر حد مشترک باشد آن را مقدار
خوانند این است اقسام صدق قبول قسمت نباشد بصدق قبول نسبت اما مشروط نباشد یا باشد اگر باشد موقوف بود بر
شهوت و تقرب آن را تحریک گویند یا موقوف نباشد آن را ادراک گویند و ادراک اما کلی باشد همچون علم و ظن و جهل و یا
جزوی باشد چون ادراک بحواس خمس اما محسوسات قوه باصره باشد چون الوان و اضواء و اما محسوسات قوت
شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت ذائقه چون طعوم
و آن هفت است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین
و خشونت و ملاست این است اقسام ممکنات و فیما بعد افراد او بباید بتفصیل ان شاء الله وحده و اهل سرخس گویند که سفر اول
از توریه یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظر در آن جوهر کرد بگداخت و از آن دخانی بر آمد و آن آب
در سوبی حاصل شد حق سبحانه و تعالی از آن دود آسمان آفرید و از آن رسوب زمین چنانکه فرموده است
قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا
هما و شش روز خلق جمله تمام کرد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون و حادث باشد و ایام سته مراتب
مصنوعات از بهر آنکه قبل از حدوث تجدد زمان محال باشد از مراتب سته یکمرتبه مکملات زمین و آسمان است
از جبال و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هر چه بالای زمین است آن را آسمان گویند و هر چه زیر

فلک قرار است آن را ارض خوانند **قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن**
یعنی بنا **اول کره نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض** و سه طبقه ممتزج میان این چهار
اول ممتزج میان نار و هوا **دوم ممتزج** میان ما و هوا **سیم** میان آب و خاک و آن را کره طینی گویند و هو
القادر لما یشاء و بیده ملکوت الارض **مقدمه سیم** در معنی غریب و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف
عادات بود یا تأثیر نفوس باشد یا تأثیر امور فلکی یا تأثیر اجرام عنصری از آنجمله معجزات انبیا علیهم السلام است که چون نفوس
ایشان در غایت صفا در غیر ابدان ایشان تأثیر کنند و امور غریب بازدید آید چنانکه بدعای ایشان مرض شفا یابد یا با
ران ببارد در خشک سال و وبا و طاعون زایل گردد و نفرت طیور برود و صولت سباع بخضوع مبدل گردد و از
آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت به بعثت پیغمبر ما مندرس شد که پیش از بعثت کاهنان چیزهای غریب بسیار داده
و طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله و گویند سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط میشد
و آن چیزها را اکتساب میکردند و از آنجمله اصابت عین است و آنچنان باشد که چون چیزی را تعجب دارد و تعجب او سبب هلا
ک آن چیز شود بخاصیتی که نفس او را بود و از آنجمله اختصاص بعضی نفوس است از فطرت بخاصیتی غریب چنانچه بعضی از
هندوان هستند که بجهة امری در جای خالی بنشینند و همت بر آن بگمارند آن امر واقع شود و از آنجمله اختصاص بعض نفوس است
باخبار غیب چنانچه گویند در اصفهان مردی بوده منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی و ابو
معشر طبری عزم اصفهان کرد چون برسید آن منجم را دید بر سر راهی نشسته بود ابو معشر گفت اسطرلاب بر میدارم تا قوم
می پندارند که این سخن بر دلیل است و هر چه هست بر خاطر میافتد میگویم و تصدیق میکنند ابو معشر در شگفت ماند و دانست
که تأثیر نفس است و امن او ابو معشر بگرفت که ارتفاع از اسطرلاب چون میگیرند و از آنجمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص که میدید میگفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه چند نوبت در
زیج احتیاط میکردند و هیچ خطائی نکرده بود خبر او نزد سلطان رسید سلطان پرسید که غیر طالع چیز دیگر استخراج
میتواند کرد و پرسیدش گفت توانم سلطان گفت بگو دوش من چه خواب دیده ام برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در
خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیری داشتی در دست سلطان گفت همچنین است اما بهمین قدر اکتفا نتوان
کرد که بر کنار جیحون نشسته ام و در کشتی می نشینم و اکثر اوقات شمشیر از خود جدا میکنم شاید که این سخن اتفاقی باشد دیگر باره
امتحان کرد و مصیب افتاد سلطان او را خلعت داد و پیش خود بداشت و از آنجمله امور سماوی است ناری که در هوا پدید آید
بشکلی خاص و مدتی بر آن بماند و گاه باشد که جسمی ثقیل از آسمان بیفتد چنانچه شیخ الرئیس حکایت کند که در زمین خورستان
از هوا پاره آهن بیفتاد مثل حبات جاورس با هم دیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بر وی کار نکرد و از آنجمله
باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل پارهای آهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین ترک از آن بسیار می افتد
و در زمین جیلان نیز افتد و ابو الحسن علی بن ابی اثیر الجزری آورده است که در زمین افریقیه در سنه ٤٢١ ابری بدید آمد
نزدیک بزمین و از آن بانگی میشنیدند همچون رعد قبل آنکه بارانی سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند
پس در میان آب بسیار ضفادع و شابیط بیفتاد و شبوط ماهی باشد خوش طعم بقدر یک ذراع مردم آن را
بخوردند و نمک زدند از بهر ادخار و از آنجمله آنست که گویند بخاری از زمین بر آید هر چه رسد از حیوانات و نبات
آن را سنگ کند و آثار آن در مصر موجود است و در زمین قزوین جائی که آن را انشمر گویند و از آنجمله ظهور معدنی
یا نباتی ببعض بقاع چنانچه ظهور معدن زر بارض اسمعیلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه و از آنجمله تولد حیوا

عجیب الشکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانچه حکایت کنند یکی از ثقات که بهمن رسید تمثال انسانی دیدم از کمرگاه
تا پایها صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن یک بدن بود و چهار دست و دو سر و میخوردند و سخن میگفتند
و گاهی جنگ میکردند و گاهی موافقت و از انجمله سخن اطفال است چنانچه شاهد یوسف و طفل آسیه آل فرعون و عیسی
از انجمله کلام بهایم است و حکما گویند که امور غریبه در عالم ایام بواسطه امور سماوی باشد و آنرا طلسم گویند و اما بواسطه
اجرام عنصری باشد و آنرا نیرنج گویند و بعد ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود **مقدمه چهارم** در
تقسیم موجودات بدانکه هر موجودی که هست غیر واجب الوجود صنع باری تعالی است و آن منقسم بدو قسم است اول
موجودی که اصل آن ندانیم و در آن نظر کردن ممکن نیست و نباشد **قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون**
و قسم دویم هر موجودی که دایم بطریق کلی دانیم اما تفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد یا نباشد و آنچه مرئی نباشد در دنیا
چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در وی تنگ باشد و سخن در وی نتوان گفت الا آنکه بنصوص و اخبار
و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب و شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات آن و زمینها
و آنچه بر روی آنست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و حیوانات و نباتات و آنچه میان آسمان و زمین است
از هوا و ابرها و بادها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهب و خواص ریاح و آنکه در تحت هر جنسی از آن انواع
است و در تحت هر نوعی از آن اصناف چنانچه نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن
و درین جمله مجال النظر و فکر تنگ نیست هیچ ذره از ذرات نیست که در وی حکمت یا دو حکمت نبوده باشد و جمله دلیل
بر وحدانیت خالق است چنانکه گفته اند شعر ففی کل شیء له آیة ٭ و لله فی کل تحریک و تسکین ابدا شاهد ٭ و فی کل شیء له دلیل علی
انه واحد **مقاله اولی** در بیان علویات و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر **مقدمه** در حقیقت افلاک و اشکال
و اوضاع آن بر طریق اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کروی متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل
و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و بر مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و این
کتاب بصدد آن نیست که آنرا بیان کند و افلاک جمله کرها است و بعضی محیط بعضی مانند قشر پیاز و جمله یک کره است
و آنرا عالم خوانند بعضی بنه قسمت کنند و محدب هر فلکی مقعر آن دیگر است و آنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است
پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس فلک کواکب فلک الافلاک و هر فلکی اجزا است
که از آنجز بیرون نشود دایما در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت آنرا هیچ چیز که مردم مشاهده کرده باشند
تشبیه نتوان کرد تا غایتی که ببراهین هندسی معلوم شده است که اسب در غایت دویدن سخت در آن زمان که دستها را
بردارد و تا آن زمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بمغرب روند مانند
فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب بمشرق روند مانند فلک ثوابت و سیارات و از افلاک بعضی نسبت با ما حول
گردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما
هم محیط بود و آنرا خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نبود چون تدویر شرح هر یک از آن بجای خود بیاید و از افلاک
بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که بر آن هیچ کوکب نباشد چون
فلک الافلاک و از این قبیل از افلاک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوزند همچون فص در خاتم و حرکات تا او
تابع حرکات فلک او است و جمله حرکتها در عالم بجنب آنچه از متقدمین اصحاب رصد سیما بطلمیوس که اعتماد
قوم بر او است از او منقول است که چهل و پنج حرکت است حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هجده حرکت

افلاک علویه هر یک از آن شش و از آن آفتاب دو و از آن زهره شش و هشت از آن فلک عطارد و شش از آن فلک قمر
دو و از آن ما دون فلک قمر و آن حرکت خفت است و حرکت **نقل اول** در فلک قمر و او را دو حد است مرکز هر یک از
آن مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش هر یک دو بحر در بیست و هشت روز تمام
کند بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و تدویر فلک حاوی هر چهارده روز دور او تمام شود و دور اول آن روی
که منور باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منور جانب زمین بود و فلک کلی او بچهار فلک منقسم باشد
از آن شامل زمین و یکی غیر شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح اعلای او مماس سطح اسفل فلک عطارد باشد
و دوم فلک مایل سطح اعلای او مماس مقعر فلک جوزهر و سطح اسفل مماس محدب کره آتش و از افلاک مایل
خوانند از آن قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک خارج المرکز خوانند
زیرا که مرکز او خارج باشد از مرکز عالم و مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانچه محدب او مماس محدب فلک مایل
بر نقطه مشترک باشد و آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر فلک مایل بر نقطه مشترک باشد و آنرا حضیض گویند
و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آمد در غلظ و رقت و ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن دیگر
محوی و رقت حاوی در جانب اوج باشد و غلظ از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس و هر یکی را از آن
متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج مرکز است او را فلک تدویر گویند و قمر در او مرکوز است و حرکت
قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت کلی و حکمای هند سه چنین گویند که ثخن فلک یعنی میان حد
اعلی و حد اسفل مائة الف و ثمانیة عشر الف و ستون میلا بطلمیوس مقدار ثخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دوایر
و اقطار آن جمله آورده است و باید دانست که آنرا مستبعد ندانند که آن صعب نباشد الا هر کسی که با عالم هندسه
آشنائی نداشته باشد اما هر که مقاله دوم از اقلیدس حل کرده باشد این امور بر وی آسان گردد و اگر
اگر فطانت یاری دهد **فصل** در حقیقت قمر او کوکبی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول
کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد و هر برجی دو شبانه روز و دو دانگ بماند و فلک او کوچکتر
از فلکهاست و سریعتر و از اینجاست که او را فتح النجوم خوانند و در هر شبانه روزی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت
گانه و در شب بیست و نهم مستتر باشد و چون یک منزل بگذرد و از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال باشد چنانچه
باری تعالی میفرماید والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم قسم جزو من تسعه و ثمنین
جزو او ربع جزو من جرم الارض و دور وقت القمر اربعة مائة و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مائة و اربعة
و اربعون میلا بالتقریب این است که اهل هندسه بران اتفاق کرده اند **فصل** در زیادتی نور قمر و نقصان
آن قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی که بروی آن پیدا است پس این نیمه که مقابل آفتاب است پیوسته مضیء
باشد و چون مقارن آفتاب شود نیمه مضیء او بجانب آفتاب باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب
دور شود در جهة مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد آنقدر که از و روشن شود هلال باشد و هر چند که از
آفتاب دورتر میشود جرم او و نور بیشتر میگردد تا آنکه مقابل آفتاب گردد آن نیمه که مواجهه زمین باشد روشن شود
آنگه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر از ماه هر چند که نزدیک با آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه که مقارن
آفتاب گردد آنگه آن نیمه که مضیء باشد با جانب فلک عطارد باشد و آن نیمه که غیر مضیء باشد با جانب زمین
باشد **فصل** در سبب خسوف قمر چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف باز دید آید

و قمر و عقده راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال بود و جرم آفتاب پیش از کره زمین است پس از ظل زمین مخروطی بازدید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بپایه و بسطح زمین رسد متواری نباشد چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از زمین سایه بشکل مخروطی پدید آید چنانچه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود از فلک البروج وقت استقبال جرم همه قمر در جرم مخروط افتد پس همه منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط بود و از و هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد بعضی منخسف شود **فصل** فی خواص القمر چنین گویند که جمیع تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانچه تاثیر آفتاب بواسطه حرارت است و از تاثیرات قمر امر دریاست چون قمر در جایی باشد از مشرق یا غرب بحر از آن جانب زیاده شود و هر چند که قمر بدان جانب میل کند در آن جانب مد بحر باز دیده میاید تا آنکه بوسط السماء رسید میل کند جزر باز دید آید و زیاده شود تا آنگاه که قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غایت جزر باشد و در هر روز و هر شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم یابد که آب از زیر بالا می آید و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و همچنین باشد تا جزر باز دید آید و آنکه آنجا ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شوار باشد زیادتی آب و انتفاخ آن مشاهده کند و ابتدای مد از موضعی باشد که فراخ باشد و بسیار آب و عمیق و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر برافق او باشد یا مسامت بود تا بخار بسیار متولد شود و در آن موضع محتقن شود و طلب صعود کند و از آن نفخ و هیجان پدید آید و مرتفع شود و هر آنگه که این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی مد و جزر نیست که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در یکماه یکبار باشد و بعد از امتلا در زیادتی باشد و بعد از امتلا در نقصان تا وقت اجتماع و همچنین هر ماه بر این نسق باشد و از جمله تاثیرات قمر آنست که حیوانات را در وقت زیادتی نور قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط ظاهر بدن و عروق ممتلی و حرارت بر مزاج غالب و بعد از امتلا تا بدران حیوانات ضعیف و نمو کمتر و اختلاط غیر ظاهر و عروق غیر ممتلی و برودت بر مزاج غالب و این معنی پیش علمای طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوف است بر زیادت شدن نور قمر و نقصان آن و گویند هر که در نیمه اول ماه بیمار شود دیرتر به شود و از تاثیرات قمر یکی آن است که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد انبت و احکم باشد و تن او قوی تا اگر خواهی که آزار کنی بدشخواری باید کند و چون ناقص النور باشد بر عکس بود و شیر حیوانات در نیمه اول ماه بیشتر باشد و بیاض بیضه بیشتر و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یکروز بحسب احوال قمر مختلف شود یعنی چون قمر فوق الارض باشد و در ربع شرقی حکمش زاید النور باشد و در ربع غربی حکم ناقص و در تحت الارض بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این امور را امتحان کند آثار آن بروی ظاهر شود و از تاثیرات قمر آنست که اگر کسی بسیار در ماهتاب نشیند و در بدن آن استرخا و لک و صداع و زکام باز دید آید و اگر لحوم حیوانات با ماهتاب بران تابد طعم و رایحه آن فاسد شود و ماهی که در دریا صید کنند در اول ماه بیشتر و فربه تر بود و در نیمه اول ماه حرکات هوام و حشرات و لدغ ایشان بیشتر و فربه تر بود و از تاثیرات قمر آنکه درخت که بنشانند و قمر زاید النور باشد بر وید و نشو او بیشتر و زود بار بردار شود و اگر ناقص النور باشد یا در وسط السماء ساقط بود و او بر عکس بود و حبوب و فواکه و اشباه ایشان را همچنین در نیمه اول ازماه نمو بیشتر باشد و این معنی نزد ارباب فلاحه امری ظاهر باشد و طبخ و دقا و قرع و سمسم بغایت ظاهر

ظاهر باشد و نیمه آخر بعکس و فواکه چون ماهتاب بروی تابد لونی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه در اول ماه لون دهد نیکوتر بود و از تاثیرات قمر آنست که قصب و کتان پرتو ماه منقطع شوند چنانچه گفته اند **شعر** آنچه با عاشقان کند رخ او با قصب پرتو قمر نکند و از تاثیرات قمر آنست که معادن که در اول ماه متکون شود جواهر او صافی تر و لون آن روشن بود و نیمه آخر ماه بر عکس و حکما گویند هر که خواهد که تجربه کند قوت طبیعی او ببیند که چگونه بسبب زیادت شدن نور قمر زیادت میشود و بنقصان آن چگونه نقصان می پذیرد باید که چون قمر مقارن زهره بود و در نور استعمال نوره کند از برای ازالت موی تا بداند که تفاوت میان این وقت و سایر وقتها چند است زیرا که چون طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر و نگذارد که نوره تاثیر کند **فصل** این نظر در راه کهکشان و آن سفیدیست که بر آسمان بینند مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت این تا این دور زمان قولی شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار اند بعضی بعضی متقارب و عرب از آن ام النجوم گویند از آن که در و کواکب بسیار جمعند بعضی بعضی را لمس کرده است از این روی بپاره ابر نماید او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السماء باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رحوی میگردد **نظر دوم** در فلک عطارد سطح اعلی فلک او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یکدور در یکسال تمام کند بحرکه خاصه از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز فلک قمر است در ثخن فلک او و او را مدبر خوانند و در میان فلک مدبر خارج مرکزی دیگر باشد و او را خارج مرکز دوم خوانند و عطارد دو اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی در فلک مدبر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و اسفل باشد ثلثماته الف و ثمانون الفا و اربعماته و اثنان و ثمانون میلا **فصل** در خاصیت عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس باشد و از نشان او آنست که ذکا و فهم و فطانت دهد اگر با سعد باشد و نیکو حال بود و آن ذکا و فطانت در خیر صرف کند و اگر با نحسی بود و بد حال آن معنی در مکر و حیل صرف کند و در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت او بسیار باشد و دایما نزدیک آفتاب بود و از این قبیل نادر باشد که او را توان دید و چنین گویند که جرم او جزویست از بیست و دو جزو از جرم ارض و دایره جرم او دویست و هشتاد و شش فرسخت و قطر او دویست و هشتاد و سه میل **نظر سیم** در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بفلک آفتاب و سطح ادنی او بمحدب فلک عطارد و یکدور خاص او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه تدویر زهره چون سریع باشد در پس آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب باید و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی سه هزار و هفتصد و پنج میل باشد **فصل** فی خاصیة الزهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از آنجهه که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست و هشت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد و از نشان او لهو و طرب و زینت است و گویند که نظر وی در خوشدلی آورد و عاشق چون نظر در وی کند حرارت عشق بر وی سنگین تر شود و زهر الفت آورد میان مردان و زنان و گویند وقت نکاح اگر که زهره ناظر باشد و نیکو حال میان زن و مرد محبتی عجب افتد و جرم الزهره جزء من اربعه و ثمنین جزء و ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم مهار بعمائة و تسعة و اربعون میلا و سه سیس میل **نظر چهارم** در فلک آفتاب سطح اعلی فلک او متصل باشد بسطح ادنی مریخ و سطح ادنی

مریخ بسطح اعلی فلک زهره و دور خاص او از مغرب تا مشرق بیکسال تمام و دو فلکی است شامل ارض و خارج مرکز باشد
چنانچه شرح داده شد در افلاک دیگر بی غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب در تدویر نیست و او را تدویر نباشد و آن لطف
باریتعالی جل جلاله و عنایت او با خلق که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچنانکه دیگر کواکب چون رجعت کردی شش ماه
تابستان بودی و شش ماه زمستان و آفتاب اگر مسامت روشن بودی شش ماه نبات و حیوان بکلی تلف شدی از
غایت حرارت و اگر همچنین از سمت الراس شش ماه دور بودی از غایت برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب
سیصد هزار و پنجاه و چهار هزار و هشتاد میل است **فصل** فی خاصیة الشمس آفتاب نیر اعظم است و منجمان گویند ملک
کواکب است و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و زهره خنیاگر
و خدمتکار و افلاک اقلیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلها و ثوانی منازل و این تشبیه خوب است
و از عجایب لطف باریتعالی یکی آنست که آفتاب در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال مانند
که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دور افتادی و مرکبات از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اول
بودی از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده که اگر ثابت بودی در موضعی حرارت
عظیم بودی و در موضعی برودت و فساد آن معلوم است بلکه در یک شبانه روز در همه مواضع بگردد تا از شعاع او
حظ خویش یابند و جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و
نهصد و نود میل است و در هر برجی سی روز بماند تخمینا و هر روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات او آن است که
جمله کواکب را نام بدید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتاب است و از تاثیرات
او آنست که چون بر بحار تابد بخار از وی برانگیزاند آن بخار چون بهوا رسد از برودت هوا متکاثف باشد سحاب
گردد و باد آن سحاب را باماکن بعیده رساند باران شود پس آن زمین زنده گرداند و انهار و عیون از آن روانه
شود و سبب نبات و حیوان باشد قوله تعالی هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و از تاثیرات او در معادن
آنست که عصارات در باطن ارض جمع شود و از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در آن تاثیر کند
از او اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت
و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است و از تاثیر او نبات زرع و اشجار و نبات است الا
در موضعی که شعاع آن بآن طرف نرسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذریون ظاهر است که چون آفتاب
چنان است که چون آفتاب مرتفع شود ساق او مستقیم میشود و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب بغایت
استقامت رسیده باشد و چون آفتاب در وسط السماء زایل شود شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون
نیز شروع کند در ذبول و چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر از تاثیر او در حیوان
آنست که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت و نشاطی پدید آید تا وقت زوال تا آفتاب شروع
کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف شود تا آنگاه که غروب کند حیوانات در
اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنگه باز طلوع کند و از تاثیرات
عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رؤس ایشان باشد چون بلاد اسودان اهل ایشان محترق باشند
و وجوه ایشان سیاه و ابدان ایشان ضعیف و اخلاق چون اخلاق سباع و قومیکه آفتاب از سمت راس
ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل او خام و لون ایشان سفید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان

فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم و براهمه چنین گویند که چون آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود فلک را
در سی و شش هزار سال قطع کند و در سنه ثمان و خمسین و ستمائة در برج جوزا است و او شمالی است چون اوج بقوس
افتد که برج جنوبیست عمارت جانب شمال خراب شود و منقلب گردد و ربع جنوبی که خراب شود معمور گردد و آن
ربع که دریا بود خشک گردد و آن ربع که خشک بود دریا گردد و شمال جنوب گردد و جنوب شمال گردد **فصل**
فی کسوف الشمس سبب کسوف آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ما و نور آفتاب را از ما بپوشد
از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود بمبصر پیوندد و بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده
او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود و جرم جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر او را
عرضی باشد مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار عرض بعضی از آن گرفته شود **نظر پنجم** در فلک مریخ و او را
دو سطح است اعلی ملاقی فلک مشتری و ادنی ملاقی فلک آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق
در یکسال و دو ماه و بیست روز تمام شود و فلک او چون فلک قمر با زهره است اعادت کردن وجهی نداد
و ثخن فلک او بر رای بطلمیوس و آن مسافت سطح اعلی و ادنی است بیست هزار هزار و سیصد هزار و قطر جرم
او هشتاد و سه هزار و نهصد و نود و هشت میل **فصل** فی خاصیة المریخ منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند
زیرا که نحوست او از نحوست زحل کمتر است و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافه باو کنند و جرم مریخ چند جرم
کره زمین باشد یکبار و نصف یکبار علی التقریب و قطر جرم مریخ نهصد هزار و پنجاه و هشت میل است و چون
مستقیم باشد در برجی بچهل روز قطع کند هر روز چهل دقیقه **نظر ششم** در فلک مشتری سطح اعلی او مماس فلک
زحل است و سطح ادنی مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یازده سال و
دو ماه و یازده روز تمام کند و ثخن جرم فلک او بیست هزار و سیصد و دو هزار و چهار صد و سی و دو میل
فصل فی خاصیة المشتری منجمان او را سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات بسیار نسبت باو کنند و جرم او چند
جرم زمین است هشتاد و چهار بار و ثلث و ربعی و هر روز پنج دقیقه سیر کند **نظر هفتم** در فلک زحل سطح اعلی
فلک او مماس فلک ثوابت است و سطح ادنی مماس فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در بیست
و نه سال و پنجاه و شش روز تمام شود و بطلمیوس گوید که ثخن جرم فلک او بیست و یکهزار هزار میل و ششصد و سی و
سه هزار و ششصد و سه میل است **فصل** فی خاصیة الزحل منجمان او را نحس اکبر گویند و چنین گویند که از شان
او خرابی جایها بود و هلاک و غم و اندوه دراز و آنچه بدان ماند اعاذنا الله منها و جرم زحل چند جرم
زمین بود هشتاد و یک بار و صد و سی قطر جرم زحل چند قطر زمین است چهل بار و ثلثانی و چنین گویند که نظر در زحل
کردن غم آورد چنانچه نظر در زهره عیش **فصل** فی رجوع الکواکب و استقامتها چون کواکب در اعلی
ذروه فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد کوکب راجع باشد بدان سبب که فلک
حاوی اگرچه فلک تدویر را میبرد اما حرکت فلک تدویر سریعتر از حرکت فلک حاوی باشد از بهر آنکه
فلک چون بر یک جزو حرکت کند جزو وی در مقابل یکجزو افتد و آن دگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال
آن نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد
در آن حال که مستقیم باشد تا نیک روشن شود **نظر هشتم** در فلک کواکب ثابته سطح اعلی او مماس سطح مقعر
فلک اعظم است و سطح ادنی مماس فلک زحل و از مغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب سیار

درصد سال یکدرجه قطع کنند ودور او در سی وشش هزار سال تمام شود ودر رسد بطلیموس درست شده که کواکب ثابته در جرم
این فلک مرکوزند و هم اذکشته که ثخن فلک هشتم ثمانمائة الف الف واربعة وثلثون الف وسبعمائة واربعة میلا بالتقریب واین
مقدار قطر فلک کواکب ثابته است وثخن کواکب او ذهن انسان از ضبط مقدار آن عاجز آید و باشد که کسی ضبط مقدار آن
کواکب وثخن افلاک واقطار او را که بطلیموس ذکر کرده است مستبعد شمارد وگوید اگر بر پشت زمین بود و مساحت
افلاک وکواکب چگونه تواند کرد و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشوار باشد و بر همه کس دشوار باشد فان لکل عمل رجالا
وهر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان بود فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفیعة وزینها بهذه الاجرام
المنیرة وخصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر آلیة استدراک هذا الامور الغامضة فقال تعالی
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل** فی الکواکب الثابتة واین پیش از آن است که قوت بشری ضبط
آن تواند کردن اما حکما از آنجمله هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کوکب آنست
که از آن چهل و هشت کوکب حاصل آید هر صورتی مشتمل باشد بر کواکب او چنانچه بطلیموس آورده در کتاب مجسطی
بعضی از آن در جهة شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهة جنوب و هر صورتی را
نامی کرده به چیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آبی ارضی چون سرطان
وبعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی از حیوان چون
قطعة الفرس و بعضی از آن یک نیمه از آن صورت نیمه حیوانی و نیمه دیگر صورت نیمه حیوانی دیگر چنانچه رامی و بعضی
از آن چنان است که آن صورت تمام شود تا آنکه کوکبی در صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنة که صورت
او تمام شود تا آنکه کوکبی نیز که بر طرف شمال قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکبی را که اسمی
باشد چون بذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و هجده
کوکب است چون صورت از آن حاصل نمی آید با صورت اضافت کرده اند و آنرا خارج الصور خوانند
مثل آن کوکب نیز که بالای سر حمل است و آنرا ناطح خوانند و از آن صورت چهل و هشت گانه بیست و یک صورت
در جهة شمال است و دوازده در فلک البروج و دوازده در جانب جنوب و درین فصل آن صور با کواکب
او ذکر کرده آید با آنچه بیرون از صورت باشد **فصل** فی صور الشمالیة و آن بیست و یک صورت است
سیصد و سی و سه کوکب و آنچه خارج است در صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که در این جهة است سیصد و
شصت و دو کوکب است **کوکبة الدب الاصغر** نزدیک تر بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب او
از نعش صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن هفت را بنات النعش صغری گویند و آن چهار را که
وضع آن مربع است نعش گویند و سه را که بر ذنب است بنات گویند و از آن چهار دو کوکب نیر را فرقدان خوانند
و آن نیر را که بر طرف ذنب است جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب معدل النهار نزدیک جدی است
کوکبة دب الاکبر کواکب او بیست و نه کواکب است و از صورت داشت خارج از صورت و آن چهار مربع که
نیک روشن است نعش خوانند و آن سه که بر ذنب است قاعد گویند و آنرا که در وسط دنبال است عناق گویند
و بر بالای عناق کوکبی است خفی و آن را سها گویند مردم تیز الابصار را بدان کوکب خفی امتحان کنند و چنین گویند
هر که نظر بر وی گمارد و گوید اعوذ برب السها والسهیة من کل عقرب وحیة او را آن شب از هوام گویند هیچ گزند نرسد
و شش کواکب که بر دو پای او است و بر دست چپ او است بر هر یکی دو کوکب آن کوکب را قفزات گویند

و هفت کوکب دیگر که بر گردن و سینه و رکبه او است آنرا حوض گویند و آن کوکب که بر جانب رکبه دیگر و چشم وی است
آنرا اطبا گویند **فصل** فی فواید قطب الشمال چنین گویند که نظر در قطب شمال و دب اصغر جرب عین را نافع بود و در چشم
و حکما گویند باید که مریض را شب پنجشنبه پس از آنکه دو ساعت از شب بگذرد برخیزد و نظر در قطب شمال کند و بر دب
اصغر و تیز نگرد در آن بنگرد و میلی از سیم بتابند و در گلاب خالص زنند و هر دو چشم را بما الورد مکحل کند و بگوید یا اهل عالم
القطب الشمالی ازعوا من عینی هذه التی هی ضبابی من انباء البشر آن دعا بخوانند و ما الورد در چشم بکشند و نظر
در قطب و کواکب میکند از شب پنجشنبه تا شب پنجشنبه دیگر هر شبی چند آنکه تواند و هر چند بیشتر کنند بهتر باشد **فایده**
دیگر آنست که اگر صاحب یرقان در مقابله این قطب بایستند و نظر در قطب و کواکب کند پس دست چپ
بر کواکب بازدارد چنانچه از وی چیزی میستاند پس آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و گوید یا قطب
الشمالی اشفونی من هذه الیرقان الذی قد امرضنی واسهرلیلی واظمی ارحمونی وارحمونی واشفونی منه شفا
باید و اگر انکار کند باید که شب آدینه ابتدا کند تا شب آدینه دیگر مداومت نماید و چنین گویند که شیر و بره و بز
و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دراز نظر بر آن بگمارند شفا یابند و نیز گویند که چون
شیر ماده بار دار شود و ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بیخویشتن شود و در روزی چند هیچ نخورد پس در
آبی روان بایستد تا نیمه ساق او و نظر بر قطب شمالی بگمارد زمانی دراز تا شفا یابد **التنین** کوکب او
سی و یک جمله در صورت و بیرون از صورت پنج کواکب بیست و آن کوکب که بر زبان او است او را افعی
گویند و چهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عواید گویند و کوکبی خفی که در میان عواید است آنرا ربع گویند و آن
بچه ناقه و آن دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است ذنبین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آن است
آنرا اظفار ذنب گویند و عرب گویند دو گرگ میخواهند بچه ناقه بگیرند در میان عواید گریخت و عواید اشتران
پیر باشند و بر اصل ذنب کوکبی روشن است آنرا ضبع گویند یعنی کفتار نر **کوکبة قیقاوس** کواکب
او یازده است در صورت و دو کواکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه جدی است و آن
کوکب را که بر سینه او است فرجه گویند و آنرا که بر منکب راست او است مرق گویند و آن دو کوکب که بر ذراع
است با آنکه بر خارج است از صورت و آن چهار کوکب است قدر گویند و آن کوکب است قدر گویند و آن
کوکب که بر پای چپ است او را راعی گویند و آنکه در میان دو رجل است کلب الراعی گویند و آن صغار که
در میان پایهای او و کوکب جدی است عرب آنرا اغنام گویند **کوکبة العوا** بیست و دو کواکب
است از صورت و یک کوکب است خارج صورت و آن صورت مردیست بدست او عصایی میان گرگ
فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را که بر سر است و آنکه بر منکبین است صاح گویند و آن کواکب را که
که بر کف است و آنکه بر ساعد است اولاد صاح گویند و آن کوکب را که میان رجلین است راجح گویند
و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق از آن رامح گویند و عرب سماک رامح را فارس السما گویند از
آنجهة که او پیوسته پیدا باشد شعاع آفتاب او را
بپوشد والله اعلم **کوکبة الجاثی**
بیست کوکب است و آنرا کاسه درویشان خوانند
از آنجهة که در او ثلمه است همچون کاسه که کنار

اوشکسته باشد واز جمله کواکب او یکی نیرست وازا نیره الکهنه گویند

صورت کاسه

کوکبة العوا اورا رفص گویند حکما گفته اند که صورت مردیست دستهای کشیده وبزانو در آمده یکپای بر طرف عصای و دیگر نزدیک آن چهار کوکبه که بر طرف سرتین است

صورت شخصی با عصا

که آنرا عواید گویند وکوکب او بیست و هشت است در صورت ویکی خارج از صورت ونزدیک صاعد اوآن کوکب که مشترک است میان

عوآن را از حساب نشمرند کوکبة السلتاق کواکب او ده است وکوکبی نیز که در صورت است وهمچنین نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی ازا نسر واقع خوانند

کوکبة الدجاجه

صورت کرکس

تشبیه منسری کرکسی کرده اند که بنشیند وجناح را با خود دارد وعامه او را اثافی خوانند

کوکب او در صورت هفده است وخارج از صورت دو وآن چهار کوکب در کمصفشد ومجره را العرض قطع کنند فوارس خوانند وتشبیه بسواران کرده اند که دو متفرق وان دو کوکب نیز که بر دست طارست ردف خوانند

شخصی سواره

یعنی از پس سواران میرود وبعضی گویند آن کوکب که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است وآنچه در سینه است در وسطی است ودو بر بهن است ودو در بیسار ویکی از پس کوکبة ذات الکرسی وآن صورت زنی است بر کرسی نشسته وآن کرسی را دو قائمه همچون قوائم منبر باشد وزن بر او نشسته وپایها فراز کرده است

صورت زنی

کوکبة السیاوش

کوکب او سیزده است وآن کوکب نیز که بر کرسی است او را کف الخضیب گویند

صورت مردی

وهو حامل راس الغول وحکما گفته اند این کوکب صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده ودر دست راست بالای سر او وبر دست چپ سر غولی دارد وکواکب او بیست وشش است از صورت وسه کوکب

بیرون از صورت کوکبة ممسک الاعنه چهارده کوکب است آن کوکب که در میان صورت است حنب خوانند وآن کوکب نیز که بر دوش چپ اوست اورا عیوق خوانند واوراکه بر مرفق چپ است عنز گویند وآن دو کوکب که بر دست

صورت شخصی که مار در دست دارد

صورت شخصی

راست با عیوق عیار خوانند وعیوق را رقیب الثریا گویند از آن روی که بازثریا در مواضع بسیار برود کوکبة الحوا واتیجه صورت مردی ایستاده است وبر هر دو دست ماری را گرفته است

وکواکب او بیست وچهار است در صورت وبیست در خارج اما کواکب او هیجده است ودر گردن او کوکبی است که آنرا عنق الحیه گویند وآن کوکب را که سر او است نسق شامی خوانند وآنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی گویند از بهر آنکه او در جانب شام است واین در جانب یمن است واین دو نسق را روضة الاغنام خوانند وان کوکب را که بر سر حوا است راعی خوانند وآن کوکب که بر دوش است کلب الراعی کوکبة السهم پنج ستاره است بر شکل تیری

صورت عقاب

صورت تیر

پیکان با ناحیه مشرق وسوفار با ناحیه مغرب ودر از نای سهم در را العین مقدار دو کز کوکبة العقاب کوکب او نه است

از صورت وشش خارج از صورت وسه کوکب از صورت نسر طایر گویند ودر مقابل نسر واقع است از آن قبل که جناح بهم آورده است وطایر جناح بهم آورده است وطایر جناح گشوده اما آن شش که خارج صورت است عامه آن مشهور را ایران گویند وان دو که بالای اوست ظلیمین گویند کوکبة الدلفین ماهیست در پی فرس علم باشد وان کوکب نیز که بر ذنب او است دلفین گویند وآن چهار که در میانه اوست قعود گویند وعامه از اب اصلیب گویند وآن نیز بر ذنب اوست عمود الصلیب خوانند عمود الصلیبیه وطایفه مقدم الفرس خوانند وگویند که چهار کوکب است که از پس دلفین بود دو کوکب از آن چهار بهم نزدیک اند ودوری ایشان

پیش از شعری باشد و دو کوکب دیگر از همدیگر دورترند میان ایشان یک گز باشد وآن دو کوکب نزدیک بدهن اسب است وآن دو دیگر بر اب



کوکبة الفرس کوکب اوبیست است واو بر شکل اسبی است که او را سر باشد وگردن ودو دست وبدن تا خاصره واو را کفل وپایها نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترک میان مسلسل بر سر زن مسلسل است واو را سر فرس خوانند ودیگر کوکب که بر پشت اوست نزدیک بگردن متن الفرس خوانند وانکه بر لب اوست فم الفرس گویند وآن دو که بر سر اسب است سعد النعام خوانند وآن دو کوکب متقارب که بر سینه اسب است سعد البارح گویند وآن سه کوکب که بر دست راست است سعد المطر خوانند

صورت نیمه اسب

کوکبة المراة المسلسلة کواکب او بیست وسه است ودر صورت بیرون از آن کوکب نیز که بر سر اسب است که آن از حساب فرس است واین صورت را مسلسل خوانند از آن قبل که یکدست بسوی شمال کشیده است ویکدست بجانب جنوب وکواکب بسیار بر دو پای جمع شده آنرا تشبیه کرده اند



برنی که در پای سلسله دارد وان کوکب نیز که بر بالای سر اوست بطن الحوت گویند **کوکبة الفرس التامه** سی ویک کوکب است وآن فرسی دیگر است که بشکل فرس مانند بود است از فرس اول وبعضی از کواکب از فرس اعظم درو داخل است وان کوکب که بر بن است از کواکب فرس اعظم است وهمچنین آن کوکب که از طرف دست راست است وانکه دو کوکب که بر کتف اوست پس دو

صورت ادمی



ستاره که بر دنبال دست وان طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره دیگر است که بر میانه ودنبال اوست وگهی بر طرف ذنب او بمثابه سطری ممتد شود تا گلوگاه او با سینه ونیم بصورت العین والنعم **کوکبة المثلث** وآن چهار کوکب است میان شرطین وآن کوکب روشن که بر پای چپ است از صورت زن است وان بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است وسه کوکب بر قاعده

دویست صور شمالی وآن بیست ویکصورت است **فصل فی بروج اثنا عشر** این صور تهاییست مرتبه بدان دایره که میان فلک بروج باشد وآن فلک ثابت از معدل النهار وان دایره ممر کواکب سیاره باشد وبروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشند واکنون صورت هر برجی وکواکب وعدد ونام هر کوکبی ذکر میشود در رای بحمل

کوکبة الحمل کوکب او سیزده است از صورت وپنج خارج از صورت وچنین گویند که سر حمل بجانب مغرب است واو اخر او بجانب مشرق وروی او بجانب پشت اوست وان دو کوکب روشن که بر سر اوست آنرا شرطین خوانند وان نیز که از صورت او بیرون است



ناطح گویند وان دو کوکب که بر دنبه اوست باانکه بر فخذ است وآن مثلثی باشد متساوی الاضلاع بطین خوانند

کوکبة الثور صورت او صورت گاویست که سر او بجانب مشرق باشد واخر او بجانب مغرب واو را کفل وپایها نباشد ونگاه به پایهای خود میکند وسر وپایهای او وروهای او بجانب مشرق باشد وکواکب او سی ودو کوکب است سوی آن ستاره نیز که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک الاعنه است ومیان ایشان مشترک وخارج صورت یازده کوکب است در موضع قطع چهار کوکب که بر دوش



گاو است ثریا خوانند وان کوکب متقاربیست همچون خوشه انگور وچنین گویند که اگر نبود آن باران آبدان سال خشک کند ودو صورت آن باشد **کوکبة التوامین** کوکب او هیجده است وان صورت دو آدمی است سر ایشان بجانب شمال ومشرق وپای ایشان بجانب جنوب ومغرب وکواکب هر صورتی با آن دیگر آمیخته است وآن دو کوکب که بر سر ایشان است ذراع خوانند وآن دو کوکب که میان صورت شمالی عربی است هنعه گویند وآن کوکب که بر قدم اوست وجش قدم یمانی گویند



کوکبة السرطان کواکب آن نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب نیرکه از صورتست نثره خوانند و آن دو کوکب که از پس نثره است حمارین گویند و آن که بر پای آخرین است از جهة جنوب طرفه گویند کوکبة الاسد کواکب او بیست و هشت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیرکه بر روی شیر است طرفه خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آنرا که بر سینه است قلب خوانند و آنرا که بر کتف است با آنکه بر تکیه گاه است زبره خوانند و آنرا که بر آخر دنبال است صرفه خوانند یعنی آنکه سرما منصرف شود چون او طلوع کند در تحت الشعاع کوکبة السنبله و آنرا کوکبة العذرا نیز گویند و کواکب او بیست و هشت است از صورت و آن صورت زنیست سر او آنجا که صرفه است و آن کوکبی روشنی است بر دنبال اسد و پایهای او آنجا

تصویر دو کوکب

تصویر خرچنگ

که زبانین بر کفتای میزان و آن کوکب که بر دوش چپ اوست عوا گویند و بعضی چنین گویند که این کواکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر آنکه کلابند که از پس شیر بانگ میکنند و آن کوکب نیرراکه نزدیک آن دست است که بدان سنبله دارد اعزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک بود و آن کوکب را سنبله خوانند و آن کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشیده است کوکبة المیزان کواکب او هجده است از صورت میان کوکبهٔ سنبله و عقرب و نه خارج و در میان ایشان هیچ از کواکب مشهور نیست کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که جبهه کژدم است اکلیل خوانند

تصویر شیر

تصویر زنی

صورت عقرب

و آن کوکب روشن باشد با سرخی زند قلب العقرب گویند و آن کوکب که قوام قلب است و آنرا که از پس اوست نیاط گویند و آنرا که در حرارت ذنب است آنرا فقرات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب است شوله گویند کوکبة القوس و او را رامی نیز گویند و گرد بر گرد او کواکب جز صورت هیچ نیست و آن کوکب را که بر پیکان است با آنکه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمان است و آنرا که بر دست راست است نعایم وارد خوانند و مجره را بدین شبیه کرده اند و این کواکب را بنعامه یعنی شترمرغ که در نهر رود و آن کواکب را صورت شخصی که از کمر پایین ترکیب شیر است که بر دوش چپ است و آنرا که در رابط است و آنکه از مجره و رابط است و از جانب مشرق است ایشانرا نعام صادره گویند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعامه که از آب خوردن باز گردد و آن دو کوکب است که از گوشه شمالی کمان است کلبین خوانند و آن دو را که بر ران چپ است و بر ساق است صد وین گویند کوکبة الجدی بیست و هشت کوکب است در صورت و بیرون از صورت و کواکب مر صوره چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر وی است بز او را سعد ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک را ذبح میکند و آن دو کوکب کوچک روشن را که بر ذنب است محبس گویند کوکبة الدلو کواکب او چهل و دو کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن دو کوکب را که بر دوش است سعد الملک خوانند و آن دو که بر دوش چپ است با این کوکب که بر ذنب جدی است سعد السعود گویند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت که باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه که بر دست راست است با آنکه بر ساعد گویند که وقت طلوع پنهان شوند از سر ماسی و چهار کوکب خارج از صورت است سعد الاخبیه و هوام در زیر زمین کوکبة الحوت

تصویر بزغاله و برج دلو

وآن صورت چهار بر شکل دو ماهی یکی را سمک متقدم گویند وان بر پشت فرس اعظم است بر جنوب کوکبه زن مسلسل



و میان این دو سمک خطی متصل است بر تعریج

فی صور جنوبیه وآن پانزده صور است نام صور ان و کواکب ان معروف است آن ذکر کرده آمد بر مثال صور دیگران کوکبه

وآن بر صورت حیوانیست متقدم او به ناحیه مشرق بر جنوب کواکب حمل و مؤخره او بر ناحیه مغرب و کوکب اوچت و دو است وان کوکب نیز که بر سر اوست کف الجذما گویند

از بهر آنکه امتداد او و دون کف الخضیب است وان پنج کوکب است که بر آخر بدن اوست نعامات گویند وآن کوکب که بر دنبال است نظام خوانند و آنکه بر شعبه جنوبیست از دنبال ضفدع الثانی خوانند و اما ضفدع اول



خارج از صورت است میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس کوکبه الجبار و آن سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب و بدست او عصائی و بر میان او شمشیری و آن سه کوکب را که بر دو مردا است هنعه خوانند و زبانی نیز گویند وآن نیر اعظم که بر دوش چپ اوست منکب الجوزا خوانند و ید الجوزا نیز گویند وآن دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجد و مرزم گویند وآن سه کوکب که بر یکصنف بر وسط او منطقه الجوزا گویند و نظام نیز گویند وآن سه کوکب را که بر رانست سیف الجبار گویند وآن نیر اعظم که بر پای چپ است رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند وآن نه کوکب را که بر ابین است بر شکل قلنسوه تاج الجوزا نیز گویند کوکبه النهر کواکب او سی و چهار است از کواکب مرصوده در صورت چیزی نیست ابتدا کند از آن صورت روشن که بر پای چپ جوزاست و برود در مغرب به ان چهار کوکب بر سینه قیطس است پس برود بر جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود بر جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب با دو کوکب متقارب القائم علی خطه کواکب متقاربه پس برسد بکواکبی که آخر نهر است و اول و آخر و ثانی و ثالث کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را که در میانه است با آن پنج که در جانب دیگر ارحی النعام گویند یعنی آشیانه او و آنچه حوالی اوست مض النعام گویند وان کوکب نیر را که در آخر نهر است ظلیم گویند و میانه این ظلیم و آن ظلیم که بر فم حوت است کواکب بسیار است از دنبال خوانند یعنی افراخ نعام کوکبه الارنب آن دوازده کوکب است از صورت و در حوالی صورت از کواکب مرصوده هیچ نیست و در زیر پای جبار است روی او سوی مغرب وآن چهار کوکب را



بر دوش اوست و دو بر پای اوست کرسی الجوزا گویند کوکبه الکلب الاعظم کوکب او هیجده است از صورت و یازده خارج از صورت بر صورت سگی است پس کوکبه جوزا و از بهر آن آنرا سگ خوانند و آن نیر اعظم که بر دهن سگ است شعری العبور گویند از برای آنکه بر مجره عبور کرده است نیز سهیل وان سه کوکب را بر سرین او مرزم العبور خوانند وان چهار کوکب که بر کتف و دنبال است و آنچه میان آن دو کوکب است عذرا خوانند و آن چهار کوکب بر یک صنف بر استقامت



ایشان را فرود گویند و دو نیر که بر دن از صورتست یکی را حصار و دیگر را وزن گویند و محلفین نیز گویند از آنرو که پیش از سهیل طلوع کند پندارد که سهیل است و سوگند خورد کوکبه الکلب المقدمه وآن دو ستاره است یکی روشن تر است وانرا شعری الشامیه خوانند از بهر آنکه در جانب شام غایب شود و آن نیز دیگر شعری الغمیصا گویند از بهر آنکه جدا از او شعری العبور از مجره بگذشته بر قصد سهیل و او در ناحیه شمال بمانده بر سهیل



چندان بگریست که چشمش از نم گرفت کوکبه السفینه چهل و پنج کوکب است از صورت و گرد بر گرد صورت از کواکب مرصوده هیچ نیست بطلیموس گوید آن نیر اعظم که بر مجذاف است و از جهه سهیل است و دورتر کوکبی است در سفینه در جهه جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است و حکما گویند که این قطب را فوایدیست از فواید یکی آنکه هر حیوانی که نظر بران گمارد بر سهیل هنگام وضع حمل در حال بار بنهد و اگر کسی را شهوت ساقط شده باشد بر نظر کردن بران مداومت نماید و شهوت او باز دید آید و دیگر اگر صاحب ثلول بعد دهر ثلولی ورقی بستاند از شجر غرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بگوید این ثالیل را همه برقلع ثالیل است چون سه بار بگوید پس اوراق ورها دون اسفید رود کم که بر ثالیل نهد آن ثالیل جمله محو شود و این مجرب است و دیگر اگر صاحب مالیخولیا در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر کند مالیخولیا از وی برود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر این معنی اهل زنگ که بمقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادتی طرب و غم هیچ گرد ایشان

گردد دیگر اگر صاحب ظفره و قطب جنوبی و سهیل نظر بسیار کند ظفره از چشم او برود و باید که نظر بسیار برو بگمارد و انگشت
مسبحه کج نزد چشم برد و بران مداومت نماید اول از شب سه شنبه باشد و هیچ منقطع نکند تا آنکه ظفره زایل شود که آن
منقطع شود تا چهل و دو شب و یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب کند و طعام نخورد پس از زوال آفتاب و چنین
گویند که هر شتری که چشم او بر سهیل آید هلاک شود یا آنکه بیمار گردد و عاقبت هلاک شود و هر شتر که بدین سبب
هلاک شود از بهر چند چیز بکار آید اول آنکه اگر زنی را طمث منحبس شده باشد چیزی از خون این شتر با برازه
او بخود برگیرد طمثش روانه شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع بدان طلا
کنند صرع زایل شود سیم آنکه اگر گوشت این شتر را کسی که ابتدای آب در چشم شده باشد سه روز بخورد شفا
یابد چهارم اگر کسی چیزی را از اعضای این شتر بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج و خاکستر
آن یا چیزی از آن شتر بیامیزد و مقدار چهار مثقال و با سرکه بر محلی که موی کنده باشد طلا کند موی بر نیاید
پنجم اگر برین خاکستر بواسیر را سه بار یا چهار بار طلا کنند زایل کند لیکن باید که تخمه بر کنند ششم کسی را اگر داء
الثعلب باشد از گوشت و پیه این شتر مقدار رطلی و نیم بستاند و به بصل تر بپزد تا آنکه با نیمه آید پس سر را
بدان طلا کند و داء الثعلب را زایل کند **کوکبة الشعاع** کوکب او پنج است از صورت و دو خارج



از صورت و آن دو که بر آخر یمین است
او را فرد خوانند از بهر آنکه در آن کوکب
هیچ شبیه او نیست و آن دو کوکب که برون
است گویند از صورت نیست در او افزوده اند
کوکبة الباطنه و آن هفت کوکب است
بر شمال کوکبه شعاع و این هفت کوکب را معلف
خوانند **کوکبة قنطورس** این هفده
کوکب است پس کوکب باطنه بر جنوب سماک اعزل و این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی آنرا عرش السماک
خوانند یعنی سماک اعزل **کوکبة قنطورس** سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانیست
که از سر تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمرگاه تا آخر صورت اسب و روی او بمشرق باشد و آخر پشت بجانب



مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدست دیگر
سری گرفته باشد و بر شکم اسب نیز است او را الطیش
خوانند و بر دست راست کوکب روشن است
آنرا احصار خوانند و بر دست چپ دیگری آنرا ازن
خوانند و این دو کوکب را المحلفین خوانند و ب
گفته شد از پیش **کوکبة السبع** کوکب او
نوزده است از صورت و کواکب او اینچه آن
کوکب قنطورس دست این سبع گرفته است و جو
او هیچ کواکب مرصوده نیست و کواکب سبع و کواکب قیطورس را سماک ذابح خوانند از انبوهی **کوکبة المجمر**

کواکب

کواکب او هشت است در صورت و هیچ از آن ماهی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب است
در صورت در پیش آن دو کوکب نیز است و بعضی این کوکب را قبه خوانند از بهر آنکه اینک گرد بر آمده است



و بعضی از آن را ادحی النعام گویند از بهر آنکه بر جنوب نعام
صادر وارد است **حوت الجنوب** و آن
یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب
دلو سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال بجانب
مغرب و آن کواکب نیزه را که بر دهن ماهی است
فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر**
منازل بیست و هشت است قمر هر شب بمنزلی باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت
الارض هرگاه که یکی طلوع کند رقیب او غروب کند و چون یکی ازین منازل غروب کند رقیب او تا صبح برآید
از انوا خوانند و حکما را اقوال بسیار است در نزول آفتاب و ماه بدین منازل و اما حکمای عرب را در
مطالع و مسافت او و صور و اسمای او و انوا او و آنچه باز دید آید از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث
دیگر اقوال بسیار است حتی سال تنگ و سال فراخ که باشد استدلال کنند با حوال منازل و این منازل را دو
قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول آن شرطین است و آخر آن سماک و قسم دوم را یمانی گویند و اول
آن عقرب است و آخرش رشا اما منازل شامی اول **الشرطین** و آن دو کوکب است میان ایشان
در نظر مقدار قوسی باشد و چون بوسط فلک رسد یکی از آن ستاره در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب
بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و بنوء شرطین نباتات بر جوشد و بادام منعقد شود
و جوزا برروند و رقیب او غفر باشد **البطین** چنین گویند که بطین شکم حمل است و آن سه کوکب خفی بر شکل
اثافی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت آید و در و سفینه نگذرد و مرغان در زمین
غور روند چون زغن و رخمه و عطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر بنوء آن باران آید
آن سال قحط باشد و گویند که اگر کسی بر آن نظر بگمارد و بگوید یا بطین بستم خواب فلان ابن فلان سه بار گوید بی خوابی
بر وی غالب شود و در نوء او گیا خشک شود و حصاد و شعیر برسد و اول حصاد و شعیر برسد و اول حصاد و حنطه
باشد و رقیب بطین زبانا است **الثریا** گویند که ثریا الیه حمل است و بعضی گویند سنام گاو است و ثریا مشهور
ترین منازل است و او را بخوشه تشبیه کنند و چون ثریا در اول شب طلوع کند ثمار از عاهات ایمن شود و حکما قال
النبی اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شیٔ یعنی عاهات الثمار و ثریا بحجاز آنگه برآید که غوره خرما رنگ گرفته باشد
نوء ثریا محمود است زیرا که در آن وقت باشد که نبات را با آب حاجت افتد و سلیمان بن کریمه گوید چون ثریا
طلوع کند بحر در حرکت آید و ریاح مختلف شود و خدای تعالی جن را بر میاه مسلط کرده اند و من رکب البحر بعد
طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة والله اعلم **الدبران** کوکبی است منیر سرخ و گرد بر گرد او چند کوکب
کوچک است از انجمله سر گاو است و بیمی و بران الاستد باره الثریا و نوء او غیر محمود و عرب نوء او را
ناپسندیده شمارد و آن دو کوکب خفی از دبران که بهم دیگر نزدیکند ایشانرا کلبان خوانند و با قیر اقلاص
گویند و آن دو کوکب نیز سر خر امخل گویند و حادی نیز گویند چنانچه شاعر گوید اما ابن قفدوا می بد منه

که آن وقت که قلاص النجوم اوست بود و در نوء دبران گرما سخت شود اول نوء او بادهای سموم جهد و انگور رنگ
گیرد و نیز هم **الهقعه** راس الجوزاست وان سه کوکب است بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی زنی را گفت
ان طالق بعدد النجوم السماء ابن عباس گفت یکفیک هقعة الجوزا یعنی سه و در نوء او بطیخ برسد و همچنین
دیگر فواکه و گرما سخت شود و سموم بسیار جهد **الهنعه** پنج کوکب است چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو
کوکب شدید البیاض ازین مجموع در میان گویند میان ایشان مقدار شبری نظری باشد و سوسمار از نور
ثریا تا طلوع هنعه صید کنند و بعد از ان لاغر شود و بکاری نیاید و نوء او غایت گرما باشد و اورا
رطب و انچه بود **الذراع** ذراع شیراست و ذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند و دیگری مبسوط و منزل
ذراع مقبوض است وان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن و نوء ذراع محمود است نادر باشد که خلاف
کنند و در نوء او گرما با دسموم باشد و زمان ادراک رطب باشد و قصب نخلی را قطع کند **النثره** نثره
سه کوکب متقارب است یکی ازان سه لطخه ایست وان بینی شیراست و نوء منازل اسد جمله محمود باشد
و درین وقت رطب تمام شود و اول وقت خرام باشد و نظام فصل آن بود و شیر دان تمام بدوشند
و چیزی از بهر بچه رها نکنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و چون نثره ساقط شود آب در جوب
بکذرد وقت آن باشد که خرما نشانند **الطرفه** دو کوکب است صغیر مقدار فرقدین و کوچک تر از ان و در نوء
طرفه فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت برسد **الجبهة** او چهار
شیراست وآن چهار کوکب است معوج هر کوکبی در رای العین مقدار سوطی وآن کوکب که در جنوب است
آنرا قلب الاسد خوانند و چون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن
اوراق درخت و وقت نتاج چهار پا باشد و نوء او محمود بود فراخی آورد و هیچ خلاف نکند **الزبره** موی
چنین گویند که زبره کاهن تر است وان دو کوکب روشن است ما بین ان قدر سوطی و گویند زبره آن موی
باشد که وقت غضب راست بایستد و یکی ازین دو کوکب روشن تر از ان دیگر است و یک گزی میان
هست و نوء او بسیار باران باشد و چون زبره براید سهیل را بالعراق ببینند و شب سرد باشد و روز گرم
الصرفه یک کوکب روشن است و گرد بر گرد او کواکب صغار است و اورا از بهر آن صرفه گویند که نزد
طلوع و سقوط انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن و چنین
گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر بازگیرند شیر طلب نکند و از ان باز ایستد و در نوء او امطار و
ریاح و برود باشد چهار کوکب است بر شکل الفی بخط کوفی اورا تشبیه کنند بکلاب که از پس شیر دود و نور
او اندک باشد درین وقت شب و روز یکسان باشد و شب در زیادتی گیرد و ابتدای خریف باشد
السماک هو السماک الاغزل او سماک رامح در منازل قمر نیست وآن کوکبی روشن است
و در آن سبب اورا اغزل گویند که سماک را کوکبی نزد او است آن کوکب را رمح گویند و این سماک را رامح
مثل آن کوکب نیست آنرا اغزل گویند یعنی بی سلاح عرب سماک اغزل را جدا ساخته اند از میان منازل
شامی و یمانی از بهر آنکه سماک اغزل بقرب خط استواست و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا
آن شب که عرب نوء او مذموم شمرند از آنجهت که باران او بسر را بروید و بسر گیاهی است که چون
اشتر از ان بخورد رنجور شود و در نوء خرام نخل و قطع عنب باشد اما منازل یمانی اول آن **الغفر**

وآن سه کوکب است خفی و از بهر آن آنرا خفی گویند که چون او طلوع کند زینت ارض و نضارت ان در پوشیده شان
ماند و طراوت اشجار و گیاه برود و هر شاخی که درین وقت باشد ضعیف باشد و از ان قبل که ضعیف رفته باشد
و ستاره روی نموده بود و در نوء او نخل را ابر زند و قصب را رسی را بدر آورند **الغفر** چنین گویند که زبانا قرن
عقرب است وآن دو کوکب است میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز باشد و در نوء او باد شمال سخت جهد
و با قلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود و مطر او بکما بر زوباند **الاکلیل** چنین گویند که اکلیل عقرب
است وان کوکب روشن بر یک صف بر عرض و در نوء او ابر و باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط
شود و سیل خیزد و چون او ساقط شود آبها در زمین فرو شدن گیرد تا آنکه که بطن الحوت شود **القلب** این کوکب
قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند
و در نبات ان سرخی نیست که در قلب هست و در نوء او قلب اول نتاج باشد در بادیه و آنچه در انوقت
بزاید نیکو نباشد از بهر آنکه شیر و گیا اندک باشد و نوء او نزد عرب محمود نباشد و سفر مکروه میدارند
چون قمر در این منزل بود در نوء او سرما سخت باشد و بادهای سخت جهد و آبها در عروق درختان قرار گیرد
الشوله دو کوکب است متقارب بهمدیگر نزدیک به پس عقرب و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان
بیفتد و باران بسیار آید و عرب از سرد سیر متفرق شوند و در گرم سیر جای کنند **النعایم** آن هشت کوکب است
چهار در مجره است از ان نعایم وارد تشبیه کنند و چهار خارج از مجره است و از ان نعام صادره تشبیه کنند و گرده اند
یعنی آب خورده اند و باز گشته و هر چهار تربیع اند و نوء او از غیر مذکور است از بهر آنکه اول شتا باشد و غایت کوتاهی
روز و درازی شب باشد **البلده** فضاییست از فلک و آنجا هیچ کوکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا
انکه ستاره خفی که دشوار میتوان دید تشبیه کرده اند به بلده ثعلب وآن جائی بود که او بخسپد نرم و آنجا هیچ
گیاه و سنگریزه نباشد که قمر ببلده نزول نکند بقلاده آید وآن شش کوکب است بشکل کمانی و نیک روشن نیست
بلکه خفی است و آنرا بعضی قوس خوانند و بعضی آشیانه شتر مرغ گویند و در نوء او آب افسرده شود و سرما
سخت شود و بساتین را از ادخال پاک کنند **سعد الذابح** دو کوکب است میان ایشان در رای العین
مقدار دو گز باشد و یکی از ان دو کوکب مرتفع است در جانب شمال وآن دیگر هابط در جانب جنوب و در نزد
آن ستاره بالای ستاره کوچک و گویند که ان گوسفند است و از ان ذبح میکند و در نوء او غایت سرما
باشد و آب در شاخهای درختان نزود و باران بموقع باشد **سعد بلع** دو کوکب است پهلوی یکدیگر
و یکی از ان روشن تر است وآن دیگر بجنب اوست که اورا فرو میبرد و در نوء او مطر بسیار بود و عصافیر
تزاوج بسیار کنند و بیضه نهند و باد جنوب بسیار جهد **سعد السعود** سه کوکب است یکی از ان
نیز است وآن دوی دیگر رفیق است و عرب از ان مبارک شمرند و بدین سبب اورا سعد السعود خوانند
و نوء او محمود باشد عنب باز دید آید و مرغان در آواز آیند و گرگ از اهیجان باز دید آید و در درختان آب
آید و خطاف برسد و گل و ریاحین پدید شود **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب دو از ان
بر طول و دو از ان بر عرض چنین گویند که یکی از ان سعد است وان دیگر اخبیه است و در نوء آن هوام
که در زیر زمین پنهان شده باشد بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه در او مطر بسیار آید **الفرع المقدم**
اورا فرع دلو مقدم خوانند چهار کوکب میان ایشان فراخ نای بدین صفت دو کوکب اول را فرع دلو مقدم

خوانند دو کوکب آخر فرع و نوء مؤخر و در نوء فرع اول جبهه سوم هفده و نوء او محمود باشد و در نوء
او ثمار منعقد شود بارض گرم سیر مانند مشمش و تفاح و اجاص و مانند آن و اگر درین وقت سرما بود فواکه جمله را
بزیان آورد الفرع الثانی در فرع اول ذکر کرده شد و نوء او محمود است بسیار مطر باشد و باران در اخر
زمستان افتد و نافع بود و گیاه بسیار بروید و باقلا و تخم برزور و روز و شب مساوی باشد و درین وقت انجیر
بکمر رسد بطن الحوت کواکب او بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است و دنب او بجانب یمن و سر او بجانب
شام باشد و آن دو صف است مقدم با جانب مغرب و مؤخر تا مشرق در صف اول کوکبی نیر است
در اول صف و صف دوم کوکبی خفی در میان صف است و در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار
آید و آن حصاد شعیر باشد و ابو اسحق زجاج میگوید که سال را بچهار قسم کنند هر قسمی از آن فصلی باشد
و هر فصلی هفت نوبت بود و هر نوبتی سیزده روز بود و روزی بر آن افزایند تا سال سیصد و شصت و
پنج روز شود و این آن مقدار است که آفتاب جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوء طلوع منزلی باشد
در مشرق و غروب رقیب آن **نظر هشتم در فلک البروج** او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه آن
دایره موهوم است و انچنان که چون آفتاب از مشرق بمغرب رسد و بگردد تمام شود از آن فلک آفتاب
از مرکز شمس دایره عظیمی توهم کنند که اگر آن دایره که عالم قطع کند در سطح اعلی فلک از قطع آن دایره
عظیمه موهوم شود که مرکز عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را قطع
کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی و آن را معدل النهار گویند و او معدل النهار را
قطع کند بدو نقطه یکی از آن مقابل و دیگری بر فلک البروج و معدل النهار یکی از آن نقطه را اعتدال
ربیعی گویند و آن دگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که قطبی معدل النهار و فلک البروج را
قطع کند بر دو نقطه مقابل یکی را شمال و دیگری در جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و نقطه جنوبی را انقلاب
شتوی پس ازین دو دایره فلک را بچهار قسم متساوی کنند هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال
ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع بود اما ربع دوم میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی
و آن مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان
صیف بود اما ربع سوم میان نقطه انقلاب شتوی بود و آن مدت زمان خریف باشد از بهر آنکه آفتاب
مادام که بحرکت فلک او مسافت این قوس باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم میان نقطه انقلاب
شتوی و اعتدال ربیعی بود و آن مدت زمان شتا باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک
خود مسافت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج
بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یک سه قسم شود و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب
فلک البروج آید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک بسه قسم پس دایرها که از قطب فلک البروج
بیرون آمد باشد شش و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آیند و عالم را قطع
کنند دوازده قسم بازدید آید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی از آن دوازده قسم بسی قسم کنند هر یک
را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درج شود پس فلک ثوابت بدوازده قسم کنند بدین
ترتیب که ذکر کرده شد و هر قسمی کواکب باشکال مختلف بود یکی بصورت حمل و دیگری بشکل ثور هم چنین تا اخر

بروج چون گویند فلان کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم کوکب
بگذرد و بدان شکل رسد و بطلیموس گوید که دایره البروج در ربع مائة و ستة و ثمانون الف الف و مائتان
و تسعة و تسعون الفا و سبع مائة واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثمانون الف الف میل
و ثلث مائة و اثنان و عشرة امیال و نصف و سدس میل و عرض هر برجی الف الف و ثلثمائة و اثنان
و عشرون الفا و تسعمائة و ثلثة و اربعون میلا و ثلثا میل **نظر نهم در فلک الافلاک** از بهر آن
آن را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است و فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگتر است و فلک
اطلس نیز گویند زیرا که بروی هیچ ستاره نیست یعنی ساده و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف
حرکات جمله افلاک و دو قطب ثابت دارد یکی شمالی و دیگر جنوبی و دور او بمقدار بیست و چهار ساعت تمام
شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند و
حرکت او سریعتر است از هر چه ایشان مشاهده
کنند و چنین گویند که در هند سه درست شده است
که آفتاب حرکت کند بحرکت قمری و آن حرکت
فلک اعظم باشد و مقدار زمانی که کسی پای
بردارد در رفتن تا بنهد مقدار پانصد فرسخ
رفته باشد و مصداق این سخن پیغمبر است چه روایت کرده اند که حضرت از جبرئیل پرسید که وقت نماز در آمد
گفت لا و نعم پرسید گفت از آن زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم پانصد فرسخ برفته است بحرکت این
فلک شب و روز باز دید شود و چون آفتاب بدوران این فلک بر آنجانب زمین باشد آن روی زمین
روشن شود و حیوان آنجا در حرکت آید و نبات بروید و نسیم آن فایح شود و چون آفتاب از آنجانب ارض
غایب شود روی آن ارض تاریک شود و هوا مظلم و حیوان ساکن و نبات پژمرده گردد مادام که این حرکت
برین وجه محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق باشد و از اینجاست که باریتعالی فرموده و من رحمته
جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون **نظر دهم در ساکنان سموات**
و ایشان فرشتگانند و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط در حیات و عقل و نطق مقدس باشند
از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح
باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باریتعالی باشد و شادی ایشان بعبادت باریتعالی
مختلف آفرین و اقدار متفاوت صلاح مصنوعات او پیغمبر فرموده که اطت السماء و حق لها ان تئط ما فیها
لیس قدر شبر و الا و علیه ملک راکع او ساجد یکی از حکما گوید از فضای سموات خالی تواند بود که حکمت
خدایتعالی چنان اقتضا کرد که قعر بحار و جوف طیر در هوا و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد
و اما اصناف ملکه جز باریتعالی کس نداند چنانچه فرموده و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آنکه صاحب
شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرات العالم الا و قد وکل بها ملک
او ملائکه و ما من قطرات الا و معها ملک او ملائکه تنزل بها من السحاب و یدعها فی المکان الذی
قدر الله تعالی و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال کواکب و هوا و غیوم و امطار و ریاح

وارض و جبال و قفار و بحار و انهار و معادن و عیون و اشجار و عیون و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملائکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقلا اجمال و محل نیست در معرفت یافت ایشان الا بطریق انبیا علیه السلام پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر کرده اند بعضی را یاد کنیم **منهم حملة العرش** ایشان ملکه اند که حاملان شریعت ذکر کرده اند بعضی را یاد کنیم و صبح و شام سلام با ایشان کنند و ایشان باریتعالی را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر آمده که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی و دوم بصورت گاو و سیم بصورت نسر که مرغی است و چهارم بصورت اسد و پیغمبر چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید تعجب فرمود و گفت درین بیت حاملان را جمع کرده است و شعر این است **شعر** رجل و ثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری ولیث مرصد اکنون چهارند و اعظم ایشان را وصف نتوان کرد و چون قیامت شود چهار دیگر با ایشان

تصویر حمله عرش

ضم شود قوله تعالی یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم

دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت شیر است از بهر سباع **و منهم الروح** و او ملکی عظیم الشان است و نزد باریتعالی در یک صف از بهر کرامت او و از بهر آن او را روح خوانند که نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و قوی تر از ان و شریفتر و عالی تر از جمله جسمانیات و او افلاک را ساکن تواند کرد چنانکه تحریک میکند

صورت روح علیه السلام و روحانیین

و منهم اسرافیل و شغل او اداء امر است و نفخ ارواح و اجساد و قال النبی صلی الله علیه و آله کیف انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی یؤمر القیمه مقابل کوید قرن صورت

واسرافیل دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقی است و دایره او چون عرض آسمانها و زمین است نظر سوی عرش دارد تا کی فرمان دهند که نفخ کند از کعب الاحبار پرسیدند که پیغمبر فرمود یارب جبرائیل

صورت اسرافیل



ومیکائیل از قرآن نیز دانسته شدند اما که اسرافیل معلوم نیست که کیست گفت او ملکی است عظیم و او را چهار پر است یکی مشرق و دیگری مغرب را و سیم نزول من فی السماء والارض و چهارم بر خود کرد آورد در عظمت باریتعالی و سر او انجا که قوائم عرش است و پایهای او زیر هفتم زمین است و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون باریتعالی احداث حکمی خواهد کرد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان دو لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل بجبرئیل الهام کند و اعوان اسرافیل در عالم موجودند و در مولدات و ارکان ارواح چند و در آن باد را نفخ کنند تا حیوان و نبات و معادن شوند و فعل ایشان قوتهائیست که بر اهل فساد و صلاح اشیا باشد درین عالم

صورت جبرئیل

و منهم جبرائیل امین وحی و خازن قدس است در خبر است از پیغمبر که فرمود باریتعالی و تقدس چون حکمی وحی کند اهل سموات سلسله شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد و مدهوش شوند تا آنکه جبرائیل بایشان برسد آنکه با خویشتن آیند و جبرائیل را گویند ماذا قال ربک قال الحق پس بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق و در خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را



گفت که من میخواهم که ترا در صورت حقیقی خودت به بینم جبرائیل او را وعده داد بمقیع در شبی قمرا جبرائیل بیامد بصورت خود چنانکه جمله افاق را فرو گرفته بود پیغمبر بیخود شد از هیبت ان صورت چون با خویشتن آمد جبرئیل بصورت مالوف بود حضرت فرمود که گمان نبردم که از خلق خدای تبارک و تعالی کسی بدین صورت

باشد که تو ئی جبرائیل گفت اگر چنانچه اسرافیل را به بینی از عرش سرش گذشته و پایهای او جرم عرض قطع کرده از عظمت باریتعالی بوضعی شود از وضع عصفوری کوچکتر و اعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله کائنات باحداث قوت غضبیه و حمیت از بهر دفع ایذای حیوانات بران دارد که دفع شر کنند و منهم میکائیل



او موکل جمله ارزاق خلایق است و حکمت و معرفت نفوس تعلق بوی دارد و کعب گوید در آسمان هفتم بحریست که آنرا مسجور خوانند و دران بحر از ملائکه چند آنکه حضرت خداداند و میکائیل بران بحر قائم است و بران ملائکه دو صفت میکائیل وعده اجنحه او جز خدا یتعالی کس نداند کعب الاخبار گوید که اگر میکائیل دهن را باز کشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل آسمان و زمین از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و زیادات و نهوض ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث وصول باشد پی الغایات و بلوغ کائنات بدرجه کمال و منهم عزرائیل



او مسکن حرکات کشت و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار گوید که عزرائیل در آسمان دنیا باشد و سر او انجا باشد که آسمان علیا است و پای او از جرم زمین گذشته است روی او متقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشد بعدد هر که متوفی شود قبض روح نکند کس را تا آنکه روزی خود تمام بخورد و اجلش

منقضی شود و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی
که اگر یکی بمشرق باشد یکی بمغرب و بر طرفی وبا باشد ملک الموت گفت که ارواح را بخوانم و آن جمله در میان این
انگشت من باشد و وهب بن منبه گوید که سلیمان خواست ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد پس ناگاه
ملک الموت حاضر آمد چنانکه گوئی که از زیر سرش بیرون آمد سلیمان گفت که چه کسی گفت ملک الموت سلیمان
بیخویشتن شد ملک الموت گفت الهی او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی وحی فرستاد فاوحی الله تعالی الیه
ان یقع یده الی صدره سلیمان علیه السلام با خود آمد و گفت ان ربک عظیم الخلق تمامت ملائکه چنین باشند یا صورت
از خواص ست تو است یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملایک باین صورت باشند یا این صورت
خاص تست ملک الموت گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکی است
که سر او از آسمان هفتم گذشته است بمسیرة الف عام و پاهای او از ثری گذشته است بمسیرت الف عام
و تحتمه الف عام وا و دهن باز کرده است و دستهای او از مشرق و مغرب گذشته باشد اگر که خدای تعالی
دستوری دهد تا دهن بهم نهد آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او بگنجد سلیمان گفت بزیارت
آمده یا بقبض روح گفت بزیارت شما و پس از آن هر روز پنجشنبه بزیارت سلیمان آمدی و سلیمان پرسید
که چون است میان مردم سویه نگاه نمیداری گفت المسئول لیس باعلم من السائل نام مردم بنویسند
در نیمه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریری سفید
بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح مشرکان بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم و از
اعمش حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان آمد و در یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد و چون بیرون رفت آن مرد
گفت یا سلیمان آن مرد که بود که بیرون رفت گفت ملک الموت آن مرد گفت او در من نگاه بسیار میکرد
و من میترسم باد را بفرمای که مرا باقصای بلاد هند رساند سلیمان علیه السلام باد را فرمود تا او را ببرد چون
بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه بسیار میکردی ملک الموت
گفت مرا امر فرمودند که در اقصای بلاد هند قبض روح او بکنم در ساعتی نزدیک و او را در اینجا دیدم

ملائکه سماء



و منهم ملائکة السموات
کعب الاخبار گوید ملائکه سموات
پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام
و قعود و رکوع و سجود اند
قیام الساعه یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون تا قیامت گویند ما عبدناک حق عبادتک گوید که ملائکه آسمان دنیا بصورت گاو اند

تصویر گاو



و رئیس ملائکه آسمان اول
بصورت او اسم هم بصورت
گاو و نام او اسماعیل و ملائکه
آسمان دویم بر صورت عقابند
و رئیس ایشان ملکی است نام او

تصویر عقاب

سماعیل است و از آسمان سیم بر صورت نسرند و رئیس ایشان ملکی است نام او ساعد ... اسم

تصویر سماعیل



و از آسمان چهارم بر صورت اسبند و رئیس ایشان ملکی است نام او صلصافیل

تصویر صلصائیل



و از آسمان پنجم بر صورت حورعینند و رئیس ایشان ملکی است نام او

کلکائیل



وازآسمان ششم بر صورت ولدانند ورئیس ایشان ملکی است نام او سمخائیل

تصویر سمخائیل



واز آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند ورئیس ایشان ملکی است نام او برمائیل

برمائیل



و وهب بن منبه گوید که بالای آسمان حجابهاست وآنجا فرشتگانند وبعضی چنانندکه یکدیگررا





نشناسند از بسیاری وهمه باریتعالی را تسبیح گویند به آوازهای چون رعد قاصف وریح عاصف
ومنهم الحفظه وایشان موکلند بر بنی آدم وبر هر شخصی دو فرشته یکی بریمین ویکی بریسار

دبعضی گویند که چهارند دو بر روز باشند و دو در شب و کافر از این حفظ باشد زیرا که بار یتعالی ذکر حفظ در میان کافران کرده است آنجا که فرموده است کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم

تصویر ملائکه اند

لحافظین چون بنده گناهی بکند صاحب شمال قلم از وی بردارد تا شش ساعت اگر توبه کند از آن آن گناه را ننویسند و در روایت دیگر آمده است که چون ننوشت صاحب یمین شمال را گوید و حال آنکه او بروی امیر باشد این گناه چندان تا من در مقابل آن یک حسنه چند ازم و انس روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که باریتعالی که بهر بنده دو فرشته موکل گردانیده تا اعمال او نویسند چون بنده متوفی شود گویند یارب قبضت روح عبدک فلانی فالی این نذهب باریتعالی گوید آسمان از ملئکه پرست و زمین از خلق بسر گور آن بنده روید مرا تسبیح و تقدیس گویند و ثواب آن در حسنات آن بنده می نویسند تا قیامت **ومنهم هاروت و ماروت** و هما ملکان معذبان ببابل چنین روایت کنند از رسول خدا که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند و گفتند ما اقل معرفة هولاء بعظمة الله باریتعالی گفت که اگر شما درین حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید ایشان گفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک باریتعالی فرمود که دو ملک اختیار کنید ایشان از زمین بفرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان ظاهر شد پس ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیا

تصویر هاروت و ماروت

وآخرت یکی با آن دگر نظر کرد و گفت چه میگوئی او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت دیگر آمده است از ابن عباس که هاروت و ماروت هر دو مسلسل معکوس آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایت دیگر آمده است که باریتعالی ایشانرا گفت انی ارسل نکار سولا الی الناس ولیس بینی و بینهم رسول فانزلا الی الارض و گفت ایشانرا بزمین فرستاد و گفت که احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار گوید که یک روز بر ایشان نگذشته بود که هر چهار معصیت از ایشان صادر شد **نظر سیزدهم** در زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید زمان مرور ایام و لیالیست پس آن منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و شهور بایام و ایام بساعات و ساعات ایام و لیالی و انیس المسافی نفس است که قیمت آن جز باریتعالی کس نداند و این فانی میشود شیئا بعد شیئی و هر ساعتی از آن استعدادان دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند اکثر مردم این رأس المال نفیس را ضایع میکنند چنانکه حکیم سنائی در حدیقه میفرماید **شعر** مهلت هست در سرای غرور مثل آن یخ فروش نیشابور در زمان عمر انسان است و مثل آن چون مسافری بود که روز بروز از آن قطع میکند و هر سالی از آن منزلی و هر ماهی پرندی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلک است و پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان کرد که نه چنان است حوادث بقضاء الله و قدرت حادث شود و قال النبی صلی الله علیه و آله لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله **فصل فی الایام و اللیالی** یوم در شرع عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع و روز و شب بیست و چهار ساعت است نه زیاده و نه کم و آنچه در روز بکاهد بشب افزاید و آنچه از شب بکاهد بروز افزاید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و غایت طول روز آخر جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت درینوقت پس روز کم شود و شب زیاده میشود تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود و درینوقت روز و شب یکسان بود و آنگه شب بر روز میفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب باشد و درین وقت شب پانزده ساعت بود و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذر آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز متساوی باشد هر یک دوازده ساعت پس دیگربار دور از سر گیرد چنانکه فرمود ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف باریتعالی خلق روز و شب است از بهر آنکه مرد را لابد است از حرکت و خستگی و آن از وی بخواب زایل شود باریتعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی

معین کرد از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن و الا هر آینه
که بحرا طلب کردندی دایا که خفته بودی و امور مردم متوقف شدی و ازینجاست که فرموده که و من رحمته
جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله **فصل فی فضایل الایام** و خواصها **یوم الجمعة** عید
اهل اسلام است و سید ایام گویند و چنین روایت کنند از پیغمبر که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی
طلوع کند روز جمعه است باریتعالی آدم را در آن روز آفرید و درین روز از بهشت بیرون برد و درین روز توبه او
قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی است که دعا مستجاب گردد و چنین گویند که باریتعالی
را فضلی است زیاد تر از ارزاق عباد و از آن فضل کثیر دهد که شب آدینه شود و در روز آدینه طلب کند از باری
تعالی و همچنین گویند که هر که روز آدینه قلم اظفار کند مرض از وی بیرون آید و شفا یابد اصمعی گوید پیش
رشید رفتم روز آدینه بود و او ناخن میگرفت گفت بلی ان قلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر **یوم السبت**
یوم شنبه عید جهودان است کلینی گوید حضرت موسی یهود را فرمود که هر هفته روزی را بعبادت مشغول
شوید روز شنبه اختیار کردند و گفت درین روز باریتعالی از خلق اشیا فارغ شد و گویند هرچه در شنبه
عادت شود مستمر شود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی یهود در روز شنبه از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل
اسلام مخالفت ایشان کنند لقوله صلی الله علیه و آله بورک لامتی فی سبتها و خمیسها و اصحاب فلاحه گویند اگر
روز شنبه نخل را خرام کنند سال آینده هیچ ثمر ندهد **یوم الاحد** یوم یکشنبه عید ترسایان است اصحاب
حواریه گویند که اول روز یکشنبه است که اول ایام دنیا است و باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا
و گویند عیسی قوم را فرمود که روز آدینه عید کنند گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد
اختیار کردند و بر هم که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود **یوم الاثنین** یوم دوشنبه روز مبارکیست پیغمبر
صلی الله علیه و آله بروزه دوشنبه مواظبت نمودی از سبب آن پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد را
رفع کنند و من میخواهم که عملم رفع کنند و بروزه باشم احمد بن حنبل روایت کند که پیغمبر درین روز زاد و درین
روز وحی بوی فرود آمد و درین روز از مکه بیرون فرمود و درین روز بمدینه رسید و درین روز رحلت
فرمود **یوم الثلثا** یوم سه شنبه درین روز سکون مستحب است و باصلاح حال خود مشغول شدن از غسل
و تنظیف و امثال آن و حجامت و این روز محمود باشد و چنین گویند که قابیل هابیل را درین روز کشت
یوم الاربعا یوم چهارشنبه درین روز دارو خوردن محمود بود و درین روز چیزی نیست و چهارشنبه
آخر ماه صفر یوم نحس مستمر خوانند قال علیه السلام فقال هذا یوم الاربعا فقال الیس نصر الله نتمنا فقال
نعم بعد ان زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر **یوم الخمیس** یوم پنجشنبه روزی مبارکست از بهر قضای
حوایج و ابتدای سفر کعب الاحبار کعب ابن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را از ایام
پرسیدند فرمود در روز دوشنبه روز کرم است و قریش درین روز در دار الندوه خدیعت کردند و روز
یکشنبه روز عمارت و غرس است و باریتعالی در این روز ابتدا فرمود افریدن اشیا و دوشنبه روز سفر
و تجارت است و سه شنبه روز هراق دم است و حوا را در این روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحست
و باریتعالی فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را در این روز هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضای
حوایج است و طلب از پادشاهان و ابراهیم درین روز در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و حوایج

بگذارد

بگذارد و روز **آدینه** روز نکاح است **قال** امیر المؤمنین و یعسوب الدین و امام المتقین و قاتل المشرکین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام **بیت** لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان
اردت بلا امترا، و فی الاحد البنا لان فیه تبدا الله فی خلق السما، و فی الاثنین ان سافرت فیه فانت بالنجح فیه و بالثرا
وان ترد الحجامة فی الثلثا ففی ساعاته هرق الدما و ان شرب امرؤ یوما دوا، فنعم الیوم یوم الاربعاء
و فی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالقضاء و یوم الجمعة التزویج فیه و لذات الرجال مع النسا
و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیا. **القول فی الشهور** هر صنفی از اصناف مردم شهور
و اعوام را مخالف آن باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص
آن بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبارت از زمانی باشد که مابین الهلالین باشد و در سالی
دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد یکماه سی روز و یکماه
نه روز قوله **تعالی** ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و آنچه بهر ماهی تعلق دارد
بعضی از آن یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست و از ماههای حرام است و معنی حرام آنست که او را عند الله
زیادتی و قیمتی باشد و طاعت او را ثواب بیشتر باشد و معاصی را عقاب بیشتر **اول** عید ملوک عرب است
چنانکه روز عید ملوک عجم **هفتم** درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گویند چهاردهم ذیقعده هم
درین روز خیرات بسیار است و او را روز عاشورا خوانند و در همه ملتها روز معظم بوده است زیرا که درین
روز توبه آدم قبول گشت نوح در کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و عیسی درین روز بود و درین روز
آتش بر ابراهیم گلستان شد و چشم یعقوب روشن گشت و یوسف از چاه خلاص شد و سلیمان را درین
روز مملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس مرتفع شد و بلا از ایوب منکشف شد و دعای زکریا
مستجاب شد و خون قتل امام حسین در این روز افتاد بنی امیه عید ساختند علی ما قیل و شیعه روز عزا ساختند و اهل
سنت گویند سرمه درین روز نافع است از درد چشم در آنسال و شیعه این قوم را مخالفت کنند **شانزدهم**
قدوم اصحاب فیل بود بمکه فارسل علیهم طیرا ابابیل **صفر** از آمدن صفر گفتند که مردم در این ماه از موت خالی
شدندی و صفر خلو باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکرده بودندی و اول صفر آخر ماههای حرام
باشد و در صفر بقتال مشغول شدندی و بیشتر مردم در صفر مشغول شدند سکون اختیار کردندی و از حرکت احتراز
نمودند و از پیغمبر روایت کنند که فرمود من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة **ربیع الاول** ماهی مبارکست
باریتعالی ابواب خیرات و سعادات بر روی عالمیان گشاید بوجود سید البشر **دهم** روز دخول
پیغمبر بمدینه بود **دوازدهم** درین روز تولد آن حضرت بود **ربیع الاخر** درین ماه روز مختار
ثقفی خروج کرد **هجدهم** درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبید الله بن زبیر و کعبه را بسوخت
بیست و دوم حرب جمل بود و غلبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیعه این روز را مبارک
شمرند **جمادی الاول** درین ماه حوادث عجیبه باز دید آمد تا غایتی که گفته اند بطریق مثل **مصرع**
العجب کل العجب بین الجمادی و الرجب **دوم** درین روز نزول ملک بود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
جمادی الاخر درین روز ابن زبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از پیغمبر بوی رسیده
بود فرموده اگر نه آنست که قوم قریب العهدند باسلام من کعبه را بدان هیات نقل کردمی که در زمان

ابراهیم

ابراهیم بود ابن زبیر آن هیات نقل کرد حجاج آن هیات را باطل کرد این هیات اکنون که هست از بنای
حجاج است **رجب** ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم نیز گویند یعنی هیچکس در او آواز سلاح
نشنود و اصب نیز گویند یعنی باریتعالی درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است
در آنکه طاعت درین ماه مقبول افتد و دعا همچنین و در جاهلیت اگر کسی خواستی بر کسی دعا کند و باجابت
مقرون شود صبر کردی تا رجب در آمدی ابن عباس گوید که نزدیک امیر نشسته بودم بر ما پیری گذشت
کور و لنگ و دیگری او را میکشید امیر گفت ازین کریه تر منظری ندیدم یکی از حاضران گفت که این ابن
ابی الصنعای سلمی است که غیاض در رجب در وی دعا کرده است امیر گفت غیاض را بخواهید تا گفت
او بشنوم چون بیامد گفت مرا خبر کن از بنی صنعای گفت یا امیر این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد
و امور جاهلیت باطل شد امیر گفت اولی تر یم بحدیث جاهلیت گفت یا امیر ابی الصنعای ده برادر بودند
و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال من را بظلم می ستدند
و نه جانب خدا نگاه میداشتند و نه جانب و نه جانب خویش و ندی من صبر کردم تا ماه رجب در آمد
و دعا کردم و گفتم الاهم ادعوک دعا جاهدا اقتل بنی الصنعای الا واحدا ثم اضرب الرجل فاقعدا اعمی
اذا ما اقتد تنا العایدا یا امیر نه از ایشان در یکسال بمردند و این یکی که بماند کور شد و اینک چنین که
می بینی امیر گفت سبحان الله ان هذا العجب **بیستم** درین روز نشستن نوح بود در کشتی **بیست و یکم** ابتدا
قتال صفین **بیست و پنجم** شب معراج **بیست و هفتم** رسالت پیغمبر بخلق **شعبان** شهری مبارکست پیغمبر
فرمود که شعبان شهری بسیار محترم و مبارکست چنین گویند که درین روز اجال و ارزاق خلق را تجدید کنند و در بعض
روایات آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است و پیغمبر فرمود
که باریتعالی شب نیمه شعبان جمله خلایق را بیامرزد الا مشرک و کسی را که با برادران مسلمانان دشمنی کنند و همچنین فرمود
که الله تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق را بیامرزد که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی کلیب باشد و از
بهر آن ذکر بنی کلیب کرده است که در آن زمان گوسفندان ایشان بسیار بود **بیست و نهم** درین روز صرف
قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام **رمضان** شریفترین ماههاست قال النبی صلی الله علیه و آله رجب
شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند ابو ذر غفاری روایت کند که درین
شب زبور داود فرو آمد **هشتم** فتح مکه معظمه بود **بیست و پنجم** شب قدر است نزد بعضی و **بیست و**
ششم اظهار دعوت عباسیان بخراسان بکسال ابو مسلم بود **بیست و ششم** شب بیست و هشتم قدر است
نزد بعضی و روز آن قتال بدر بود و ملائکه از برای نصرت مسلمانان **شوال** ماهی بسیار مبارکست اول روز است
حقی را عید است و درین روز باریتعالی بندگان را بیامرزد و درین روز جبرئیل را از بهر وحی برگزید و درین روز
نحل را الهام داد و بعمل عسل و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت از جهت مباهله با نصاری **پنجم**
درین روز ماهی یونس را فرو برد **بیست و سیم** تا آخر ماه ایام نحسات خوانند و درین ایام الله تعالی
عاد و ثمود را هلاک کرد **ذیقعده** ماه مبارکیست از ماههای حرام است و از بهر آن ذیقعده خوانند
که عرب درین ماه از قتال می نشستند **هشتم** الله تعالی وعده داد موسی علیه السلام را بثلثین لیلة **ح**
یوم اصحاب کهف بودی ابراهیم و اسمعیل قواعد کعبه را برافراشتند **دوازدهم** درین روز موسی

علیه السلام بحر را شکافت **بیست و دویم** یونس از شکم ماهی بیرون آمد **نهم** درین روز باریتعالی
درخت یقطین کرد و برگ دیونس برویانید تا مگس بروی ننشیند **ذی حجه** از بهر این ماه را ذی حجه خوانند که در
اعمال حجت و عشر اول را الایام المعلومات خوانند **چهارم** این روز را یوم الترویه خوانند زیرا که در جاهلیت
و اسلام در سقایه مسجد الحرام حاجیان را شربها دادندی و ایشان سیراب شدندی **ط** عرفه خوانند زیرا
که جمله حاجیان بزمین عرفات حاضر شوند و همدیگر را بشناسند **ی** روز عید است و درین روز اسمعیل را
بخشش فدا داد **هیجدهم** عید الغدیر است و درین روز پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه با امیر المؤمنین مواخات
کرد **ید** درین روز مغفرت داد و فرود آمد **خاتم فی معرفة اوایل الشهور** عمل درین دایره
چنان بود که از اول سالهای هجری بشماری **اول محرم دویم صفر سیم** ربیع الاول **چهارم**
ربیع الآخر **پنجم** جمادی الاول **ششم** جمادی الآخر **هفتم** رجب **هشتم** شعبان **نهم** رمضان
دهم شوال **یازدهم** ذوالقعده **دوازدهم** ذوالحجه و هشت هشت از آن می اندازند تا آنکه
کمتر از هشت بماند پس اول شهر آن روز باشد که عدد بدو رسد اول آن روز باشد که در خانه فرزین نوشته
باشد و از امام جعفر صادق مرویست که فرمود که اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان
سال گذشته بشمرد تا کدام روز بود که اول رمضان سال آینده آن روز باشد و چنین گویند که این حساب را
تا پنجاه سال اعتبار کردند و موافق آمد **شهور الرومیه** عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند
که ماههای ایشان موافق سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال بعضی از آن روز بیشتر
و بعضی کمتر است چنانکه تقاویم و حدیث بر آن ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماههای ایشان سی روز است
و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست و هشت پس هر ماهی را المقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت و
پنج روز شد و نام ماههای رومی این است **تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون**
الآخر شباط آذر نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و تشرین و کانون و ایلول
و نیسان اثنون ثلثون سواء و حزیران و شباط بالنقص و ذاک لو بیان و باقیها ثلثون و یوم
واحد و در شهری آنچه مکون میشود ما و گفتیم **تشرین الاول** باد صبا قوت گیرد و به آبها زمین
فرو رود و دریا اضطراب آید **لط** زبان سرد شود و بادها بسیار جهد و خرام نخل باشد و اگر درختی درین
روز ببرند چوب او نپوسد **لب** نیل ناقص شود **لب** تخم بکارند **لط** مردم در خانها روند و از سرما **ل** گرم
سیر روند از سرما و مورچه در اندرون زمین پنهان شود **تشرین الآخر** باد جنوب جهد و اول دقایق
باران بود **بیست** هوام در زمین پنهان شود و نفط زیتون بود و بارض شام ابر بسیار شود و باران آید و دریا
بحرکت آید و کشتی در آن شوا اندر رفتن اول مد دریا باشد **لو** ابتدای اضطراب بحر فارس و اگر درین روز
چوبی ببرند ارضه و سوس در او نیفتد **لح** که در او استخوان نباشد تلف شود و از سرما **لط** موج بحر بود
و نبات سخت تر شود **کانون الاول** در روز اول بازار تو ما باشد بدمشق و غرس قصب البان کنند
که بازار اردن باشد **ه** اول اربعات باشد **مه** جماعت اطبا درین روز نهی کرده اند از گوشت گاو
و برنج و آب پس از خواب و درین وقت نور در زیادت باشد پس از نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند
که نوع انس شود و نما باز دید آید و جن را نقصان و زوال **لب** غایت طول لیل باشد و قصر نهار **کب** غایت

بودا

زیادتی نیل باشد و باران و ریختن اوراق اشجار و نهی کرده اند از آب خوردن پس از خواب و گویند که جن در آب
قی کرده است و گویند هر که از بریق خورد ابله شود و این از برای تحذیر است مر عوام را و اما سبب برودت
هوا است اگر آب سرد بریق بخورد و هیم باید که حرارت غریزی یکبار بنشاند کانون الاخر اشتداد باران
و ظهور ملت نصاری ح وقت قطع اشجار و کردم بود لی عید رنج بود و گویند درین روز ساعتی هست
که در آن ساعت آبها تلخ شود ما سیلاد فارس سر باشود ب اشها اربعات بود لط گیا و از زمین
سر بر آورد و مرغان مزاوجت کنند لب نبه و بطیخ بکارند و بار من روم غرس اشجار کنند و بار نیش
مصر هم چنین و محول حمال لح شباط جمره اول بیفتد ط درختها مداومت از عروق شاخها کشند ی
سقوط جمره دویم د خضریات بکارند د تولد وحش باشد و مرغان با آواز آیند د خطاف برسد و ریاحین بکارند
و کرم برگ بیرون کنند و گیاه بسیار شود هر هوام از اندرون زمین بیرون آیند و برعا بازدید آید کا
سقوط جمره سیم و معنی جمرات آنست که عرب در زمان قدیم شدت زمستان سه خانه ساختندی از موی
هر یکی از آن خانه‌ها از افروختن آتش گرم کردندی و خانه سیم در میان دویم بودی و خانه دویم در میان اول
و اشتر در خانه اول کردندی و گوسفندان در دویم و مردم در خانه سیم بودندی چون هفتم شباط بودی اشتر
بصحرا کردندی جمره اول که بیفتادی و چون چهاردهم بودی گوسفندان بصحرا کردندی و جمره دویم بیفتادی
چون بیست دیگم برآمدی حاجت نبود که از بهر خود نیز آتش کنند و جمره سیم بیفتادی لط اندرون زمین گرم شود
و بادها جهد که درختان را باردار کند لب اول ایام العجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار
از آذر و درین ایام درختان را باردار کند و هوا خالی از کدورت و باد و سرما باشد و چنین گویند که این از
امور طبیعی است سرما در آخر روزی چند سرد شود چنانکه چراغی که آنرا روغن نماند آنگه فرو خواهد نشست یکبار
ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند اذر د ب و هوام در حرکت آیند ع اخر الایام العجوز باشد
و چنین گویند که درین ایام باریتعالی قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان عجوزی ماند و بر ایشان نوحه میکرد و آن
ایام را یاد آوری و بدین سبب آنرا ایام العجوز خوانند و بادهای سخت جهد م وقت حجامت و فصد باشد
ه خطاف و زغن برسد ک حیات چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشند چشمهای
ایشان تاریک شده باشد کسی که زن او عقیم شده باشد گندم این شب نظر در سها کند و آنگاه با زن
نزدیکی کند زن باردار شود و درین وقت گندم خوشه بکشد و ریواس و باقلا برسد د در مصر تمساح
در نیل پیدا شود سر دریا در غلیان آید ه روز اول امید باران باشد ع روز سعدین باشد ۷ بادهای
شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند ی بازار فلسطین ط هبوب باد جنوب بسیار شود لب فرات
زیاده شود لب هیجان حوت باشد و میوه‌های منعقد شود و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت شود حز
یران ۱۱ نوروز خلفا بود در شهر بغداد سح نقصان نیل مصر باشد و آبها از زمین فرو رود ۱۹
غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز لب داس در غله نهند و فواکه به پزد و گرما سخت شود لب
یحیی بن زکریا بود و ابتدای باد سموم و همچون زیادت شود لح اخر براخ باشد و درین روز ارباب
زراعت بنگرند و اگر در او تری بسیار بینند حکم کنند با متداد نیل و الا گویند ممتد نشود تموز شعری طلوع
کند و ارباب فلاحه تخم بستانند و گل بروی کنند و انواع حبوب بروی بکارند زیر آسمان رها کنند در کان

برتفع آن شب که شعرا طلوع کند آن تخم را پیش از آن هشت روز کشته باشند و رها کنند تا آن شب شعاع
شعری بروی تابد بامداد بنگرند آنچه سبز باشد از آن زروع آن بود که در آن سال باصلاح آید و آنچه
زرد شده باشد آن بود که در آن سال بفساد ع ابتدای هلاک جراد بود و قیام سوق بصری باشد لب
اول ایام باحور باشد و آن هفت روز است هر روزی از آن استدلال کنند بماهی از خریف و شتا
از تغییر هوا و غیر آن گویند نسبت این ایام با سال همچون نسبت ایام بحران است با مریض و هر روزی چون
ماهی باشد اولها کاولها و اخرها کاخرها لب گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم باز دید آید
و بطیخ زمستانی بکارند و خرزهره دخن لح بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته شود ک ریاح بود رح باز دید آید
و رمان بسیار شود و اترج رنگ گیرد لب آخر شمائم باشد یز گرما فاتر شود لح رطب ظاهر شود لط شبها
خنک شود و آبها سرد گردد و زکام بازدید آید و رطب بسیار شود و ظل بیفتد و من و سلوی در شام باز دید
آید ا قیام سوق منبج تبند ه در بلاد سردسیر ابتدا کنند با فروختن آتش م فصد کردن و دارو خوردن
صالح باشد ع غایت امتداد نیل باشد و عید کلیسة العامه بود و آن باقصی باشد و نصاری گویند نوری از
آسمان بیاید و قندیل او را برافروزند و فطام اطفال را وقت در آید د اعتدال شب و روز بود و آن اول
خریف باشد و نزدیک عجم و اول ربیع بود نزد اهل چین و چنین گویند که نظر در ابری کردن که درین روز
باشد موجب آن باشد و نفس را صافی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک کند ع بدادت از
شاخهای درخت بعروق آن نزول کند له بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شو **فصل فی شهور
الفرس** وهی متساویة بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت روز باشد هر ماهی سی روز پنج روز در
آخر سال بنهند و مسترقه خوانند و ماه ایشان را اسامی نبود چنانکه ماه عرب از اول ماه تا آخر ماه هر روز را نامی
بود و آن این است هرمز بهمن اردی بهشت شهریر اسفندارمذ خرداد دیبادر آذر آبان
خور ماه تیر جوش دیمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین
دین ارد اشتاد آسمان رامیاد مهراسفند انیران و ملوک فرس در هر روزی از این
روزها اکولی نو بودی و مشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از برای دینی و بعضی از برای
امور دنیوی فروردین روز اول را هرمز گویند و اول سال است و چنین گویند که درین روز
آن روز است که باریتعالی عسکر را اختیار کرد و گفته که کدام عسکر یا رسول الله فرمود الذین خرجوا من
دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و فرس چنین گویند که درین روز سعادت
قسمت کنند هر که در اول روز پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر تناول کند آفات انسان از وی مندفع شود
بر روز سروش است و درین روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق باشد آن روز عید مجوس بود
اردی بهشت ۳ و روز اردی بهشت نام دارد عید در دهشکان خواسته چه نام او موافق نام ماه
لر روز استاد کهن بار اول باشد و جمله کهن بارات شش باشد هر یک پنج روز و این زردشت نهاده اند
خرداد روز ششم و آخر خرداد روز خوانند و او عید خردادکان است از بهر موافقت این روز با نام ماه
ک روز استاد است اول کهن بار چهارم باشد و درین روز باریتعالی اشجار را بیافرید لت این روز
ایران این روز آب زیرکان خوانند و درین روز مردم آب بیکدیگر ریزند سروش ششم اردو

خرداد خوانند جشن نیلوفر باشد ۶ روز سیزدهم روز عید ترکان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهی است و جشن کنند و چنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر را باو دهد او را ایجاب اجابت کرد و ایران شهر را بمنوچهر داد منوچهر متحصن بود و در طبرستان لب این روز را مهر روز خوانند و چنین گویند که باریتعالی درین روز بهایم را پا فرمود و اول کین پنجم است مهر ماه شانزدهم او روز مهر است عید عظیمی بود و او را مهرکان خوانند از بهر آنکه او موافق نام ماه است و اکاسره درین روز اولاد را تاج زر پوشیدندی و آن تاجیست که صورت افتاب بردی بود و این آن روز است که فریدون را برتخت نشانیدند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملائکه کاوه حداد را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر کس درین روز زمان بخورد و ماء الورد استعمال کند افتاب بسیار در آن



تصویر کاوه آهنگر کشتن ضحاک را

سال که از وی مندفع شود گویند که باریتعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقرار ارواح کرد لک فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و ضحاک فریدون را گفت مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در دماوند محبوس ساخت آبان روز دهم را آبان گویند و آن روز عید است از بهر موافقت او با ماه و این روز را آبان کان خوانند و چنین گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کردند و خبر در اقالیم شایع شد لب روز آذر ستها و درین روز مجوس طعامها ساختندی و بر نام هر کس نهادندی و گفتندی که ارواح بزرگان بیایند و بروایح مستلذ شوند ع در روز اول هرمز گویند درین روز کر شیخ برنشستی و او منکر بودی و طعامهای گرم خوردی و خود را بداروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی و باد میزدی و از گرما شکایت کردی و مردم او را ببرف ترحم کردندی و در میان بزرگان بگردیدی و از هر کس چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی بادی قدح بزرگ پر کنی بودی و در آنجا طین و بعره آغشته بودی جامه او را بدان ملطخ کردی و چنین گویند که درین روز لولو از دریا برآمد و گویند که درین روز باریتعالی حکم کرد بسعادت و شقاوت هر کس و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید سفرجل شاول کند و ترنج ببوید در تمامی سال مسعود باشد ط آذرکان روز است و عید باشد از بهر موافقت نام او با ماه و آذر جشن خوانند و آتش برافروزند و زردشت گفته که درین روز آتشخانها را زیارت کنند

دو...

و قربانها کنند دی و این ماه را خرام ماه نیز گویند و خرام روز نیز گویند ملک از تخت فرود آید و درین روز جامه سفید پوشد و بر فرس سفید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک سخن گوید و دهاقین و مزارعان با ملک و اخوان نشینند و ملک گوید من همچون شما یکی ام و از شما قوام دنیا باشد و عمارت و زراعت بشما بود و مرا از شما گزیر نیست چنانکه شما از ما و ما از شما چو دو برادر موافقیم لب روز عید است و از اسر سو خوانند و درین روز شیر خورند و گوشت را بجای هیزم و چنین گویند که آن آبان بود و از حسن جبن و بدان دو اساز ندا از مرضهائی که منسوب بود بجن لج روز دی بهر بود و درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذار بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را و آنگه بآتش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود و بر ثور نشست و چنین گویند که هر که بامداد این روز شب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت باشد و دود کردن درین شب لبوس آمان باشد و در تمامی سال از قحط و درویشی ایمن باشد بهمن روز دوم از بهمن روز باشد و او را بهمنه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس درین روز حبوب جمع کنند و از آن طبخ سازند و همچنین از انواع لحوم و بهمن ابیض بستانند و با شیر بیاشامند و گویند که این از بهر حفظ نافع بود و این روز را خاصیت بسیار است در نقط دارو ها از کوبها و وادیها و روغنها گرفتن و بخور ها و آنچه بدین ماند چه درین روز نفع او نیکوتر باشد مه روز عید شده گویند و آن از ماثر اردشیر بابک است یعنی سه روز از سال مانده است و بعضی گویند درین روز تمام شد از پدر اول و او کیومرث است و گویند زمستان از دوزخ درین روز بدنیا آمد و درین روز و شب مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک و وحوش و طیور را بگیرند و نا مهای گیاه در پای او بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا روند بشب و شعلهای آتش میکشند ل روز سی ام نیران است و از آن در اصفهان باب ریزکان خوانند و سبب این آن بود که قحطی در زمان فیروز بدید شد و فیروز جد نوشیروان است و فیروز در آن سال خراج بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود و آنگه نماز کرد و دست بدعا باز داشت و گفت الهی اگر این قحط را سبب سوء سیرت من است مرا ظاهر کن تا خویشتن را خلع کنم و اگر سبب آن از غیر جهت من است از ابگردان و اهل دنیا را باران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد و ابری برآمد و بارانی بباریدکه مثل آن در آن عهد کسی ندیده بود و مردم در آن بهمدیگر میریختند از غایت شادی و این از آن زمان بار عادت شد اسفندارمذ روز پنجم این ماه روز عید است از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بحیث رقاع از اول طلوع فجر افتاب سه رقعه را از آن رقاع بر دیوار خانه دو سانند و آن دیوار که در مقابل صدر است بگذارند و این روز را مردگیران نیز گویند یعنی زنان در این روز مرد از اختیار کنند ما اول کهن بار دوم است چنین گویند که باریتعالی در این روز آب افریده است لط فروردین خوانند این روز را نوروز انهار و میاه جاری خوانند و در دوطبها در آن ریزند

فصل فی ارباع السنة

چون افتاب بنقطه حمل رسد زمان ربیع خوانند تا آنکه که باول سرطان رسد تا آنکه تابستان باشد و چون باول میزان رود خریف باشد چون باول جدی رود زمستان باشد تا باز باول حمل آید و از جمله الطاف باریتعالی آنست که هر فصلی از پس فصلی دگر باشد که موافق باشند بیک کیفیت و مخالف باشند بکیفیت

بعض

کیفیت دیگر تا روز و فصول بتدریج باشد والا که مخالف باشند بهر دو کیفیت چنانکه مثلا از پس زمستان تابستان باز دید آید از آن در ابدان تغیر عظیمی حادث شود و اعتبار کن این حال را بکه روز که بعضی روز گرم باشد و بعضی سرد که چگونه ابدان از آن متغیر شود فسبحان ما اعظم شانه و اکثر احسانه **اما الربیع** اول از روز و شب یکسان باشد و زمان معتدل و هوا خوش و بادهای نسیم جهد و برف بگدازد و وادیها از آب پر شود و گیاهها بروید و ازهار و انهار و انوار باز دید آید و درختها برگ بپرورد و روی زمین از گیاه سبز شود و حیوانات کوچک باز دید آید و بر روی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود تا اول سرطان **اما الصیف** غایت طول نهار باشد و قصر شب زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب خشک شود و بهایم فربه گردد و روزی بر مردم فراخ گردد و غیر اینها چنانچه مشاهده میرود و اولش آنکه باشد که آفتاب باول میزان برسد و روز و شب یکسان باشد و شب در زیادت گیرد چنانکه گفتیم که در ربیع زمان نشو اشجار باشد و بدو نبات و ظهور حیوانات و انهار خریف بضد آن باشد تا آنکه که آفتاب باول جدی آید آنکه زمستان باشد **اما الخریف** اولش آنکه باشد که آفتاب باول جدی آید و غایت طول شب باشد و کوتاهی روز بعد از آن روز زیادت شود و سرما سخت گردد و گیاهها تلف شود و بر درختها برگ نماند و حال او بر عکس تابستان و زمان تعب و در امثال گویند هر که در تابستان مغزش در آتش بجوشد در زمستان دیگش در آتش بجوشد و دنیا همچون عجوزی شود عمر با خر رسیده تا باز آفتاب باول حمل آید و بار بهار باشد برین نسق باشد حتی یبلغ الکتاب **فصل در عجایبی** که بگردش سنین حادث شود و بعضی علما گویند که باری تعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات از بهر اظهار دین و میگویند که بر سر هر هزار سال پس مراد آن است که هر هزاری شاید که میان دو پیغمبر باشد یا کمتر از هزار بود و در هر هزار اول ابو البشر بود و در هزار دوم نوح و در هزار سیم ابراهیم و در چهارم موسی و در پنجم سلیمان و در ششم عیسی و در هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس نبوت ختم شد بر او و الالف تمام شد لما روی عن السیف ان الدنیا جمعه من جمع الاخر سبعة الاف سنه و قد مضی سته الالف و مائة الالف و لا لیس علیها مستون و بر سر هر صد سال عالمی باز دید آید که اعلام او را برافرازد و در دوم عبد الله بن محمد بن ادریس و بر سیم ابو العباس عبد الله بن شریح و بر چهارم ابو الطیب الب فلانی و بر پنجم ابو حامد محمد و بر ششم ابو عبد الله محمد الرازی و عن انس مالک مرفوعا الی النبی صلی الله و علیه و آله انه قال من عمره الله ستین سنة و رفقه الله بما یحسب و یرضی و من عمره الله سبعین سنة احبه اهل السماء و الارض و من عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه و کان اسیر الله فی الارض متبعا فی اهل بیته و حکما گویند که بتکرر سنین اشکال عجیبه باز دید آید در فلک و از آن حوادث عجیبه در عالم حادث شود چنانکه گرم سیر سردسیر شود و دریا خشک گردد و خشکی دریا شود و باشد که معادن و نبات و حیوان غریب الشکل باز دید آید و مثال آن در اول کتاب گفته شد و در تفسیر غریب اکنون این مقاله را ختم گردانیم بر حکایتی عجیبه و غریبه **حکایت** چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد و پرهیزکار و خضر علیه السلام پیش او آمدی و با او صحبت داشتی ملک از آن جوان از آن کار واقف شد و جوان را طلب کرد و گفت شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت آری و ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من حاضر گردان تا او را ببینم جوان گفت چگونه او را توانم آورد ملک گفت اگر او را پیش من نیاوری ترا هلاک کنم در این حال جوان اندیشه ناک و متفکر بود

که خضر در آید و حکایت را با وا اعلام نماید تا آنکه خضر نزد جوان پیدا آمد جوان صورت حال خود و ملک پنهان نمود خضر فرمود اندیشه مکن و برخیز تا حضور ملک رویم جوان برخاست و با خضر نزدیک ملک رفتند ملک چون او را بدید گفت که تو خضری خضر گفت آری ملک گفت مرا خبر بده از عجیب ترچیزی که دیدی خضر گفت



تصویر حضرت خضر و پادشاه

عجایب بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت حاضر است بگویم باری رسیدم بشهری بسیار مردم و بسیار عمارت مردی را پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر را که بنا کرده است گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که بنا کرده است و از آبا و اجداد هم پرسیدم و ندانستند آنگاه پس از پانصد سال هم بر آن مقام بگذشتم و از آن شهر هیچ اثری نمانده بود و مردی را دیدم که آنجا گیاه میدرید او را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ اثر نبود گفتم ای اینجا شهری عظیم بود گفت ماندیدیم و از آبا و اجداد خود هم نشنیدیم پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام دیگر بگذشتم آنجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو کسی این سخن گوید گفتم ای این زمین خشک بود گفت ماندیدیم و از آبا و اجداد هم نشنیدیم آنگاه پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم خشک شده بود مردی دیدم و سؤال کردم که این زمین کی خشک شده است گفت این زمین پیوسته خشک بود گفتم پیش از این آب داشت گفت ماندیدیم و از آبا و اجداد خود هم نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از شهر اول و مردم بسیارتر از یکی پرسیدم که این شهر را کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است و ندانم که کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد خود هم نشنیدم ملک گفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت تو متابعت نتوانی کرد ولیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بر خیر و شر مقاله اول را ختم کردیم و اسئل الله ان یختمها علی الخیر و الرشاد و ان یعفو عما طغی به القلم من غیر الصواب و الحمد لله رب العالمین **مقالت دویم در سفلیات** و هر چه از ما دون افلاک است از عناصر و مولدات و نظر در چند امر میباید کرد **نظر اول** در حقیقت عناصر اصل موضوعات است که دون فلک قمر باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما مولدات که از این امهات باشد چون معادن

ونبات وحیوان **اول** آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد وبالای کره هوا وهوا مکان طبیعی
او آنست که زیر آتش باشد وبالای آب وآب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد وبالای زمین وخاک
مکان طبیعی او آنست که میانه باشد وباریتعالی بکمال حکمت بالغه خود ترتیب عناصر بروجهی عجیب نهاده آ
آنچه خفیف تراست بفلک نزدیکتراست وآنچه ثقیل تراست از فلک دورتر چنانکه آتش از همه خفیف
تراست ملاصق قمراست وزمین که از همه گران تراست درغایت بعداست وزفلک وهوا از آتش
گران تراست واز آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش باشد وبالای کره آب وآب از هوا گران
تراست واز زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین باشد وزیر کره هوا **نظر دوم در کره آتش**
چون جسم صورتی رها کند وصورتی دیگر پوشد چنانکه هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح انا
وقتی که دران انا چیزی ازجمد نهی ان قطرات براطراف او ظاهر شود ومعلوم است که آن ترشح
نباشد بلکه از هوایی بود که محیط باشد بدان انا واز غایت برودت آب شود وآب هوا شود چنانکه دیده
میشود از حرارت شمس یا آتش که بخار از آب خیزد وهوا شود وهوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنید از
سموم در موضعی که حرارت باشد وچنانکه دیده میشود از کوره آهنگران چون سخت بتابند هوای آن آتش
شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد وآب زمین شود چنانکه بعضی از آبها می بینم که سنگ شود وزمین
آب شود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند که سنگ میسایند وبعضی از ادویه با آن جمع میکنند وآب میشود و
ازجمله عجایب آنست که آب شور یا آب تلخ را تبخیر کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد **نظر دوم**
کره آتش جرمی بسیط است واز طبع او آن است که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد
وآتش را هیچ لون نباشد ودلیل برآنکه آتش صرف را هیچ لون نیست ان است که حداد کوره را بقوت تمام
نفخ کند چون چیزی نزد آن کوره بری بسوزد وانجا هیچ لون نبود وآتش فوق عناصر است از وی قوی
تر وصرف تر هیچ نیست ودیده او را در نیابد واز صنع باریتعالی یکی آنست که مقر کره اثیر زیر فلک قمر است
تا پیوسته دخانهای غلیظ را که بدو میرسد بسوزاند وبخارهای عفن را لطیف گرداند تا پیوسته هوا صافی
وشفاف باشد واو را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد درحال بسوزد لما ذکرنا
واو را لونی نداده که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زمهریر را حجاب
ساخت تا از وی هیچ اثر را منع نکند از روی زمین والا از وی هیچ کره اثیر حیوان ونبات منتفع نشدی
فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجیب تر از این که جرمی نورانی درمیان آهن وسنگ که هردو کثیف
است بیرون می آید واگر نه آنست که هرروز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر تو که
ندیده بودی تعجب کردی وعجیب تر آنست که از درخت سبز که غالب بروتری باشد وآتش منافی آب
بود چگونه این آتش حاصل آید **قوله تعالی** الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم
منه توقدون پس نظر کن در غلبه وسلطان او که از یک شرار ازان چون غلبه کند عالمی را فانی کند وآهن وفولاد
را بگدازد چنانکه گویی نگران هرگز نبوده آنکه او نیز فانی شود وصخره صمار انیز رما دگرداند پس نظر کن
در مصالح خلق که بدان تعلق دارد وازا عد وحصر شوان کرد ونحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین واز
آتشها عجیب تر آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص وان چنان بود که ایشان را خانه بود که سقف

نداشت قربان دران خانه نهاذندی ونبی دران خانه رفتی ودعا کردی ومردم بیرون خانه بودندی آتشی سفید
از آسمان پیدا شدی وان قربان را بخوردی وان آنست که خدا تعالی فرموده است الذین قالوا ان الله
عهد الینا ان لا نومن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار واز آتشهای غریبه آنست آتش حرین است دا
در بلاد حبشیه میباشد چنانکه بنی طی از روشنی آن چهارپا چرانیدندی من سیرت ثلثه ایام وبودی که
ازان شیئه عقیقی بیرون آمدی وآنچه نزدیک بودی بسوختی وچون روز بودی دخانی نمودی تا آنکه باز
خالد بن سنان العبسی بفرستاد وپیش از بنی اسرائیل هیچ پیغمبر نبود جالی فرو برد وآن آتش را دران
پنهان کرد ومردم از دور دران نگاه میکردند تا آنکه غایب گردانید **فصل فی الشهب و
العطاف الکواکب** چنین گویند که چون دخان بهوا رسد وبرودت لاحق نشود تا آنکه بکره نار
رسد واگر ماده او از زمین منقطع نشود ودران دخان دهنیتی باشد آتش در او گیرد ومشتعل شود وشعله بازپس گردد
چراغ زیرین را برفروزد واین مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او از زمین منقطع شده باشد چون
بطبقه ناری رسد منطفی شود وگفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف نبود چون آتش در او
گیرد زمانی بماند وان برحسب شکل ان دخان باشد گاه چون کوکبی بماند که او را ذوابه بود ویا بر شکل حیوانی
که او را دو سر بود وباشد که چون عمودی باشد مخروط که قاعده او کره نار ومخروط نزد کره زمهریر باشد
وباشد که چون انفصاص کند او را بر شکل کره بینند که میگردد وبر سطح فلک این است خلاصه سخن ایشان دراین
معنی والله اعلم **نظر سوم در کره هوا** بدانکه هوا جرمی است بسیط حار رطب شفاف مکان او
زیر کره نار وبالای کره آب حکما سمک هوا را به قسم کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است وان از
بهر مداومت دوران فلک وسرعت سیر آن گرم باشد تا غایتی که از نار صرف بود واز کره آتش اثر هرچه فروتر بود
حرارت آن کمتر باشد وحرکت نیز کمتر تا آنکه حرکت زایل شود وبرودت غالب آید ازرا کره خوانند وان قسم دوم
باشد اما قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات وانعکاس ان در هوا معتدل باشد واگر نه انعکاس شعاع
بودی هوایی که اول مماس سطح آب وروی زمین است سردتر بود از کره زمهریری چنانکه در موضعیکه
در زیر قطب شمالی است وآن جا تابش آفتاب نباشد وسرما بغایت باشد وهوا تاریک باشد وحیوانات
ونبات آنجا نباشد وچنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر از سته عشر الف ذراعست در هوا اکثر من آنچه مطابق روی
زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا وحرارت انجا نگذارد که سحاب منعقد شود زیراکه مانع انعقاد
غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب وانعکاس شعاع از سطح زمین واما کره نسیم از جانب زمین تا آنجا که
ممکن بود که حیوان متنفس باشد برسد از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو روند چون محتاج نسیم باشد نفخ
کنند در ابنوبها بمنافخ تا از استنشاق کنند وچراغ نماند وچون نسیم منقطع شود در ایشان چراغ فرو نشیند واو
مختنق شود زیراکه هرجا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** چنین گویند که چون
آتش آفتاب در زمین تاثیر کند از آب وزمین اجزا منحل شوند ابرا بخار گویند واجزای زمین را دخان
خوانند وچون بخار ودخان مرتفع شود وهوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا انجا رسد که از باریتعالی حکم شده باشد
از بالای ان زمهریر باشد نگذارد که نفوذ کند واز پیش جبال بود واز زمین ماده بخاری متصل باشد در هوا
غلیظ شود ومتکاثف گردد وآنرا سحاب خوانند وسحاب چون متراکم شود ماده دخانی ریح شود وماده بخار

آب پس از آن متسم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار شب صعود کند و هوا سرد
باشد و منع کند از نفوذ و منعقد شود سحابی رقیق گردد و اگر صعود مفرط بود و بخار بفسرد در غیم برف شود
زیرا که اجزای مائی منجمد شود و به اجزای هوائی مختلط شود پس باهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ
و اگر هوا دنی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید و همچنین دو سه بار طبقات حاصل
آید و بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان باشد لولی جبال قطن است مندوف و چون قطره باشد فرود می آید و اگر در راه
سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر که بخار بهوای سردی نرسد و بسیار باشد حباب شود و اگر اندک متکاثف
باشد شود و بر او نرسد شب باطل باشد و اگر سرما بسیار باشد ضقیع شود و اگر کسی این حالات او محقق شود تصعید
میاه و تبخیر از مشاهده کند چنانکه صنادر را ورود غیر کنند تا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رود از
سرما منعقد شود قطره گردد و باز پس آید سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری باشد و حیطان گرمابه همچون
کوهها و از لطف باریتعالی آن است که باران در هر سال در وقت معلوم آید که بدان حاجت باشد و در آن موضعی هوائی
که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا پیش از چهل منزل باشد آنجا حیوان
مقام نتواند ساخت زیرا که قطره آنجا برکند اگر در تمام الطاف او آنست که مقدار کفایت فرستد نه قاصر که
گیاه را تمام نباشد و نزدیده بیش از کفایت که غرقه کند چنانچه فرمود و انزل من السماء ماء بقدر **فصل**
فی الریاح چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از موج بود و هوا و آب دو بحر
است و اتفاق الا آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آن ثقیل اما سبب آن باز دید آمدن او آن باشد
که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد و چون لطیفه با ورسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد
و قصد نزول کند و هوا متموج باشد باد از او حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی از آن آب
در حرکت آید و اما حدوث گردباد که آن را زوبعه خوانند بیشتر اوقات آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند
بحرکت شدید و مصادف سحابی شود که حرکت آن باد باشد و بهم دیگر آمیخته شود و چون باز فرو آید هم بدان
حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن باشد که دو باد مخالف متلاقی شوند هر یک دیگر را منع کند بسبب
آن زوبعه باز دید آید و باشد پاره غیم در میان زوبعه افتد و با او میگردد چنان نماید که تنینی در هوا
پیچد و اصول بادها چهار است شمال و مهب او از مطلع بنات النعش و جنوب و مهب او از سهیل باشد
لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب سهیل و مشرق صبا و مهب او از جانب بنات النعش
و مشرق باشد و دبور و مهب او میان سهیل و مغرب باشد **باد شمال** بارد یابس باشد زیرا که از جهتی
میآید که آفتاب مسامت آن نشود و آنجا برف و آبهای فسرده و سرمای سخت بود چون باد بروی بگذرد
این کیفیات قبول کند و در آن جانب بخار نیست بلکه تراب است و یبوست از صحراها و کوههای خشک قبول
کند و مهب او در میان جبال است از بهر جهت همچون آبی که از انبوبت بیرون آید بخلاف جنوب که مهب
او وسعی تمام دارد و همچنان باشد که آبی از اناء سر فراخ بیرون آید و باد شمال را بدان سخت کند
و حواس را قوی گرداند و دماغ را صافی کند و لون را خوب کند و شهوت باز دید آید و چنین گویند که
باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از آن بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب
بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم دارند از آنجهت که غیم را زایل کند **جنوب** اما باد جنوب حار رطب

باشد از بهر آنکه هبوب او از جانب خط استوا است و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت آن
موضع باشد در سالی دو بار سبب حرارت از آنجا اکتساب کند و باد جنوب اعضا را سست کند و کسالت آرد
و حواس را کدر کند و هوا را تیز گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال را گرم گرداند همچنانکه باد
جنوب سرد کند و سبب این را گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بردی جهد حرارت در اندرون و
بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و حرارت بر ظاهر زمین باشد و اما
جنوب حرارت از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون
آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب که سرد است بطبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا
که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است **صبا** بادی قریب است باعتدال اگر
در روز اول جهد مایل باشد ببرودت از بهر آنکه بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع را برد از بعد آفتاب
حاصل شده باشد در زمان شب و در این وقت باد صبا بغایت خوش باشد الا آنست که اندک بود
از برای آنکه شعاع او را فرا پیش دواند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب را تلطیف و تسخین میکند
و اعتدال او را سبب این است و آن نسیمی است که او را باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از آن
لذت یابند آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آن وقت خفت یابد و این نسیم که در وقت
سحر باشد و بامداد و آن نیز باشد **دبور** اما باد دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب
از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن بجهد زیرا که آفتاب
از مهب او گذشته باشد و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک **فصل فی الرعد و البرق** چون سحاب
منعقد گردد و باد که حطب بر دواست چنانکه یاد کرده شد ربما که در اندرون اجزا ادخنه محتبس شود اگر بر حرارت
خود باقی ماند قصد صعود کند و اگر باقی نبود نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از آن آواز رعد باز دید
آید و باشد که از سختی تصادف بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود و برق از و باز دید آید اگر لطیف باشد صاعقه
باز دید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزاند و باشد که آهن بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزاند و باشد که
زر را در خرقه بسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خارا را بسوزد و باشد که در آب افتد ماهی در آب بسوزد
و برق و رعد هر دو بهم حادث شود اما برق دیده شود و پس از آنکه رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده
شود بمحاذات قوه باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آنکه بصماخ و محاذات بصر شرط نیز در وصول
صوت است بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ
رسد و در زمستان رعد و برق نبود زیرا که اجزای دخانی نباشد از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد
و برق نباشد **فصل فی الهاله و القوس و القزح** قاضی ابن سهلان الساوی گوید
که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوف است بر چند مقدمه و چون آن مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن
گفته شود **مقدمه اول** در معنی انعکاس بصر و از اقیاس نتوان کرد و بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس
ضوء را در خارج هیچ حقیقتی نیست و انعکاس بصر را در خارج حقیقتی نیست بلکه او امر موهوم است اما فرق
نیست میان انعکاسین چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بر آن نسق باشد اما انعکاس ضوء
چنان باشد که شعاع از جسمی مضیء بر جسمی افتد صیقل و از آنجا منعکس شود بجسمی دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او از این

جسم ثقیل همچون وضع آن جسم مضی باشد از صیقل و مخالف او باشد در جهة بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس
باشد و این معنی از همین شکل هندسی معلوم شود دایره ا ب جرم آفتاب و دایره خط مرات صیقل و خط د ب شعاع
آفتاب و ع جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مرات و شعاع از مرات بازگردد و در جسم کثیف که در خلاف
جهة آفتاب باشد از مرات و شعاع از مرات بازگردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایل نباشد اگر فرض
کنیم که از شعاع د ب خطی
قایم شود بر سطح مرات
چون عمودی و بر سطح مرات
خطی فرض کنیم و آن ب
که از خط س ظاهر شود
که آن شعاع است و از
ع که مفروض است بر
سطح مرآت زاویه و از
خط ا که آن شعاع راجع
است ه و از خط زاویه
دیگر ظاهر شود که موازی
زاویه مقدم باشد و زاو
ع زاویه اتصال شعاع
و زاویه انعکاس شعاع
و چون فرض کنیم که خط
شعاع عمود باشد بر سطح
مرات پس انعکاس
راجع باشد بمکان خود

تصویر جرم آفتاب

از این مقدمه معلوم شود که شعاع آفتاب متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس
ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس باید کرد چون در محاذات ناظر جسمی ثقیل بود و فرض کنیم که از حدقه
بجسم ثقیل پیوندد و فرض کنیم که خطی از این نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهة ناظر و وضع او از جسم ثقیل
همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد و ناظر از آن بیند و آن دیدن را انعکاس
خوانند چنانکه مردم کسی را در آینه بینند که بر جانب او یا پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود و بدین شرایط
مقدمه دوم آنکه اگر مرات کوچک باشد شکل مرائی چنان نماید که در خارج باشد **مقدمه سیم** اگر
مرآت رنگ مرات بروی مرائی نماید چنانکه کافور را در مینا بنگری مینا سبز بود و کافور مرئی سفید نماید بسبز
آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمه چهارم** ملون باشد آنچه که در مرئی می بینیم بر وضعی چون از آن مکان بمکانی
دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغییر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد بدانکه

هاله که آن را خرمن ماه گویند حدوث آن از اجزای رشحی باشد ثقیل که در هوا حادث شود و آن اجزای محیط باشد
بغیمی لطیف و رقیق که ساتر نبود چون شعاع بصر بدو رسد در آنجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب
مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک باشد شکل مرئی در استوان دیدن
پس هر یک از آن اجزای ضوء ماه بدهد دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد اما **قوس قزح**
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهة آفتاب اجزائی بیفتد مالی شفاف و آفتاب نزد افق بود و از پس آن
اجزا جسمی کثیف باشد مثل کوهی یا سحاب مظلم چون ناظر آن اجزا را نگاه کند و پشت بر آفتاب دارد شعاع
بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب از بهر آنکه اجزا ثقیل باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل او دیده
نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون ادا کند و شکل ادا نکند اما سبب استداره
قوس و قزح آنست که اجزا بر آن وضع افتاده باشند و اما اختلاف الوان مراتب باشد و الوان مختلف دیده
شود احمر و اخضر و اصفر و بنفش و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ باشد و اگر از پس اجزای صیقل جسمی کثیف
نبود قوس ظاهر نشود از بهر آنکه اجزا شفاف باشد شعاع بصر در او نفوذ کند و شیخ الرئیس گوید که در حمام
قوس را دیدم نه بطریق خیال بل بطریق حقیقت و آن چنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد و آن الوان
بجای خود بود و قاضی ابن سهلان گوید که سبب وقوع این ضوء شمع باشد که بر زجاج حمام افتاده بود و آن
ملون بوده باشد و عکس آن بر حایط حمام افتاد و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ الرئیس گوید که میان باو
رد و طوس کوهی است در غایت بلندی من بر آن کوه بودم و آسمان مکشوف بود و میان من و روی زمین در
وسط جبل اثر تری بود و آفتاب در میانه آسمان بود و نگاه در آن سحاب کردم که در میان من و روی زمین بود
دایره تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چنانکه فرو می آمدم دایره کوچک میشد
چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نمانده **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند که آب
جسمی بسیط است بارد رطب و مکان طبیعی او آن است که زیر کره هوا باشد و بالای کره زمین و چنین گویند که شکل
گرد است زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند آنگه سطح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب است
بایستی که قله آن جبل و سطح را بهم دیدی زیرا که صنع نزدیک تر است از قله الا آنست که استداره کره آب صحیح نیست
زیرا که باریتعالی خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد و سیما نوع انس که اشرف حیوانات شد و معلوم که حیوان
اکثر در آب نتوان زیستن فی هوا و در هوا نتوان زیستن زیرا که مخالف بدن ارضی است و هر مرکبی که بر او غالب
احد اجزاء المرکب باشد و محل او آن باشد پس باریتعالی بلطف و عنایت خویش زمین را ذات التضاریس بانع بود
از آنکه شکل زمین را با شکل آب کری باشد و هر یک از ارکان محیط است بدیگری و کره او صحیح است الا کره
آب که عنایت ازلی چنان اقتضا کرد که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای حکمت که یاد کرده شد و آب بر دو قسم
است یکی ملح و دیگری عذب و هر یکی را فایده ایست که در آن دیگر نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای زمینی است
که تاثیر آفتاب او را سوخته باشد چون با آب آمیخته شود از او ملح گویند و اگر نه آن بودی آبهای دریا تا بتاثیر آفتاب
و طول مکث متعفن شدی و هوای متعفن او را باطراف رسانیدی و هوا را فاسد گردانیدی و از آن طاعون حاصل
آمدی و سبب هلاک حیوانات شدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد
و از فواید شوری در آن عنبر و مرجان و غیر آن باشد اما عذب معظم فایده او تیزیست که بکر و ز حیوان

ازان صبر شوانند کرد و باریتعالی در آن قوتی آفریده است که هرچه در آب کنی طعم او و لون او بستاند و او را
هیچ طعم و لون نباشد و چون سبب حیوان و نبات است باریتعالی از ابر خلق فراخ تا تحصیل آن آسان باشد و تحصیل
حاصل نباشد و بخلاف دیگر مطبوخات و مشروبات و ماکولات که اشیاء بدان موقوفست باشد و معالجت
طبخ و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم از آن مشقت عظیم یافتندی باریتعالی بتلطف
خود آن مشقت را از خلق برداشت و بواسطه آفتاب که در بحار اثر کند و بخار از و بوجود آید باد در ابر فرماید تا آن بخار را
بموضعی رساند که خواهد مطر باشد و از او بمغارات ذخیره نماید و از آنجا اندک اندک بیرون آید و از و چشمها و رودها
و قنوات باز دید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام شده باشد دیگر باره
بلطف و کرم خود مددها بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی الامور العجیبه الابحار** بدانکه در
بحار احوال عجیبه غریبه بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات آن در اوقات مختلفه چون
فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه از سبب چنین گویند که
چون آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و جای او باید که فراختر شود پس
بعضی ببعضی تدافع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او و در وقتی که جنبش زیاد
شود بادهای مختلف وزد چنین گویند که در قعر این بحار او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت
سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد آنکه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف
و آب گرم مکانی طلب کند که فراختر از آب سرد باشد و بدین سبب موج زند بسوی ساحل و بعضی بعضی را دفع
کند و زیادت شود تا آنکه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزای
آب دیگر باره مد آغاز کند در افق شرقی بران عادت که گفتیم تا آنکه قمر بوسط الارض رسد و این هنگام باشد و اما هیجان
اخلاط باشد در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا آنگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر این معنی را
بعبارتی لطیف اداکرده و آن این است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع
فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه **البحر المحیط**
و این دریا را از بحران محیط میگویند که گرد این همه زمین در آمده است و مادر همه دریاها از وست و هیچ کس
ساحل آن ندانسته است و حکمای یونانیان او را اوقیانوس خوانند کعب الاحبار گوید باریتعالی هفت دریا
آفریده است اول آن محیط است بروی زمین عالم و نام او نیطش است و بعد از آن بحری دیگر است و نام
او قینس است و دیگر نام او اصم و چهارم او مظلم و پنجم نام او مریاس و ششم نام او باک هر یک ازین بحار
محیط است بدیگری و آخران باکیست و این دریاها که مردم بدو درند خلیجها است اما آن دریا را جز خدای تعالی
نداند که آنجا کیست از آدمی و دواب و جزایر و حیوانات و ابوریحان خوارزمی گوید که ازان دریا که از جانب
مغرب است بر ساحت اندلس بحر محیط است و یونانیان او را بحر اوقیانوس خوانند مردم بسواحل آن گذرند
و کس در میان نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و از و خلیجی بیرون آید یونانیان او را بنطش گویند و دیگران
او را طرابزنده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد
شود در مقابل رومیه و بلغار و از و خلیجی بیرون شود آنرا بحر ورنک گویند پس از آنجا ممتد شود بجانب
مشرق میان ساحل در میان و اقصی بلاد ترک و آنجا کوهها بسیار است و در میان آنها خراب کسی در آنجا

وطن نسازد تا آنکه بمشرق رسد ببلاد چین آنگه از و خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروفست جمله خلیج اول
بحر چین آنگه بحر هند آنگه خلیجی عظیم از و بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم آنگاه ممتد شود تا آنجا
که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سقالیدنج و درین دریاها کس در نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد
پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است و از آنجا ممتد شود تا ارض سودان
مغرب و از آنجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایر است که عدد آن جز خدای عز
و جل کس نداند و اما جزایر که مردم آنجا رسد بسیار است هر جزیره بیست فرسنگ و دو فرسنگ و هزار
فرسنگ و جزایر مشهور آن جزیره قبرس و سامس و رودس و صقلیه بود و در جهت جنوب جزایر زنج و سر
اندیب و سقطری و زبحات و لوابیج والله اعلم و سمرقندی چنین گوید که در بعضی از تصانیف خواندم
که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و لشکر فرمود تا یک سال تمام بروند تا مگر
خبری از ساحل این بحر بیاورند این مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندید خواست که برگردد آنگه گفتند
که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود ماهی دیگر برفتند در آب مرکبی ظاهر شد و در و مردم بودند
یک هر یک از آن مرکب زبان این یک نمیدانست قوم ذوالقرنین مردی را با ایشان دادند و زنی از ایشان
بستدند چون باز پیش ذوالقرنین آمدند از ان فرزندی آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را
گفتند که از مادر بپرس که از کجا آمدی گفت ما را ملک فرستاده بود که احوال این جانب بدانیم گفتند در آنجانب
ملکی هست گفتند آری ملکی عظیم تر ازین ملک و حریص تر و خلقی بسیار تر و این از قدرت خدای تعالی جل جلاله

صورت ذوالقرنین واهل جزیره

و عظمت شانه و لا اله غیره و بعید و دور نیست والله اعلم **بحر الصین** بحر چین متصل است ببحر محیط و هیچ بحری
از او نزدیکتر ببحر محیط نیست و او دریائیست بسیار موج زن و در عمیق و چنین گوید که مد و جزر بحر چین همچنانکه باشد
که از ان بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود ان شاء الله و ابوریحان گوید که در آثار یافته ام که
بحر چین چون کاوان باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کند بارتفاع ماهی از قعر آن بر روی آب و چون
ساکن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد
در میان دریا بر پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص در است و در آن

خوش باشد که دانه نفیس که درین مغاص بهفتد و در بعض جزایر او معدن زراست و در او معدن جواهرات
وحیوانات غریبة الاشکال دارد و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در انجا افتاده هیچ بیرون نتواند آمدن
و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری اما انچه مشهور است و مردم انجا بر سند یاد کنیم منها جزیرت
رانج این جزیره بزرگ از حد و در صین است تا اقصی بلاد هند وا ملکی بود نام او مهراج و محمد ذکریا
گوید که مهراج را هر روز دویست من زر حاصل آمد از هر جانب ملک بفرماید تا خشت سازند و در اب اندازند

تصویر جزیره هند و اهل آن

و خزاد و قعر آب باشد ابن الفقیه گوید که درین جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت انسان است و اخلاق
وحش دارند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بر درختی جهند و گوید که انجا نوعی دیدم که از کربه که او را

تصویر جزایر هند و خلق آن

جناح بود همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید درین جزیره نوعی دیدم از بزکوهی بر شکل گوزن
لون او سرخ بود و بر روی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود و در ا

جزیره کربه زیاد باشد و موشی هست که ازان مشک گیرند و کوهی هست که آنرا کوه نصیبان خوانند و درین کوه دو مار
باشد که یکی ازان جاموس فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست که سفید چند
گاومیشی و نوعی دیگر هست عجیب تر سینه او سفید باشد و پشتش سیاه محمد ذکریا گوید که درین جزیره نوعی از
طوطی هست سفید و سرخ و زرد هرچه بشنود باز گوید و نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر هست که او را
حواری گویند بزرگتر است از رود و کوچکتر از فاخته منقارش زرد و بالها سیاه و شکم سفید و پایها سرخ

ایضا جزیره دیگر و خلق آن

و او فصیحتر از طوطی است و خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بال است و سفید رنگ باشند و نوعی از
ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز و ماهان بن بحر السیرافی گوید که درین جزیره گل بسیار دیدم نوعی ازان
سرخ و نوعی ازان زرد و نوعی ازرق سیرزی ازان برگردم پاره از اتش دیدم که آن گل که دران بود جمله
بسوخت و سیرزرا هیچ آفت نرسید ازان خالت عجب داشتم مردم را پرسیدم گفتند درین گل منفعت بسیار است
لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر برند و محمد ذکریا گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم بود
و در سایه او صد کس نشیند اعلای ساق او را سوراخ کنند و از او پاهای کافور بیرون آورند و کافور
صمغ ان درخت است و چون کافور از او بگیرند

آن درخت خشک شود



تصویر جزیره و درخت کافور

مهما جزیرة الرامی ابن الفقیه گوید بجزیره رامی خلقی مشاهد بوده و برهنه باشند مردان و زنان ایشان زا فهم زبان ایشان زاشوا نگرد و برتن ایشان موی بسیار باشد چنانکه صورت ایشان باز پوشد و مساکن ایشان در درختها باشد و از مردم گریزند و در پنهانجای سازند و اگر یکی از ایشان بگیرند در میان مردم او را نگریزند و در پشه روند و محمد ذکریا گوید که درین جزیره امتی باشد بر شکل آدمی الا بالای هر یک ایشان



تصویر جزیره رامی

چهار شبر باشد و برتن ایشان موی سرخ باشد و بر سر و رخسان باشند و درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از گاومیش و درخت کافور و خیزران و درخت بقم را نشانند و او را باری باشد بر شکل خرطوت و طعم او طعم علقم باشد منها جزیرة الوقواق و این پیوسته باشد بجزایر رایج و گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و ملک آن جزیره زن است موسی ابن المبارک السیرافی گوید که بدین جزیره رسیدم و پیش

ملکه رقم بر تختی نشسته بود و برهنه و تاجی بر سر داشت و چنین گوید که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشد و غیمی بسیار بودند از دختران جمله برهنه و این جزیره را از جهت آن واق واق گویند که در آنجا درختی هست که از آن درخت آوازی شنوند و آن قوم از آن آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال نمایند از خیر و شر



تصویر جزیره واق واق

و محمد ذکریا گوید که این جزیره موضعی است بسیار زر تا غایتی که اهل جزیره سلاسل مکان و طوق یوزبیکان از زر سازند و باشد که جامه و رداء از زر سازند و در آنجا چوب آبنوس باشد و منها جزیرة السلا و آن جزیره بسیار خیر است و هر کس در آنجا رود و از غربا از آنجا بیرون نیاید از بسیاری چیز که در



تصویر جزیره سلا

آنجا باشد و درین جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین باشد و پادشاه سلا از بهر ملک صین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیره سلا باران نیاید و این حکایت را ابن فقیه

در کتاب خود آورده است و منها جزیرة البنان و در این جزیره قومی اند از مردم صورتها
خوب دارند لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان در درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دیگر



بزرگتر باشد ان دو را قومی سیاه اند لون خلقی عادی دارند و قد هر یکی از ایشان یک گز باشد و موی ایشان
مجعد باشد و ایشان مردم خوارند والسلام منها جزیرت آطوران و درین جزیره کرگدن



باشد و نوعی از کبی جثه عظیم دارد چنانکه یکی از ایشان بحجم دراز گوشی باشد و ان درخت کافور باشد و چنین



گویند که مراکب ذو القرنین درین دریا میرفت بجزیره رسیدند و دران جزیره قومی اند که تن ایشان چه تن آدمی

و سر ایشان مانند سر سباع چون اهل مرکب ایشان را دیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند منها فی
الحیوانات العجیبة التی یوخذ فی هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوان عجیبة الاشکال
پیدا است



منها ما ذکر البحر لون چون موج این بحر بسیار شود و در او اشخاصی باز دید اید سیاه و بالای ایشان
چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش بشکل و لون چون مرکب بینند در آیند و هیچ ضرر با دمی دغیره نرسانند



و منها امته اخضری لون ایشان سیاه باشد و سیاحت در آب چنان نمایند که مرغ در هوای



دریا و موافق مرکب راه روند ایشان بساحت درایند و عنبر بیاورند و با هن فروشند و چنین گویند که ایشان
از قومی اند که ایشانرا مجگوی گویند و عدد ایشان جز خدای تعالی کس نداند از بسیاری ایشان مردم را

تصویر کشتی



خورند همه بر شکل دیوچه اند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان چون مرکبی بنزدیک جزیره ایشان
رسد دریا در اضطراب اید ایشان بدانند که مرکب رسیده است و در مرکب درانند

تصویر



منها مالکی البحار چنین گویند که درین بحر چیزی هست چه صورت مرغی از نور دیده او را نتواید دید
وادراک نتواند کردن از پرتو شعاع اگر بالای دو میل سفینه بود و علامت ان بود که دریا ساکن شود

تصویر



اگر ناپدید شوند نداند که کجا رفت واین دلیل نجات بود منها گویند مرغی است که انرا جرمشه گویند

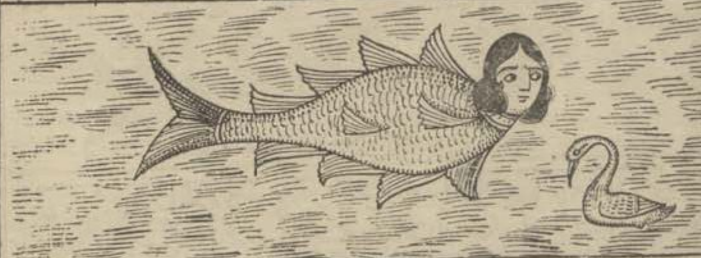
بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرائب آورده است که چون جرمشه بنزد مرغ دیگر باید که او را گرگز گویند
وچند انکه جرمشه پرد گرگز برا و پرد تا جرمشه سرگین بینداز و گرگز او را غذا سازد الا در حال طیران

تصویر ماهی



گرگز را جز سرگین غذا نبود منها دابة المشک چنین گویند که از اب بیرون آیند در هر سالی وقتی معلوم
و عددی بسیار بیرون آیند و او بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد چون نابهای خنزیر مردم او را صید

تصویر ماهی



کنند و سره او مشک باشد و چنین گویند که او دران موضع هیچ رایحه نبود چون او را بموضع دیگر برند
بوی او باز دید آید منها سمکه چنین گویند که این ماهی بنزدیک جزیره واق واق بود و درار

تصویر ماهی



او بیش از دویست گز باشد چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآورند و دهل و هر چه باشد
بنوازند تا او صباح بگریزد و چون چراغ برافروزند همچون سرخ سفید بود منها السلحفات

نوعی از سلحفات بود یعنی سنگ پشت و گویند شدادت او بیست گز بود و چنین گویند که یکی ازان بیست بیضه



تصویر ماهی

بیضه نهد و این نوع باشد که هزار بیضه بنهد و جنس آن در جزیره واق واق باشد منها سمک و گویند
که هم درین دریا ماهی هست که روی ان ماهی چون روی صنوبر باشد و بروی اهیچ بوس نباشد و تن



تصویر ماهی

او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد چون فرج زنان و السلام منها سمک ماهی است که او را شلان
خوانند چون او را صید کنند باشد که دو روز خشک صاحب تحفة الغرایب گوید اگر او را در دیگ نهند تا



تصویر ماهی

بپزد اگر سر دیگر را برگیرند بچه شود و اگر نگیرند ظفره کند چون آتش بوی رسد و از دیگ بجهد و در دیگ



تصویر ماهی



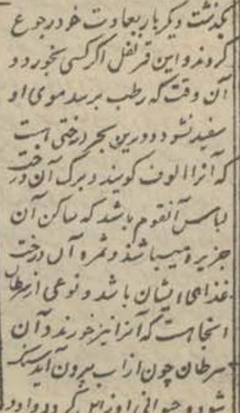
تصویر سرطان

پنهان شود منها السرطان
نوعی از سرطان است که بمقدار
یک گز باشد چون از آب بیرون
آید در زمان سنگ شود و در
داروهای سیاه بکار آید و جثه
این سرطان شایع و مشهور است
و اما چون از آب بیرون آید
حیوانیت او در ساعت زایل
شود و منها اللخمة ماهیهای بزرگ باشد که بالای ایشان صد گز باشد که از آب بیرون آیند و پل و جاموس را



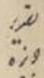
فرو برند پس خود را بر درختی یا برنگی به پیچد و آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانکه او از آن میر
وار خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر در و حیوانات غریبة الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد
طویل القامت یکی تا دویست ذرع و حیوانات او بعضی بعضی را بخورند و درو گردابی هست که هر سفینه که در آنجا
افتاده هیچ بیرون نیاید و ملاحان ان مکان را دانند و شناسند تا توانند از آنجا دوری کنند حکایت
یکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید
تا ان شاء الله در مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا هر لحظه میپرسید که بنگرید تا چه بینید و چه پیداست و هرچه
میدیدیم او را خبر میدادیم و این معلم پیوسته در مرکب رسنهای بسیار یاوردی و اصحاب او بردی بنگر
بودندی و گفتندی بگذار تا بجای این رسنها مطاع بازرگانان برگیریم و معلم گوش بایشان نکردی و آن رسنها
پیوسته با خویش گردانیدی و معلم هر لحظه میپرسید که چه می بینید تا آنکه گفتند مرغان سیاه را می بینیم بر روی
آب معلم چون این سخن شنید فریاد برآورد و دستها بر سر خود میزد و میگفت هلاک شدیم سبب او را از ان پرسیدیم
گفت حاجت نیست که من بشما بگویم این زمان مشاهد خواهید کرد که حال چون است زمان اندک حالتی دیدیم
که امید از حیات برگرفتیم و مضطرب حال نشستیم چون معلم ما را دران حال دید گفت یک نیمه ازین مال را که
درین مرکب میباشد بمن دهید تا شما را بیرون برم ما راضی شدیم و گفتیم که یک تمه ازین مال ترا حلال
است و بفرموده تا قرابهای چند که با خود داشت پر از روغن کردیم و رسن در دست و در دریا فرو
هشتند و دران قرابها ماهی چند جمع شدند که عدد آن جز خدای کس نداند آنگه بفرموده تا آن مردگان
که دران مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و در روی دریا انداختند و سر رسنها بر کشتیها نشستند

و چوبها و هر چه میتوانستند و دست میزدند تا مرکب در حرکت آمد و بفرمود تا همچنین میکردند تا آنکه مرکب از گرداب
بیرون رفت آنگه بفرمود تا آن رسنها ببریدند و مرکبها بسلامت رفت و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده انه
که حدث عن البحر ولا حرج **فصل بحر الهند** این دریا بزرگترین جمیع دریاهاست و در و جزیرهای بسیار است
که در دریاهای دیگر نبود و اتصال او به بحر محیط ظاهر است از بهر آنکه موضع تنگ است و از بحر هند چند خلیج
بیرون شود و بزرگترین آن خلیجها بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند و نزدیک استوای
ربیعی باشد در او ظلمت ظاهر شود و اضطراب در او بازدید آید و مرکب در او نیارد رفتن تا نزدیک استوای
خریفی باشد و دشخوارتر اوقات او آن باشد که آفتاب در جوزا بود و چون آفتاب بسنبله نقل کند آن اضطراب
و ظلمت کم شود و آب او ساکن گردد و مراکب او روانه گردد تا قرب استوای ربیعی چنانکه یاد کرده شد و نرم
تر وقتی آن باشد که آفتاب در قوس باشد و درین بحر عجایب بسیار است و از جزایر و حیوان بعضی از آن یاد کنیم
فصل فی جزایر هذا البحر بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیشتر از هزار باشد و در آن جزایر هستند که عدد آن
جز خدای تعالی کس نداند و از آن جزایر آنست که مردم بدان نرسند اما آنچه اهل بلاد ما بدان رسند جزیره
چند یاد کرده شود **فصل فی جزایرها منها جزیره برطائیل** و این جزیره بتقرب جزیره زانج است
ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان همچو سر و موی ایشان چون دنبال است و درین جزیره کرگدن
نیز باشد و در و کوههاست که شب از آن آواز طبل و دف بسیار شنوند بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا
بیرون آید و قرنفل از آنجا آورند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع را بگذارند و باز بمرکب آیند و شب
آنجا که بگذارند چون روز شود باز نزد رخت خود آیند قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشد و قرنفل برگیرد و متاع را
برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آنکه بجای خود رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار در آن جزیره قومی را دیدند از مرد
بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم غایب شدند پس از آن مدتی با
زرکان بساحل تردد میکردند قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی بر آن

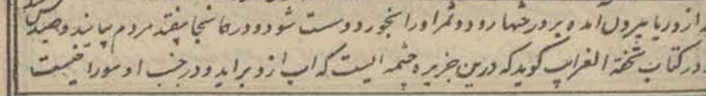


بگذشت دیگر بار بعادت خود رجوع
کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد و
آن وقت که رطب برسد موی او
سفید نشود و درین بحر درختی است
که آنرا الوف گویند و برگ آن درخت
لباس آن قوم باشد که ساکن آن
جزیره همی باشند و ثمره آن درخت
غذای ایشان باشد و نوعی از رطل
آنجاهست که آنرا نیز خورند و آن
سرطان چون از آب بیرون آید سنگ
شود و حیوانی او زایل گردد و او در
ادویه کحل بکار برند و درین جزیره قرنفل و موز و نارجیل بسیار باشد و غذای از آنها و ماهی باشد منها

جزیرة القصر و چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مرکب چون او را
ببینند از دور خوشحال و شادمان شوند و استدلال کنند بر سلامت حال و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون
آن قصر کیست و گویند که یکی از ملوک قصد آن کرد چون آنجا رفت با شیخ و چشم خود اعضای ایشان سست شد
و تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدند و استخوانها و کسی که آنجا بماند



هلاک شود و در اخبار ذوالقرنین آمده که سر ایشان چون سر سگان بود و زبانهای ایشان از دهن بیرون آمده همچون
زبانه آتش و تن ایشان مانند بدن انسانی بود بر مراکب اسکندر آمدند و با ایشان جنگ میکردند و مردم اسکندر
قصری دیدند همچون بلور صافی و از روشنی او در و دیوار پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون آمدند و اهل مرکب
خواستند که آنجا نزول کنند فیلسوف منع کرد و گفت هر که درین قصر رود بخویشتن شود و نتواند بیرون آمدن
منها **جزیرة السلامط** و درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و نوعی از ماهی است



که از دریا بیرون آید و بر درختها رود و ثمر او را بخورد و مست شود و در همانجا بیفتد مردم بیایند و صید کنند
و در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین جزیره چشمه ایست که آب از و برآید و در جنب او سوراخیست

بدان سوراخ فرو رود و از نشانات او چیزی که بیرون بماند سنگ شود و آنچه در روز بماند سنگ سفید
شود و در شب سنگ سیاه شود منها جزیرت الکلکل صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیرت



جزیره تنتل

در یکی از آن همه شب باد سخت جهد و در دوم همه شب برف باشد و در سیم همه شب باران آید و از سال تا سال
حال برین نسق باشد منها جزیرت حامه و درین جزیره کوهی است بران کوه همه شب آتشی عظیم



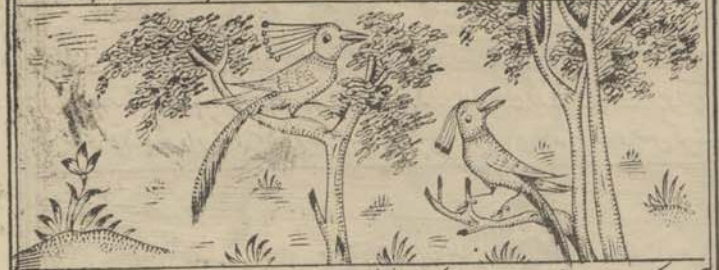
بینند و بروز دودی بود و در آنجا قومی باشند اشقر و درین جزیره نارجیل و عود و موز و قصب الشکر
بسیار باشد و آن قوم اشقر و روی ایشان بر سینه باشد و ایشان را گردن نبود منها جزیرت لنکا
لوس اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان موز بود و ماهی و نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون



مراکب بر ایشان بگذرد بپایند در میان دریا و با اهل مراکب معامله کنند منها جزیرت التنین
و آن جزیره بزرگ است و معمور و انجا جبال و اشجار بسیار است و حصنهای بسیار و آن حصنها بارو

حالی باشد حکایت چنین گویند که آنجا اژدهائی باز دید آمد در زمان او با سکندر عرض کردند و شکایت نمودند که
این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه آن کرده بودند که در راه اژدها بداشتندی
ما او بیامدی و آن دو گاو را فرو بردی و باز گشتی و اگر بیامدی و گاو نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی
اژدر پیدا شدی و چشمهای او مانند آتش برمی افروختی و آتش از دهن او بیرون آمدی و هر چه یافتی تلف

تصویر وبره



آوردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و نفط و زرنیخ کردندی و در میان آن قلابهای آهنین
پنهان کردند و در مکان گاو آن بداشتند و اژدها بیامد و هر دو را فرو برد در حال آتش در اندرون او افتاد

تصویر اژدها



و قلابها در احشای او در آویخت مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز گشوده خرم شدند و از بهر اسکندر
هدیها بردند از آنجمله هدیها حیوانی بود بر شکل خرگوشی سرو موئی سیاه و او را معراج گویند و از خاصیت او یکی آنکه
هر بیچی که او را بدیدی بگریختی فصل فی حیوانات هذا البحر صاحب تحفة الغرایب گوید درین بحر

تصویر وبرة

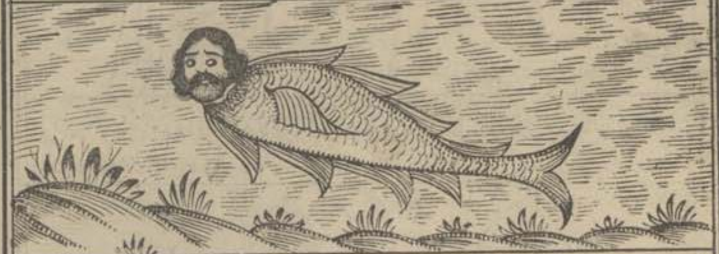


مرغیست که او را اقیون گویند و این مرغ مادر و پدر خود را در غایت عظیم کند و چون پیر شوند یکی از بچگان او بر ایشان
و قیام نماید و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد بکند همچنانکه ما در و پدر ایشان را اول تعهد

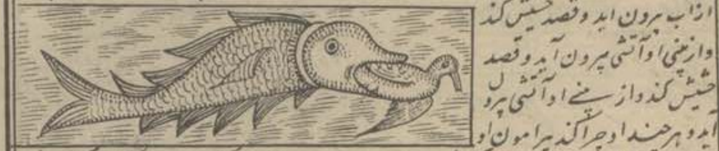
کرده بودند باریتعالی این مرغ را اکرام کرده بدین سبب که چون او بیضه بنهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا آنکه بچهای او از بیضه بیرون آیند و مردم بحر این حال را دانند چون بحر ساکن شود گویند او خون



بچه نهاده است **منها هذ البحر** گویند درین بحر ماهی باشد که روی او چون روی آدمی و تن او چون ماهی چپناو بروی نقطها باشد و او را سمکه منطقه گویند **منها هذ البحر** و درین بحر ماهی پرنده باشد و چنین گویند



که آن ماهی همه بر رود و حشیش خورد چون طلوع آفتاب شود باز بدریا معاودت کند **منها هذ البحر** و چنین گویند که ماهی دیگر درین بحر است چون بروی آب اید میگردد تا آنکه حیوانی بیند که دهن باز گشوده باشد بدهن او فرو رود و غذای او آن باشد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که این ماهی



از آب برون اید و قصد حشیش کند و از بینی او آتشی بیرون آید و قصد حشیش کند و از بینی او آتشی بیرون آید و هر چند او چرا کند پیرامون او بسوزد و **منها** درین بحر ماهی بزرگیست که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر بر طوبت او کتابت کنند بشب توان خواند **منها** درین بحر ماهی است سبز و سر او همچون سر مار باشد هر که از آن بخورد چند روز طعام بهیچ قسم



نتواند خورد **منها هذ البحر** درین بحر ماهی است کرد و او را گاو ماهی خوانند و بر پشت آن ماهی شبه عمود

باشد و با آن حیوانات را زند و در دریا هیچ حیوان نزد او نه ایستد و درین بحر حیوان عجیب الشکل و صورت بسیار است

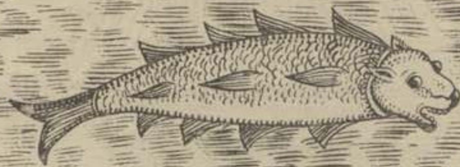


لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست بدین قدر که ذکر شد اختصار رفت و این حیوانات که درین فصل ذکر کرده شد حیوانات غریب باشد و اما حیواناتی که مشهور باشد و خواص آنها بعد از ذکر بحار کرده شود مرتب بحروف معجم **بحر الفارس** این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبها است و او دریایی مبارک است بسیار خیر و پیوسته مردم در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر بود محمد بن زکریا گوید که عبد الرحمن شامی علم بحار را نیکو دانستی از او احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود در فصل تابستان بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود آب زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص شود و اما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین چون قمر بر افقی از افاق این بحر باشد مد از آنجهة موافق سیر باشد و همچنین زیاد شود تا آنکه بوسط السماء آن موضع رسد آنگه غایت مد باشد و چون قمر از وسط السماء زایل شود آنگه در آن موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه قمر بوسط الارض رسد آنگه غایت مد باشد و جزر آغاز کند تا آنکه دگر بافق مشرق رسد آن دگر بار بمد آغاز کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل به بحر هند است و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن شود و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنکه باشد که آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب زیادت شود تا آنکه آفتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او آنگه باشد که آفتاب بقوس رود چون آفتاب بحمل رفت ساکن شود تا آنکه دگر بار بسنبله رود و نرم تر وقتی از اوقات او آنکه باشد که بجوزا رسد و اوج عبد الله صفی گوید که باریتعالی بحر فارس را مخصوص کرده است بمد جزر و بسیاری او هشتاد گز باشد یا هشتاد و درین بحر مغاص در بود و دری که ازین بحر خیزد بهترین درها باشد و درین بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی از آن خلاصی نیابد و غوز کمبر درین بحر است و آن دو موضع است سنگلاخ و کم باشد که مرکبی از او خلاصی یابد **فصل فی جزایر هذ البحر** و جزایر این بحر آباد ان است

و در آنجا عمارات و مردم بسیار باشد چون جزیره قیس و هرموز و قلهات و غیرها منها جزیره خارک
بحد الجنابه دان خانه مغاص لولو باشد و مغاص لولوا است که نزدیک بحرین بود و چنین گویند که صدف در
در بحری بود که انهار عذب بر آن ریزد و چون وقت ربیع باشد و هبوب ریاح بسیار شود و موجها باز دید آید و رشا
شات از بحرا و قیانوس بمکان صدف رسد و آن رشاشات آبی بود لزج که بزیبق ماند و صدف آن رشا
شات را فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره بزرگ در دهن صدف افتد و دری عظیم شود
و باشد که رشاشات خورد بود و از و حبات خورد حاصل آید چنانکه در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطره
فرو برد وقت طلوع و غروب آفتاب و هبوب ریح شمال از آب بیرون آید و در میان روز بیرون نیاید از
بهر حرارت آفتاب و تهیج دریا و چون بیرون آید دهن باز گشوده تا باد شمال بر در او افتد و از تاثیرات
آفتاب و باد شمال منعقد شود چنانچه بچه در رحم پرورده باشد پس اگر در جوف صدف از آب تلخ خاک نبود
نبود در غایت صفا باشد و حسن شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر بود و شکل او
خوب نبود و چون در در جوف تمام شد صدف از آن موضع بموضع دیگر نقل کند که سخت و صلب باشد و در آن
موضع صلب نبت شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود و اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند
بوصول نقل صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین بقوت برکند و آنچه در حال بیرون آرند تازه
باشد و آنچه در حال بیرون نیاورند لون او متغیر شود و بکاری نیاید منها جزیرت جاسک
اهل این جزیره مردمی باشند که ایشان از اعلم و جرات بجرات بحرب باشند و در میان دریا و چنین گویند که
ایشان در میان آب چنان جنگ کنند که دیگران در خشک نتوانند و چند روز در آب سیاحت کنند و اهل جزیره
قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزی چند را تحفه میفرستاد و ملکی دیگر چون بدین جزیره رسید جن کنیزکان را بربودند
و این قوم از نتاج ایشانند والله اعلم بصحة هذا و گمان چنین است که این از پهران گویند که در ایشان زیادتی
و شطارتی و جلادتی است و ایشان از جن نسبت کنند منها جزیرة گید دلاوری و این جزیره
یقین نیست که از بحر فارس است و ازین جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر
این دریا بود چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر چند از دو از پهران پاره پاره بیابند
و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و هلاک شود بعد از آن مردم بدان اطلاع یابند و از شکم ماهی بیرون
آرند فصل فی الحیوانات العجیبة منها سمکة ظهرت اذا طغی الماء و یکون اوان
هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند
دریا جوشش خواهد آمد ابو الریحان گوید که در روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه
هیجان باز دید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این
ماهی یکروز پیش از هیجان بحر باشد جاحظ گوید از اقصی بحر دجله بصره سه نوع از ماهی جدا شوند یکی را ام
سور و دیگر را اعراف و دیگر را پرستوج این سه صنف ماهی را در سه وقت معین همه ساله بیابند و گویند
که بطلب آب خوش می آیند برین موضع چنانکه اشتر گاهی گیاه شور طلب میکند و گاهی شیرین و مردم
بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در سالی دو بار بیایند و مقدار دو ماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام
شود و این صنف منقطع شود و صنفی دیگر بیایند و دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند که این اصناف از

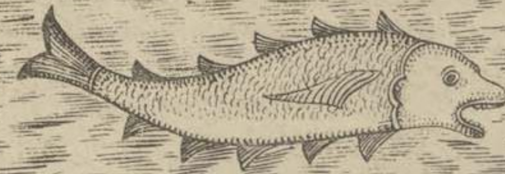
ماهی نباشد و الا در موسم او و در هیچ وقت دیگر نبود اما پرستوج از بلاد زنج آید بطلب خوش آب و هوا بی
و غله و آنچه از آن باز ماند و دیگر بار ببحر زنج رود و مردم گویند که در میان بصره و زنج یک ماهی از پرستوج
نباشد الا در وقت موسم و گویند که درین وقت پرستوج به بصره آمده باشد و در بحر زنج هیچ از آن
نبود و در آن وقت که تحویل کند و باز به بحر زنج رود و در قرب بصره یکی از آن نبود منها سمکة النهیج و او

صورت ماهی



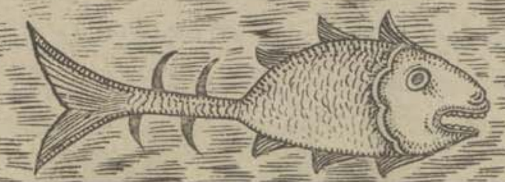
در آب بدتر از شیر بود در خشک و در آب حیوانات را بدندان بزند و دندان او همچون بران بود و او ماهیی
دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمیست و او در آن موضع است که قرب بصره بود و او بلائی عظیم
است در دریا منها سمکة یقال له التنین و تنین بدتر از هیچ است و در دهن او دندانها نهایت
همچون نیزه و او ماهی درازاست بدرازنائی نخله باشد و چشمهای او سرخ باشد همچون خون و منظری کریه

صورت ماهی



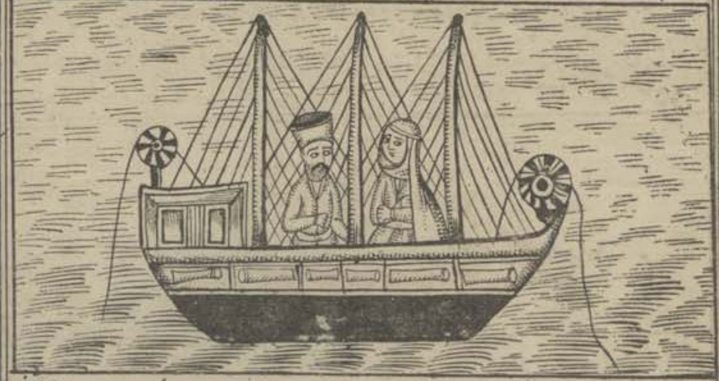
دارد و دیگر حیوانات از و گریزند منها سمکه ماهی است بزرگ و ازین ماهی در دریا دیدم که درازنای
او یک گز و نیم باشد و خرطومی دارد همچون شاری که از هر دو جانب اسان باشد که حیوانات بر آن

صورت ماهی



خرطوم بزند منها ماهی است گرد همچون ورقی گرد بهن و دنبالی دراز و بیشتر از سه گز و در میان دنبال
او نیشی همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بزند بدان نیش و رنگ او سفید و سیاه است منقط

همچون پلنگ و دو دم خنجردار در پشت و دهن او زیر شکم او است و فرج او همچون فرج زنان باشد والبحر



تصویر کشتی

لایحصی عجایب و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که صاحب عجایب البحر آورده است حکایت چنین که شخصی از اصفهان از بهر من حکایت کرد که بروی دیون بسیار و نفقهٔ عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و دار
به الدار حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف برآمد و کشتی را در ربود و میدوانید تا آنکه در گرداب
فارس انداخت آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار مرکب از معلم پرسیدند گفتند خلاص ما را هیچ
طریقی میدانی معلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این طایفه کند من جهد کنم انشاالله نافع بود مرد اصفهانی
گفت من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را فدای این جمع کنم بگو تا چه باید کرد بشرط
آنکه دیون من ادا کنید و با اولاد من احسان نمایند جمعی از تجار اصفهانی در مرکب بودند قبول کردند و
سوگند مغلظه خوردند آنکه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد و من در دهل زدن شروع
کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب فارغ شدم
در آن جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که بزرگتر از آن درخت ندیده بودم زیر آن درخت سطحی عظیم بود
چون آخر روز شد آوازی مهیب شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم دیدم که از آن بزرگتر ندیده بودم
بیامد و بر آن سطح نشست و آنجا آشیانهٔ او بود و از آن مرغ بگریختم که مرا مبادا صید کند مرغ بر آن سطح
بماند تا صبح پدید آمد باری چند بال بگشاد و برفت چون شب شد باز آمد و بر آن مکان نشست برفتم و پیش
او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح شد برفت شب سیم بیامد برفتم و پیش او بایستادم تا
آنکه صبح شد بال افشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را بالقوت تمام بگرفتم او بپرواز آمد و مرا برداشت
و همی برد چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم غیر از لجه بحر چیزی ندیدم چند نوبت خواستم که دست از
پای او باز دارم و خود را بدریا اندازم از بی طاقتی دیگر باره خود را نگاه داشتم و صبر کردم تا نظر کردم
بزمین عمارات دیدم و دهها آنکه آن مرغ از هوا نزدیک بزمین آمد و آنجا قبه گاه بود دست باز
کردم و خود را بر سر کاه انداختم و مرغ برفت و مردم نگاه در من میکردند آنکه بر من گرد آمدند مرا بر
داشتند و نزد پادشاه آنجا بردند مردی را حاضر کردند که زبان مرا میدانست و قصه خود را باو گفتم

وبزبان ایشان باز گفت در حال من عجب بماندند و ملک مرا مال بسیار داد و بمن تبرک نمودند چون روزی چند بگذشت
باری بکنار دریا آمدم تا تفرج کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند عجب ماندند و احوال گفتم و گفتم



تصویر مرغ

الیقوم من نفس خود را فدای شما کردم خالصا لوجه الله باریتعالی مرا نجات داد و نظرهای عجب و مال بسیاری روزی من کرده و پیش از شما بمقصد رسانیده و تمامی حال خود را باز بگفتم تعجب نمودند

فی بحر قلزم

این بحر شعبه است از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و حبشه شرقی او و حبشه و غربی او بلاد مصر و قلزم نام شهری است بر ساحل او و این دریا را بدو نسبت چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما بهجان او و مد جزر او همچون دریا
فارس بود و آنجا مستوفی گفته شد حاجت اعادت نیست و این آن دریاست که باریتعالی فرعون را در آن غرق کرد
چنین گویند که در قدیم الزمان این دریا و زمین یمن متصل بود و کوهی در میان او بود که آب را منع کردی ملکی
خواست که بعضی دشمنان را غرق کند از آن کوه مقدار تیر پرتابی بر داد آب فوت کرده و شهر تلف شد و نزدیک
یمن وجده و ینبع و مدین مدینهٔ شعیب برگشت و جزایر آن بحر سلوک نیست منها جزیرت ناران



و آن بقرب مدینه المه است در آن جزیره زرع باشد و نه ضرع و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقر بنو حدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پاره های تخته اگر بنوا کشتی بر ایشان بگذرد آب خوش
و نان خوش میدهند و رنگ ایشان سرخ بود چون خون کبوتر و آن بدترین مکانیست در دریا و آنجا دوازده است

درین کوه چون باد بر سر آن کوه افتد بد و قسم شود و بر مرکب افتد و شعبه متقابل باد از ان شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و بر مرکب افتد مرکب را سرنگون و منقلب گرداند و مرکب کم خلاصی یابد و درازنای ان موضع شش میل است و گویند که درین موضع فرعون با لشکرش غرق شده اند **منها جزیرت الجساسه** و او حیوانی که احوال تجسس کند و باو حال گویند شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرم کاهی آمد و صحابه را جمع کرد و گفت که شما را از بهر رغبتی یا زینتی جمع نکردم بلکه از برای سختی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم و شادی آن خواب از من دفع کرد گفت با قومی که در بحر میرفتم بادی سخت باز دید آمد و سفینه را به جزیره انداخت و دران جزیره حیوانی دیدم گفتم او را چه کسی گفت مرا جساسه میگویند گفتم ما را خبری ده گفت اگر خبری میخواهید بران دیر شوید که انجا مردیست و آرزوی او انست که شما را به بیند آنجا رفتم آنمرد ما را گفت از کجا آمدید و ما خبر دادیم گفت جزیره طبریه چونست گفتم که پر از آبست گفت نخله عمال چونست گفتیم اهل او ثمره او را می چینند گفت



همین زغر چونست گفتم اکثر از ان میخورند گفت اگر او خشک شود من ازین بند زود برهم و به همه مواضع رسم الا مکه و مدینه و ایلیه **منها جبل المغناطیس** درین دریا کوهی است که معدن سنگ مغناطیس است مرا مرکبی که درین بحر رود آهن و مسامیر و غیر آن باید که در آن هیچ نبود و الا این کوه آنرا بخود کشد و از انجا خلاص دشخوار یابد **فصل فی حیوان هذا البحر** اما حیوانی که درین بحر دیگر مذکور شد ذکر آن کرده شد و آنچه

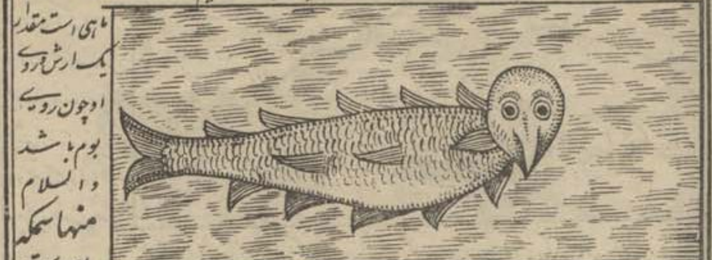


بدین بحر مخصوص است بگوئیم بدانکه درین دریا ماهیست بزرگ مقدار دویست گز باشد اگر آن ماهی دنبال

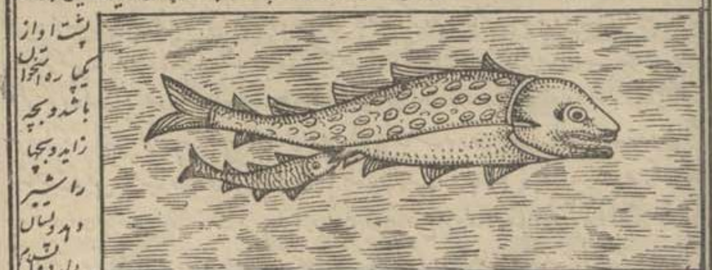
تصویر بحر حاره و کیفیت آن

تصویر ماهی و خواص آن

خود را بر سفینه زند سفینه را غرق آب کند و اصحاب مراکب ازین دریا و ماهی عظیم ترسند **منها سمکه**

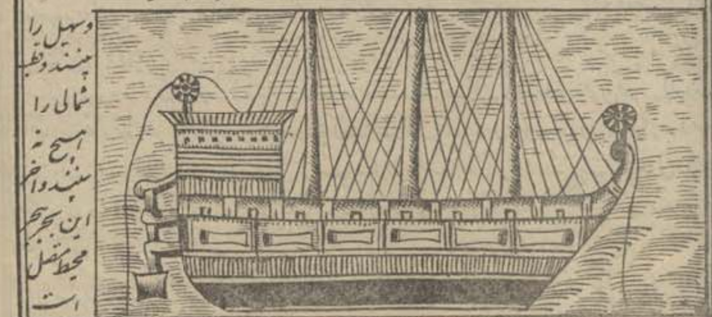


ماهی است مقدار یک ارش و روی او چون روی بوم باشد والسلام **منها سمکه** ماهی است درازنای که چون او را صید کنند بگذرند تا خشک شود و چون خشک شد پنبه شود و از وجامهای فاخر بافند و آن جامه را جامه سمکی خوانند **منها سمکه** ماهی است درازنای او پنج گز باشد و چنین گویند که این ماهی را پشت او از تیکپاره بتحول باشد و بچه زاید و بچها را شیر دهد و دو پستان دارد والسلام



منها سمکه و چنین گویند که درین بحر ماهیست بزرگ و صورت او مانند صورت گاو باشد و بچها زاید و شیر **فی بحر الزنج** و این دریا دریای هند است متصل ببلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل بود و هر چه درین دریا نشینند قطب جنوبی و سهیل را بینند و قطب شمالی را هیچ نه بینند و آخر این بحر به بحر محیط متصل است





تصویر ماهی و صفت و خواص آن

تصویر ماهی دیگر و خواص آن

بحر زنج و کیفیت آن

تصویر کشتی

تصویر کشتی

و موج این دریا عظیم باشد و آب از وی برخیزد بر مثال جبال و او را مخزون خوانند و از وی کف دریا منعقد شود بر



خلاف دیگر بارها
و درین بحر جزایر
بسیار باشد و بیشتر
چشمهاست و درختها
و درخت میوه دار کم
و بیشتر درخت صندل

و ابنوس و ساج بود و عنبر از ساحل او حاصل کند و بعضی از جزایر و حیوانات او یاد کرده شود انشاء الله تعالی

فصل فی بعض جزایر هذا البحر منها جزیرة الجرقة

چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است و مردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم قدارت فی الدوایر حتی انکه بدین جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بود زمانی انجا مقام کردم و متأنس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم بکشتی مردم را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند و از ایشان سبب پرسیدم اشارت بکوکبی میکردند که در افق بود و گفتند این کوکب چون مسامت ریس ما شود هرچه درین جزیره بود بسوزد و این بجز سی سال بکنار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آید چون قرب مسامت بود مردم جمله در مراکب نشینند و هرچه با خود برشایست گرفتن برگرفتند و از انجا نقل کردند چون بدانسته که کوکب از انجا زایل شد دگر بار بانجا عود کردند و هرچه دران جزیره بود خاکستر شد قوم دیگر باز در بنای ان شروع کردند

منها جزیرة الضوضاء

و این جزیره نزدیک بلاد زنج است کی از تجار حکایت کنند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید ساخته و در انجا بانگ و غلبه شنوند و در او هیچ کس نباشد و مردم بحر چون بدین جزیره رسند آب او بیاشامند خوش باشد و از ان بوی کافور آید و نزدیک او کوههای عظیم است از ان کوهها آتشی عظیم افروخته شود و در قرب او ماریست و در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج نگاه دارند چون او ظاهر شود او را بگیرند و چربی او را در خود مالند قوت و هیبت و نشاط را بیفزاید و پوست او را فراش صاحب سل سازند از او زایل شود باذن الله و ملوک این پوست نزدیک یکدیگر بتحفه فرستند و در خزاین ملوک هند باشد زیرا که هند و از اسل بسیار بود و ملوک هند از او حاصل کرده باشند

منها جزیرة بهاباس

قصار القامه یعقوب بن اسحق السراج گوید مردی را از اهل رومیه دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوحی بماندم باد از ابجزیره انداخت اهل ان جزیره قومی بودند که قد ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر آن قوم یکچشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار بر من گرد آمدند و مرا نزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جائی همچون قفس رها کردند تا ایشان برفتند من قفس را بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند ملک امان داد مدتی در میان ایشان میبودم یکروز ایشان را دیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند که ما را دشمنی هست که هر سال درین وقت برسد و با ما حرب کند و دران روز جمعی از مرغان برسند نوعی آبی که از ان اعرانیق گویند گفتند عدو اینها و چشمان ایشان را این مرغان کنده بودند و من عصائی داشتم و بر مرغان حمله کردم بگریختند چون از اد دم مرا اعزاز کردند و ارسطالیس گوید که در کتاب خواص الحیوانات دیده ام که غرانیق هر سال از خراسان

تصویر بحر و حکایت آن

بیایند و بانجا روند که آب نیل رود و انجا قومی هستند که یک گز بالای ایشان باشد و با ایشان حرب میکنند



منها جزیرة سکساران

جزیره سکسار یعقوب بن اسحق گوید که مردی را دیدم روی او خراشیده بود پرسیدم حکایت کرد که درین دریا باد مرا بجزیره انداخت انجا قومی را دیدم که سرهای ایشان چون سر سگان بود و تن ایشان

جزیره سکساران وصف آن

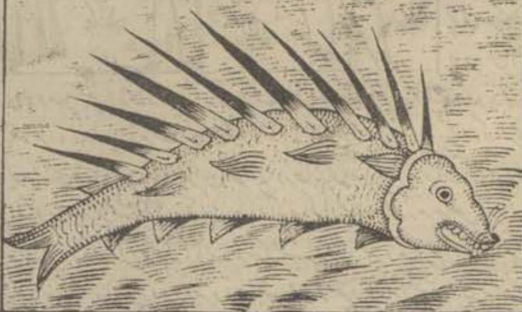


چون تن ادمی و من در مرکبی بودم با جمعی از تجار طایفه از قوم سکساران بیامدند و در ما بایستادند و یکی از ایشان چوبی برگرفت و پیاده مرا مانند اسیر از مرکب بیرون کرد و میراند همچون گوسفند و درین راه که میرفتم از استخوان ادمی افتاده بود از کله و ساق پایها و غیر ان انکه ما را در خانه محبوس کردند و در انجا مردی از طایفه ما محبوس بود حال از وی پرسیدم گفت که این قوم از بهر ما فواکه و ماکول بسیار آورند هر کس از ما فربه شود از را بخورند گفت من اندک میخورم و از ان قوم که با ما بودند هر که فربه میشد میبردند و میخوردند تا انکه من بماندم و انمرد که بیش از من بود بهر انکه من لاغر بودم و انمرد ناخوش بود و انمرد بیچاره مرا گفت ای برادر این قوم را عید می خواهد بودن و سه روز ازین مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری ان ساعت تو انی گریخت مرا از کثرت مرض پای نیست اگر نه با تو بیامدمی و یقین بدان که چون این سکساران خبر یابند در حال از پی تو بیایند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر کس در زیر ان درخت رود او را بگذارند گفت برخواستم و شب راه طی میکردم و بروز در زیر ان درخت میبودم روز سیم بود که از عقب من بیامدند و مرا در زیر ان درخت دیدند بازگردیدند گفت چون از سکساران ایمن شدم و دران جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر ان درختها مردی را دیدم نشسته بصورت خوب نزدیک ایشان نشستم

دزبان یکدیگر نمی دانستیم یکی ازایشان دست برگردن من نهاده تا مرا خبر بود برگردن من نشسته بود و پایها



برمن پیچید و مرا برانگیخت
ومن قصد کردم اورا از
گردن خود چندانزدم
روی مرا بناخن بخراشید
کفت اورا میکردانیدم
و ثمره ان درختها میچیدم
ومیخوردم وآنخصم چیزی
ازثمره درختها میخورد
وبااصحاب خود می انداخت
تا ایشان میخوردند واورا
بزیر درختها گردانیدم چوبی ازشاخ درخت درچشم او بگرفت وکور کرد قدری انگور بگرفتم وسنگی یافتم دراو خمره
بود درانجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور ازا پاشامید ومست شد وپایهایش سست شد چنداش
وازانجا نجات یافتم واین آثار خراشیدگی روی من ازان است والله اعلم یعقوب بن اسحق درکتاب
عجایب البحار آورده است **فصل فی بعض حیوانات هذا البحر منها سمکة المنشار** بعضی از
تجار حکایت کرده اندکه ماهی را دیدم چند کوهی عظیم وازسرتا دنبالش همچون دندانهای منشار وهر



دانه او بقدر یک گز سیاه
همچون آبنوس وانجا
که سرش بود عظیم دراز
بود هریک مقدار ده
گز وآب از دهن وی
او بیرون می آمد وبهوا
برمیشد وترشحات
او بمراکب ما میرسید همچنانکه
که باران می آمد ومیان
ما واو مسافتی عظیم بود واین ماهی اگر بنزدیک سفینه ما میرسید عضوهای منشاری که براو بود مراکب ما را
پاره پاره میکرد ویقال له البال درازنای این ماهی چهار صد گز باشد تا پانصد گز دربعضی از اوقات پاره
از جناح از آب بیرون همچون شراعی عظیم باشد وباشد که سراز آب برآرد وابرا النفخ براندازد وآب
بهوا برشود وبیشتر از یک تیر پرتاب ومراکب را ازین ماهی عظیم آفتی برسد شب وروز هرگه که بدانند که این
ماهی چون فساد او دربحر بسیار باشد باری تعالی ماهی بفرستد که یک گز قد اوست که اورا اشک گویند
درگوش او رود وازو مفارقت نکند تا هلاک کند وچون اشک درگوش او رود بقعر دریا فرو شود

تصویر ونره

تصویر ماهی منشار وجزایر آن

ودر روی آب افتد ودر بلاد زنج مردم نشسته باشند ومترصد او چون بدانندکه بال بر روی آب افتاده



قلابها درانداززند واورا
بساحل کشند وعنبر ازشکم
او بیرون آورند وازو بوی
تره آید عطاران نیز شناسند
بحر مغرب این دریای
شام است بحر محیط متصل است
ونزدیک باشد وازجانب
شمال باندلس وبرسد ببلاد
افرنجه وقسطنطنیه وازجانب جنوب ببلاد سلا وسامه وطنجه تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است
چون اندلس جزایر وصقلیه واقریطش وقبرس ومجمع البحرین بحر مغرب وروم است وچنین گویندکه درانجا
مدجزر روزی چهار نوبت است وآب بحر روم سبز وآب بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود دربحر
اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب در وسط السما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد ودربحر اسود
ریزد تا مغیب آفتاب دیگربار بحر اسود بالا گیرد ودربحر اخضر ریزد تا نیمه شب آنگه دیگربار بحر اخضر بالا گیرد
ودربحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب درین بحر جزایر بسیار وحیوانات عجیبه بسیار است بعضی ازان یاد
کرده آمده شود **منها فی جزایر هذا البحر** ابو حامد اندلسی چنین گوید درکتابی که تألیف کرده است
ازبهر وزیران امرا است ودرانجا جزایر این بحر را یاد کرده **منها فی جزیرة المناره**
واین مجمع بحرین است ودرین جزیره مناره ایست از صخره هیچ آهن بروی کار نکنند وآنرا اساسی ساخته
اند درغایت استحکام



وآن مناره را ابدان
وبران مناره صورت
شخصی مخلع نشسته
از زر ودست راست
سوی بحر اسود دارد
همچنانکه کسی بچیزی
اشارت کند
بالای مناره بیش
از صد گز باشد
منها جزیرة
ملیس وآن
بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره البته عظیم ازعجایب او یکی آنست که صدوسی مرغ

تصویر ماهی وجزایر آن

تصویر و مناره

از نوع مرغان در این جزیره باز دیده آید و هر نوعی روزی چند باشد آنگه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر

شود و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اند اما درین کتاب نام ایشانرا نا وردم و از آن خدا ان



جزیره تنیس و تحقیق آن

فایده نیست منها جبل الکینه ابوحامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است که در آن کوه کینه از سنگ تراشیده و بر سر آن قبه غرابی نشسته است و در مقابل کینه مسجدی هست گویند دعا آنجا مستجاب شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنبد باشد چون زایری برسد غراب یک بانگ کند در زاویه قبه و اگر دو رسد دو بانگ و همچنین بعدد زوار خادم کنبد براند و از بهر زوار طعام بیرون

آورد چنین گویند که آن غراب بر آن قبه کسی ندانند که غذا از کجا میخورد منها جزیرت بالطه ابوحامد گوید که جزیره ایست و آن در بحر



تصویر کوه کینه و صفت آن

روم و گوسفندان کوهی بعدد جراد از بسیاری که هستند هیچکس نباشد که از مردم گریزند چون مراکب آنجا رسد

چندانکه خواهند توانند گرفتن از گوسفند و بره و درین جزیره هیچ مردم الا گوسفند و الا چشمه آب بسیار و گیاه بی حد است



جزیره بالطه و صفت آن

و این جزیره بر طریق اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسد قصد آن جزیره کند از برای گوسفند ابو

حامد گوید که اگر مراکبی که در آن بلاد است از گوسفندان پر کنند فانی نشود از بسیاری که هست **فصل فی حیوانات هذا البحر** ما ذکره عبدالرحمن بن هارون المغربی گفت که در بحر شام بموضعی رسیدم که انرا برطول میگفتند و با من غلامی بود صقلابی جاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم زیر گوش راست او نوشته بود لا اله الا الله و بر مقامی از و محمد رسول الله و در زیر گوش



تصویر [illegible] و خلق آن

چپ او علیا ولی الله علیه السلام **حکایت** ابوحامد گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم و وضو میساختم در زیر آن سنگ شبه ماری پدید آمد از جای بجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوش

و تن او چون پنج تن مار بود زرد و نقطهای سیاه داشت در آب سیاحت میکرد **منها** طیور غریبست عجیب در بحر مغرب چون دریا ساکن خواهد شدن او بیضه نهد و اهل مغرب دانند و بپسندند استدلال کنند بر ایمنی و اهل بحر گویند که این مرغ چون جائی مخوف باشد یا چیزی از حیوانات نزدیک مرکب بود بر بالا میپرد و بر زیر می آید و فریاد میکند گوئی که خبر میکند اهل مرکب را و ملاحان دانند چون آن حال مشاهده کنند از ان مرغ تدبیران بسازند **منها شیخ الیهودی** ابوحامد اندلسی گوید حیوانیست روی

او چون آدمی و تن او چون تن ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و بر وی موی چون موی گاو دارد و او را شیخ الیهودی خوانند زیرا که شب شنبه از



تصویر شیخ الیهودی

بحر بیرون آید و هیچ نخورد و در آب نرود چون شب یکشنبه بود و آفتاب فرو رود و چنین گویند که پوست او از بهر نقرس مفید بود چون بر نقرس نهند فی الحال درد بنشاند **منها** ماهی است که معروف بپول ابو حامد گوید که در مجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی آوازی شنیدم بغایت هایل که بیم آن بود که زهره ام بشکافد از حرکت او دریا اضطراب آید و موج بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود و مردم بحر گفتند این ماهی که او را تخن خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد پول کند تا صیدش نماید پول از وی بگریزد و بدین بحر که مجمع البحرین است آید ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید چون بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که باشد **منها** ماهی موسی و یوشع یک نیمه آن را خورده بودند و باریتعالی یک نیمه دیگر را زنده گردانید **فاتخذ سبیله فی البحر عجبا** و تا این غایت

شل او در بحر موجود است و آن ماهی است بالای او یک گز و پهنای او شبری کمی چانبا و خارات و عظام و پوی
ثک در او کشیده تا اختیار نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد و این ماهی را ابترک یکدیگر فرستند

تصویر ماهی خطاف



وجود آن بجزایر و بشهرهای دور برند منتهاها ماهی هست که او را خطاف خواند ابو حامد گوید که این ماهی
دو پر دارد سیاه و بر پشت از آب بیرون آید و در هوا پرد چون خواهد دگر باز بآب رجوع کند **فی بحر خزر**
و این بحر متصل است به بحر محیط در شرقی او طبرستان و جرجان در شمالی او بلاد خزر و در غربی او الان و جبال
قبق و در جنوبی او دیار دیلم و جبل و او دریای عظیم است و بهیچ دریا متصل نیست اگر بر ساحل او در دو از انجا
که شروع کرده باشد هم بانجا رجوع کند و درین دریا رفتن خطرناک و آبها و سخت با ضطراب و بسیار هلاک
کند و در و مروارید نباشد و لالی و جواهر نفیسه چون عود و ازا و حاصل آید و درین دریا چیزی از جزایر
مسکون نیست اما آنچه هست نوشته باشد و درو اشجار بسیار باشد چنین گویند که دور آن دریا هزار و پانصد
فرسخ است و طول آن هشتصد میل و عرض او ششصد میل و آن مدور نیست بطول مایل و جزیری از اجزای او و از
جزایر و حیوان او یاد کرده آید **فصل فیما ذکره** ابو حامد گوید که درین بحر کوهیست همچون قیر و بر سر او شکافی
از آن شکاف آب بیرون آید و از میان آن قطعی سنگ چند دانگی بیشتر و کمتر مردم آنجا به تعجب روند و آن
آن پارها بر گیرند و بشهرها روند و با خود برند **منها جزیرة الحیات** ابو حامد گوید که جزیره دیدم
که در انجا نمیتوانست رفتن از کثرت مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران در گیاه بودند اما ضرر نمیرسانیدند
منها جزیرة الجن ابو حامد گوید درین جزیره هیچ را کس ندیدم و از انجا آوازها می شنیدم و انجا
وحشی و انسی نبود مردم میگفتند که اینجا وطن جن است **فصل فی حیوانها** ابو حامد گوید که درین دریا
ماهی صید کردند بزرگ و بر سنها و قلابها بساحل کشیدند و از گوش او کنیزکی بیرون آمد سرخ و سفید و موی

تصویر ماهی



سیاه و دراز داشت و در میان او غشائی رقیق بود همچون مبرزی از ناف تا زانو خلق الله علیها او را از انجا بیرون آوردند و دست بر روی
میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم **حکایت** چنین گویند که نو

شیروان عادل از بند بلخ فارغ شد و در کنار دریا بندی بنا کرد و آن بند را که تمام کرد شادمان شد باری تعالی
را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف بند تختی نهادند و آنجا نشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این بند
و دفع عدو یعنی ترک الهی مرا بدان صواب ده و بمقام خود رسان انگه سر بر زمین نهاد و زمانی دراز
انگه سر برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مقابله ترک انگه در خواب شد ناگه سواری از دریا بر آمد همچون
سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان آنجا بود مردم گمانها بزه کردند نوشیروان
از خواب بیدار شد قوم را گفت سلاح بنهادید که باری تعالی مرا الهام داده تا دوازده سال و ششماه از
سریر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا بدین آزد و آب بحر هلاک کند
سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمده بر سر رسید و گفت بدان ای ملک که من ساکنی ام از سکان
این دریا و این بند را هفت بار دیدم که باری تعالی خلقی فرستاد که عمارت کردند و هفت بار دیدم که
خراب کردند باری تعالی مرا خبر داد که ملکی بدین صورت در فلان زمین این نوبت عمارت کند و آن
بند دایم باشد و توان ملکی و انگه از چشمها غایب شد و کسی ندانست که بهوا بر شد یا بزمین فرو رفت **القول**
فی حیوان الماء حیوانات آب بر دو قسم است قسمی که از ریه نباشد چون انواع سمک ایشان را عیش در آب
بود و قسمی دیگر آن است که او را ریه باشد چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشکی اما آن قسم که لا در آب
نزید باری تعالی او را در آب چنان آفریده است که حرارت ایشان برودت معتدل شود و حاجت نباشد
استنشاق هوا و ایشان را آواز نباشد زیرا که ریه نباشد ایشان را و ندارند و حکمت الهی اقتضا آن کرد که هر حیوانی
اعضایی باشد که او معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را از مفاصل و اعضا کمتر از آن دارد
که حیوان بری زیرا که حاجت حیوان بری بر زیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوان آبی است و ابدان
حیوان آبی اما صدفی آفریده تا سخت باشد و چیزی بر وی کار نکند و او را ریه باشد از آفات و عاهات
و او را از آب و جناح ساخت تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا و بعضی را ماکول بعضی انگه ماکول را
بسیار تر از آکل آفرید تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و لا اله غیره و درین موضع از حیوانات
آبی و عجایب و خواص آن ذکر کنیم **ارنب** حیوانیست سر او بخرگوش ماند و تن او بتن ماهی و شیخ الرئیس
گوید که حیوانیست صدفی با سرخی زند بهق و کلف را زایل کند و چشم را روشن گرداند و اگر در کحل کنند از جمله سموم باشد که اگر

تصویر ماهی و حیوان آن



کسی بخورد ریه را ریش کند **الیس** ماهی بسیار عظیم است و او هیچ صید نکند و خاصیت او آنست

که اگر گوشت او بریان کند و دو شخص که میان ایشان خصومت باشد بخورند با محبت مبدل شود **انسان الماء**

تصویر مردم آبی و صفت و خواص آن



مردم آبی بر دم بر یی
مانند الا در دنبال در
زمان ما شخصی یکی از ایشان
آورده بود و قید
کرده بود و بر مردم
عرض میکرد و از بحر
شام بعضی از اوقات
از آب شخصی بیرون

آمد تا خاصره در آب و باقی بیرون روزی چند بماند و گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند
که انسان الماء زنده بتحفه فرستادند نزد ملوک و زبان او فهم نتوانست کردن ملک فرمود تا از بهر او زنی
خواستند بچه بیامد که زبان پدر و مادر هر دو فهم میکرد و او را گفتند پدرت چه میگوید که حیوانات را دم بر
اسفل باشد چون است که این قوم را دم بر روی است **بقر الماء** گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب

تصویر گاو آبی و صفت و خواص آن



بیرون آید و چرا کند
و بعضی گویند که عنبر
سرگین او است و بیشتر
مردم پندارند که عنبر
از قعر دریا است تولد
او در دریا است چون
مضطرب شود بار

چند از داکر سرگین این حیوان است بوی او دماغ را قوی کند و حواس را همچنین و اگر دانگی از او شربت
کنند قوت دل دهد **تمساح** او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون کشف باشد بروی

تصویر نهنگ و صفت و خواص آن



آهن کار نکند و درازی او هشت گز بود و چهار دست و پا دارد و پیشانی دراز بمقدار شش گز و درازی سر او

دوکز

دو گز و دهنی فراخ دارد و او شصت ناب دارد در چنگ بالائی و چهل ناب در چنگ زیرین و میان هر نابی
دندانی باشد کوچک مربع چون بر هم نهد بعضی در بعضی رود و شوانده که منقلب شود زیرا که پشت او حرارت ندارد
یک استخوانست و شکل گربه دارد و او دمی و چهار بار از نفر و برد جز در نیل مصر و نهر السیه جای دیگر خا شد و هیچ
کس ندیده و چون بر ساحل کسی زیر آب رود تا آنجا که او است ناگاه از زیر آب بجهد و او را بگیرد و بیضه نهد همچون
مرغ و از بیضه او بوی مشک بیرون آید و بول او از دهنش بیرون آید زیرا که مقعد ندارد و چون چیزی بخورد
در بن دندان او بقا بماند و دود از آن متولد شود و از آن المی یابد از آب بیرون آید و دهن باز کند بر در مقابل
آفتاب و مرغی است که در دهن او رود و آنچه در بن دندانهای او باشد پاک کند طبقه بالائین را بر زیرین نهد
و او را طبقه بالائی متحرک بود بخلاف حیوانات تا آن مرغ را بخورد باریتعالی در سر آن مرغ استخوانی آفریده است
تیز چون سوزن چنگ نهنگ بر آن عظیم آید و در حال دهن را باز کشاید و آن مرغ بپرد و از آنجاست که در
مثل گویند هذا اجزاء التمساح **خواص اجزایه** چنین گویند که اگر چشم او بر کسی بندند که او را درد
چشم بود زایل شود و درد را بنشانند راست بر راست و چپ بر چپ دندان او اگر کسی با خود دارد قوت
باه بیفزاید شحم او بر گزیدگی او نهند به شود و زهر او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرگین او همین
خاصیت دارد جگر او بر آتش نهند و دود او بمصروع رسد صرع از او زایل شود و پوست او بر پیشانی
کسی بندند که از خصومت او عاجز آیند و همه را غلبه کند **تنین** که بفارسی او را اژدها گویند حیوانیست خلقتی عظیم
دارد و منظری هایل طول و عرض بسیار چشمها چون برق درخشنده و دهن او بغایت فراخ چنانکه کا فرو
برد حیوانات آب جمله از او میترسند زیرا که هر حیوانی که بیابد فرو برد و چون شکم او پر شود از آب بیرون
آید و خود را از میان آب بیرون آرد بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب بروی تابد و بچه شود بقرا
طیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود در آن بلاد وبائی باز دید آمد و همه روز زیاده میشد تا آخر
الامر معلوم شد که تنین را سحاب از بحر بیرون آورده و بقدر هشت فرسنگ از آن بلاد دور بیفتاده است

تصویر اژدها و صفت و خواص آن



و گند او را هوا فساد
آورده و وبا را سبب
آن بود بفرمود تا از آن
بلاد اهالی بسیار جمع
کردند و بدان مال
نمک بخریدند بفرمود
تا بردند و بر آن تنین
ریختند و آن وبا
کم شد و چون قصد
آن کردند و راز او
او را دو فرسنگ یافتند

و لون او مانند پلنگ سفید بود بروی نقطهای سیاه همچون ماهی دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سر

بجنه

چند پلی داشت همچون صورت آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ و از گردن او شش مار بیرون
آمده هر جانبی سه و دراز نائی هر یکی بیست گز بود شداد بن امیح المقری گوید که در مجلس مرا الکالی بودم
حکایت تنین میکردند گفت هیچ دانی که چگونه باز دید آید گفتم نه گفت اولا ماری باشد عظیم بری از دواب
هر چه بیند بخورد چون فساد او در بر بسیار شود دواب فریاد کنند و باریتعالی فرشته بفرستد و او را در بحر اندازد
آنکه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد و جسم او عظیم شود و دواب بحر نیز میگریزند و فریاد کنند باری تعالی فرشته
بفرستد تا چون سر از دریا برآورد بدو او پیچد و او را ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا
غذای ایشان شود **خواص اجزائیه** چنین گویند که از گوشت او هرکه بخورد در وی شجاعت باز دید آید جا
لینوس گوید گوشت او را بر عصبه او نهند نافع بود خون او هرکه بر ذکر طلا کند و مجامعت کند محبتی عظیم میان
فاعل و مفعول باز دید آید **حمرایی** او را بفارسی او مار ماهی خوانند متولد شود از مار و ماهی که طبع او
لطبع مار قریب بود جاحظ گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بقراط بصره مار ماهی بشب بپاید
و در زیر آب پنهان شود و چون
موشان بشب بپایند که آب خورند
و او بجهد و ایشان را صید کند
خواص اجزائیه زهر
او را با آب دیوانه سقوط کنند
دیوانگی از وی برود و گوشت
او اوازرا خوش کند و از آن ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند و از و بخورند باه را قوت دهد
ملکا آن حیوان نوعیست از مار ماهی و در زیر ریگ باشد اول روز آخر روز بیرون آید از جهت غذا و اگر
او را ذبح کنند از و خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت او بتوان خورد **خواص اجزائیه** گوشت
او اگر زنان بخورند فربه شوند و از ایشان هیچ به ازین غذا نیست **دلفین** ماهی است که عرب قرابر ماند و اصحاب
مرکب او را مبارک شمارند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود دلفین او را بساحل آورد و باشد که در زیر او
رود و او را بر پشت گیرد و دنبال خود در دست او نهد و او را بساحل آورد و گویند او را دو جناح است در آ
چون در بحر مرکب بیند شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبه کند بجناح مرکب و چون مانده
شود جناح را فرو نهد و چون غریقی بیند قصد او کند و ماهی معروفست **خواص اجزائیه** گوشت
او را بر عضوی نهند که درد شوک یا نصل باشد بیرون کند و اگر با حمص پزند اندرون را از حب القرع پاک
کند و قوت باه بیفزاید و استرخا را زایل کند **رعاده** ماهیست کوچک در بحر در غایت برودت و از
خاصیت او آنست که اگر در دام افتد صیاد رسن دام بگیرد تا بر خشک کشد از غایت برودت این ماهی لرزه
بر اعضای صیاد افتد و شواند جبل را نگاه دارد و اگر جبل دراز باشد و در آنجا هم باشد که حرارت غریزی
او منطفی شود و از برودت این ماهی صیاد چون دانست که این ماهی در دام افتاده دام بر سنگی یا
درختی بندد تا آنگه که این ماهی بمیرد آنکه این خاصیت از و زایل شود و اطبا هند گوشت این ماهی را در
امراض حار استعمال کنند و چنین گویند که اگر مرد آنرا با خود نگاه دارد زن یک زمان مفارقت از وی نتوا

تصویر اد ماهی و صفت [illegible] آن

و اگر زن با خود دارد بهم چنین **زامور** ماهی مشهور است صیادان چون او را در دام بینند رها کنند و مبارک
شمرند و چنین گویند که او چون مرکب را در بحر بیند پیش پیش مرکب رود همچون دلیلی و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب
کند زامور در گوش او رود و مغز او را میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو رود و سر خود را آنقدر بر زمین
میزند تا هلاک شود آنگه زامور بیرون آید و برود **سعیاس** ماهی مشهور است بناحیه بیت المقدس باشد شیخ الر
ئیس چنین گوید که رماد پوست او اگر در چشم چارپایان کشند سفیدی از وی ببرد **سرطان** او را بپارسی
خرچنگ گویند او حیوانیست که سر ندارد و دو چشم او بر کتف او باشد و دهن او بر سینه او هشت پای دارد
و بر یک جانب رود و در سالی هفت بار پوست بیندازد و مکان او دو جا باشد یکی در دریا و یکی در خشکی و چون
پوست بیندازد و در خشکی آید که تا حیوانات
که در دریا اند قصد او نکنند در حال ضعف
او و چون هوا بروی زند پوستش سخت
شود اگر خرچنگ را بر درختی پا و یزند که
بار بیاورد میوه او بسیار شود و اگر بروی
ثمر با چند بماند تلف نشود و سرطان را بکوبند و بر جراحات نهند پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه مار یا عقرب
نهند نافع بود و اگر بسوزانند و رماد او را بشربت کسی دهند که کلب او را گزیده باشد نافع بود و اگر خاکستر او
در چشم کشند نافع بود و سفیده از چشم ببرد و نزول آب را دفع کند و گوشت او مسلول را نافع بود و با شیر خر
و اگر کسیرا رتیلا گزیده باشد یا عقرب زده بود نافع باشد و حدقه چشم او اگر بر کسی بندند او در خواب خوابهای
خوش بیند و اگر با حب الغار در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید و بدخو باشد بندند از و برود و اگر بر صاحب
رمد بندند همچنین و اگر سرطان درست را ببندند نافعتر بود و اگر خار او را بر آتش نهند و بزیر دامن کسی که او را
تب ربع آید هفت بار تب را زایل کند و پای او را بر صاحب خنازیر آویزند و چیزی از کافور خنازیر زایل کند
و اگر پای او را کسی با خود دارد از ضرر ایمن باشد **سرطان البحر** شکل او شکلی عجب است پنج مار دارد و آنرا
یک سر است و بقوریدس چنین گوید که او را بسوزند چنانکه پوست از وی بیفتد کلف را از روی ببرد و بهق را
زایل گرداند و اگر در چشم چارپا افشانند بیاض از او زایل کند و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند
شیخ الرئیس گوید رماد او دندانرا پاک کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع باشد **سقنقور** شیخ الرئیس
گوید نوعی از سوسمار است او را در نیل مصر یابند و گویند که از نسل تمساح است که بیرون آب پرورش یابد
ولد تمساح باشد و اگر در ریگ باشد سقنقور بود تا خود بیضه کجا باشد **خواص اجزائیه** گوشت او
قوت باه بیفزاید خصوصا وقتی که او را همچنان باه باز دید آید تا غایتی که بکلی زایل نشود تا آنکه عدس بیاشام
و اگر خرزه میان صلب او بر صلب خود بندند قوت باه باز دید آید او را درین کار خاصیتی عجب است
سلحفات او را بپارسی او را کشف گویند بحری باشد و هم بری اما بحر باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره
ایست **حکایت** کند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم که در آن گیاه بسیار بود دکانون در زمین
بکندیم تا دیگ بر نهیم چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد و ملاحان گفتند که این جزیره نیست این
کشف است که حرارت آتش بدو رسیده این ساعت در دریا فرو رود و چنین گویند که کشف بیضه نهند

تصویر و خرچنگ و ذکر منافع آن

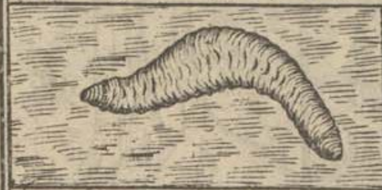
و در مقابل آن بنشینند و همت بر آن گمارد و باری تعالی در آنجا بچه پانصد بیند زیرا که او بیضه را در زیر خود نشواند
گرفتن که اسفل او صلب است و در او جز ازری نباشد که بچه از او متولد شود و چنین گویند چون کشف نر خواهد که با ماده
جمع شود و ماده نخواهد نر برود و گیاهی در دهن گیرد که خاصیت آن گیاه آنست که حامل او منقضی الحاجه باشد ماده
او را مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که او را در دهن کشف بیند و باشد
که کشف دم او گیرد و در دهن در زیر گشته خود را بر پشت او زند تا هلاک شود **خواص اجزائیه** هر عضوی
از اعضای مردم که درد کند اگر آن عضو از کشف بر وی بندند وجع آن زایل شود و پای او بر پای منقرس
بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ خون او بر موضعی که موی باشد و برکنند آنگه آنرا بخون کشف طلا کنند
دو بار یا سه بار دیگر از آن موضع موی بر نیاید و تا شیران در زنان قوی تر باشد زهره کشف بحری اگر با عسل
در چشم کشند سفیدی را ببرد و از فرو آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او را همچون کاسه بر سر دیگی نهند در جوش
نیاید **شبوط** نوعیست از ماهی مشهور شیخ الرئیس گوید ماده سر او بر ثالیل نهند زود قطع کند حمار **لیس** نوعیست
از ماهی مشهور بصره از آن بسیار باشد طول آن ذراعی و عرض آن چهار انگشت و گوشت آن بغایت خوش
بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نبود جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد و داند که
خلاص نیست بقدر ده گز باز پس رود و آنگه مقدار ده گز بهوا بجهد و دام بشکافد و از آن بیرون رود **شبلین**
حیوان بریست و بر او شکلی عجب است و در اسفل او شیء است منقلب و چنین گویند که پوست او بستانند و بد
ندان بمالند در حال درد دندان ساکن شود **صیر** ماهیست کوچک در شام از آن بسیار باشد و اهل شام
او را صیر گویند اگر کسی را در دهن باشد این ماهی را بسایند و با آب مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود **ضفدع**
حیوانیست بری و بحری حیوانیست چشمهای او عظیم باشد و او در آب ایستاده باز دید آید اولا در آب



چیزی ظاهر شود مثل
همچون جاورس
حب پر شود چیزی
که آنرا کفجلیز خوانند
و از پس آن پدید آید و او
نیست و نبود و بعد از
دید آید و بانگ و آواز
رود که نی چیزی پدید آید
سیاه چون رود کانی از آن
از و بر شکل کرمی بیرون آید
آنگه بعد از روزی دست
را در تن هیچ استخوان
آن بتوالد و تناسل نیز باز
او و شب بسیار بود اگر آتش
بیند خاموش شود **خواص اجزائیه** گوشت او زهرات اگر کسی از آن بدهند شکم او بزرگ شود
و استسقا باز دید آید و اگر بری بود فعل او قوی تر باشد و اگر آبی باشد چون از آب بیرون آید در حال بر
ثالیل بندند زایل کند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار نهند نافع بود ضفدع را بپارسی غوک گویند و او
هیچ حیوانی نخورد و شیخ الرئیس گوید اگر کسی از و بخورد لون او تیره شود و چشم تاریک کند و بخار باز دید
آید و دوار حادث شود و عقل مختلط کند و اگر سلامت ماند دندانهایش بیفتد جاحظ چنین گوید که شیر در آن
موضع از بیشه که ضفدع باشد در نرود و بلیناس گوید اگر کسی ضفدع را در بالای دیگی که جوشد نهد
جوشش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد زایل شود و از خواص عجیبه او شنیدم در آن

تصویر جانور بحری و حوامی

زمان که در موصل بودم که صاحب موصل کوشکی ساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا ضفادع
باز دید آمد چون امیر شب آنجا میرفت بانگ میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت همی یافت شخصی را آوردند
و طشتی بیاورد و در آن برکه بر روی آب نهاد و مادام که آن طشت بر روی آب بود بانگ نکردند بلیناس گوید
که اگر زبان ضفدع را در زنان کشند و بتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه
کرده باشد بگوید و او خفته بود و اگر خون او را طلا کنند بر جایی که خواهند که موی بر نیاید بلیناس گوید اگر
کسی را روی بخون ضفدع بطح کنی همه کس او را دوست دارد و اگر خون او را طلا کنند بر جایی که خواهند
مو بر نیاید بلیناس گوید اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود شحم او اگر
در بن دندان نهند بیفتد بی المی شیخ رئیس گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع آبی بخون او اندام را بمالند
از سرما متألم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشتی در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضو خاص
بیرون کنند آن را بیارند در میان گل نزدیک آن عضو برند علق بر آن عضو متشبث شود خون از و بمکد آنگه آب
نمک بروی ریزند در حال بیفتد و باشد که صغار او را حیوانی در میان آب بخورد و علق در میان حلق او بگیرد



تصویر زالو و حواص آن

و از خواص عجیبه او آنست که چون آبگینه را بالای
کوزه نهد تا سخت شود و اگر علق را در میان کوزه
اندازی چون دود او با آبگینه رسد جمله شکسته
شود و اگر در تنور خباز اندازند نانها همه در
تنور افتد و اگر در حلق چهارپا بگیرد و در میان
آب خوردن چنانکه گفتیم موی روباه بعلق دود کنند هر چه در آنجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر
علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنگه بسابند و موی را از عضوی برکنند آنگه بدان طلا کنند هیچ موی از آن
بر نیاید **صدف** حیوانیست صدفی در بلاد هند از آن بسیار بود و در زمین بابل نیز باشد و این حیوان از آن
در بغداد دیدم در میان بغل و او را خانه باشد از صدف مدور از آنخانه بیرون آید و آب از رود و خانه بخود
کشد و او را جلدی بود که از آن سنگ تر نبود و سری و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون
آید و چون در اندرون رود همچنان نماید که صدفیست و این حیوان بیشتر آنجا بود که ناردین بود زیرا که
ناردین غذای اوست و چون تابستان بود آبها خشک شود از آن بسیار باز دید آید و بوی او خوش
باشد زیرا که ناردین خورد و از خواص او آنست که اگر بخور کنند صرع را زایل کند و خاکستر او دندان را
بزداید و اگر بر عضو مجروح افشانند با صلاح آورد **فرس الماء** اسب آبی چون اسب بری بود الا
که یال و دنبال او بسیار تر بود و لون او زیبا تر و سم او شکافته بود همچون سم گاو جاحظ گوید که او
در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب آید و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و از او بچه پاید در
غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمة الله و او از مشایخ بزرگوار است از اهل خرا
سان بر کنار آبی فرو آمد و با او مادیان بود از آب اسبی بیرون آمد سیاه رنگ و بر او نقطهای
سفید و او را ادیر گویند بر آن مادیان جست بچه بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر شد همان
وقت بهمان جمع بان مکان آمد که بچه دیگر بگیرد فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید زمانی او را

بدید

بوئید و میمالیدند تا گاه در آب جست و آن بچه از پس او در آب جست شیخ بآن مکان می‌آمد هر وقت بآن ماده یان از بهر آن



گروه بآن جهت او را شیخ ابوالقاسم گرگانی نام کرده‌اند خواص **اجزائیه** دندان او نافع بود از جهت درد شکم و چنین گویند که قومی از سودان بر طرف هند چون ماهی را بخورند شکم ایشان را درد گیرد و بر مرض دندان اسب آبی بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر

مصروع که اول ماه افتد استخوان ببتانند و شحم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند و خایه او ببتانند و شربت از بهر هر گزندگان نافع بود و پوست اگر میان دهی دفن کنند آفات بسیار رسند فع شود و اگر خاکستر او بر ورم کنند ورم او در حال ساکن شود و زایل گردد **قاطوش** ماهی بزرگ است اگر بر مردم بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند رگوی حیض را بر مرکب در آویزند تا دام که آن رگوی در مرکب بود نزدیک نیاید و بگریزد

قطا ماهی بزرگیست تا غایتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم بروی گذرند اگر برص را شحم او طلا کنند برود **قندز** حیوانیست آبی و بری در شهرها او را توالد باشد از بلاد ایسو آرند و در شهرهای بزرگ باشد خانه او را دو در باشد یکی در خشک و یکی در آب و او را خادمی باشد در خانه چهارخانه بسازد یکی از بهر خود و یکی از بهر جفت خود و یکی از بهر اولاد و یکی از بهر خادم و مکان

بصورت شیخ و حکایت آن

بصورت حیوانات بحری

جفت عالی‌تر از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل باشد و اگر آب زیادت شود دیا عدو ولی از جانب آب نماید از آن در که بخشکی دارد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی پاید از آن در که جانب آب باشد برود و غذای او ماهی باشد و از چوب خلنج و خادم چوب خلنج بدندان بچرد و میکشد تا خانه مخدوم و تجار پوست خادم شناسند زیرا که پاهای موی او از جانب راست و چپ ریخته باشد از آنکه چوب خلنج کشیده باشد و اما پوست مخدوم برین شکل نباشد زیرا که ماهی صید کند و خایه او جندبیدستر است و بعضی گویند جندبیدستر خایه سگ آبی است مجرب است از بهر دفع رنج الصبیان یک حبه در حال زایل کند چون با جلاب بکودک دهند و بوی او نافع است شیخ الرئیس گوید که جندبیدستر نافع بود از بهر ریشهای مهلک و از بهر جمله امراض بارده چون رعشه و کزاز و فالج و تشنج و بادهای غلیظ **قنفذ الماء** قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الماء حیوانیست که مقدم قدم او بقنفذ ماند و آخر بدن او بماهی گویند که حجم او چند گاوی باشد و رنگ او سیاه



بود و بروی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند **قنطور** گوشت او خوش باشد و از بول کند پوست او اگر ببتانند و طلا سازند جر برابر برد و اگر پوست او را طلا سازند بر کاسه سفید روی چون بزنند سباع از صورت او بگریزد و هوام بپرند **قوقی** ماهیست غریب و بر سر او شوکی باشد قوتی مرکب را بدان



بشکند و مردم بحر گویند گرسنه شود و نفس خود را بزند حیوانی از حیوانات چند از دو تا او را فرو برد آنگاه اندرونش او را بدان شوک ببرد تا بدرد و بیرون آید و آنچه او را هلاک کند غذا سازد بعد از آنکه هلاک شود و ملاحان سفینه را از پوست این ماهی بپوشانند تا شوک او بر آن کار نکند **کلب الماء** سگ آبی مشهور است و دستهای او کوتاه بود و پاهای او دراز تر از دستهای او بود و چنین گویند که خود را بگل چند از دو تا تمساح پندارد که پاره گل است آنکه بدهن او فرو شود و احشای او بدرد و او را هلاک کند و خود برآید **خواص اجزائیه** چنین گویند که هر که تخم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد و بعضی گویند که جندبیدستر خایه حیوانی دیگر باشد مغایر این هر دو میان این حیوان و از

بصورت قندز و شرح آن و خواص آن

بصورت خارپشت آبی و خواص آن

بصورت سگ آبی و خواص آن

العنی العظیم باشد و اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بر وی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود
را نیز در دام اندازند اگر ماده متعفن بعد از و بهیچ جهت قرار نگیرد و اگر متعفن شود ماده همچنین و گویند
که پوست نر بکار نیاید و اورا از بهر خایه گیرند و پوست او نیکو بود و صیاد را چون ببیند به پشت باز افتد و میان
پای باز گشاید تا صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است و رها کند و دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع است
و اگر در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید زهره او معتدار یک عدس قاتل بود خایه او جند بیدستر است و خواص
او در قنفذ یاد کرده شد و پوست او را پیراهنی سازند و از آن منقرس در پوشد نقرس را زایل کند و اگر کسی
آن را در پوشد از نقرس ایمن بود گوشت او ادرار بول آورد و طعم و بوی او عظیم خوش باشد التنظر النحاس
فی کرت الارض زمین جسمی بسیط است طبع او بارد و یابس است مکان او وسط بود و چنین گویند که شکل
کرویت و این قدر که از آب خارج است مجدبست زیرا که یک کوف را اعتبید کرده اند در بلاد شرقی
و غربی مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوان بود و بطن
او جای معادن و آن سه طبقه است مرکز او ارض صرف باشد و طبقه دوم طین است بنداوت آب
و طبقه سیم آنست که پاره او مکشوف و پاره بخار را آن محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده است
باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه ایستاده است باید قاروره را و چیزی ارضی میان
آن زجاج بنهد او را در خرط بگرداند تا بداند که اجزای ارضی چگونه در میان بایستد و از جوانب هوا باد
محیط است و مسافت میان اسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود خلاف
این باشد و از هر جانب که مردم بر وی بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه
از آسمان ببینند و چون در آن موضع نقل کند بموضعی دیگر قدری از اسمان در آن موضع ظاهر گردد که در سوا
او حصار بود و بهر نوزده فرسنگ درجه و بحر محیط به بیشتر روی زمین احاطه کرده الا اندکی از آب خارج
و روی زمین املس نیست بلکه بر و جبال است و دها و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات در خلیجها و بنا
قد است و در آنجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر جای
نبود در نباتی یا جوهری یا معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحان
ما اعظم شانه فصل فی اختلاف آراء القدما فی هیئة الارض جمعی گویند
مسطح است از چهار جهة مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل نیم کرد است و آنچه جمهور
حکما اختیار کرده اند آن است که زمین کره ایست در میان فلک چون زرده تخم در میان سفیده و از
قدما جمعی از اصحاب فیثاغورث گویند که زمین بر سر آب بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین
بر سر آب بایستد و ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کره مضرسه است بجبال و دهاد
و آن مانع کرویه او نیست همچون سیبی که بر و دندانهای چون نشانی و اگر این تضاریس نبودی آب از همه جانب
با و محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه
فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها ابوریحان گوید که قطر کره ارض دو هزار
و شصت و سه فرسخت و دور او هشت هزار و هشتصد و فرسخت و بهندوستان گویند اگر روی زمین را
حفر کنی در وهم بجای دیگر رسد چنانچه اگر زمین را فرنجه لقب کنی حسن رسد و براهین هندسی برین دلیل آ

و همچنین گویند زمین را بچهار قسم کنی هر قسم از و ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آنچنان بود که دایره معدل
النهار را فاصل سازی بدو نیم شود یکی جنوبی و دیگر شمالی آنگه دایره افق را فاصل سازی هر قسم را از
دیگر بار بدو قسم سازی دو جنوبی و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون خوانند و این
ربع مشتمل است بر بحار و جزایر و جبال و انهار و معادن و بلاد و قری و مزارع چنانکه در جانب شمالی
که غایت بعد باشد از خط استوا و هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست در
شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند و آن جزایر است فصل فی اقالیم
السبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند و هر اقلیم ممتد باشد از مشرق تا مغرب
و عرض او از جهة شمال و بزرگتر اقالیم بطول و عرض اقلیم هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسخت و عرض
او هشتاد فرسخ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حد و د ممالک بدانند مثل فریدون و اسکندر



و اردشیر بابک و اما باقی زمین نتوانستند
احوال آن دانستن زیرا که کوههای بلند بود
و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمای
سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب
جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را
محصور باین هفت اقلیم نباشد و آنچه از بیرون
آنست علم بشر بر آن محیط نبود و فضل الله فی جمیع
الامور السداد فصل فی معرفة الاقالیم السبعه اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول
نهار در اول او دوازده ساعت باشد و نصفی اما اقلیم دویم آنجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده
ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف ربع و میانه او آنجا بود که چهارده ساعت
بود اما اقلیم چهارم آنجا است که غایت طول نهار چهارده ساعت و ربع باشد و در میانه او چهارده
ساعت و نصف باشد اما اقلیم پنجم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت و نصف و ربع باشد
و در میانه پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد
و ربع میانه او پانزده ساعت و نصف و اما اقلیم هفتم آنجا است که غایت طول نهار پانزده ساعت و نصف
میانه او شانزده ساعت و آخر او شانزده ساعت و نصف و بعد از آن خراب است و آنجا عمارت نبود فصل
فیما یعرض الارض من الزلازل و الخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین
محتبس شود و برودت نبود که آن آب گرداند و ماده آن بسیار بود بانک حرارت متحلل نشود و روی زمین
صلب باشد منفذ نیابد که برون آید بقیه از آن بلرزاند چنانکه محموم بلرزد و از رطوبت عفن که در اندرون
بدن محتبس شود و فرق میان زمین و بدن آن است که در بدن حرارت غریزی مشتعل بود تا مواد را
دفع کند اما در زمین هیچ حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد از و بیرون شود یا موضعی که پست تر
باشد بشکافد و از و بیرون آید و خسف و جزائی که در زلزله افتد از آن باشد فصل فی صیرورة
السهول جبالاً چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در او تاثیر

بضرر
فریدون و
اسکندر

کند مدتی دراز ان گل سنک شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینم که او را آجر میکردانذ سبب کوهها و صلابت
آن این است اما سبب بلندی آن کفته اند شاید که موضعی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد
خاک را کرد کند چنانکه از او تلی حاصل شود آنکه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه کفته شد و
صاحب مجمل کوید که در سی و شش هزار سال درجات کواکب منتقل شود اگر در دوازده برج برآید چون از شمال بجنوب
نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع مختلف شود پس شب و روز زمستان و تابستان و سرما
و کرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال کردد و شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و خراب معمور
کردد و بحر بر شود و بر بحر شود **فصل فی صیرورة البر بحرا** چنین کویند که جبال از شدت تاثیر
آفتاب در وی و دیکر کواکب خشک شود و شکسته کردد و به تاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر وی کذر
کند بشدت جریان اجزا را با خود ببرد و در دریاهای پست کند شیئا فشیئا و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی
بکذرد آنکه منقطع شود گل بسیار بماند در آن موضع که آب آورده باشد و همچنین پیوسته سیل از سیلها برمیکیرد
و در بحرها میریزد و هر که پاره از بحر بر کردد آب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بحر کردد و همچنین
پیوسته برین نسق بحر بر میشود و بر بحر میکردد و بمرور ایام فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی فواید
الجبال و عجایبها** از آن فواید یکی آن است **والقی فی الارض رواسی
ان تمید بکم** و فایده دیکر آن است که آب عذب همه سال بماند و آب سبب وجود نبات و حیوان است
و چنین کویند که چون آفتاب در بخار تاثیر کند بخار از و برخیزد و آن هوا سحاب شود و کوهها که بر روی
زمین است در همه جانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب شود و غایت بلندی باشد بادرا مانع آید از آنکه
سحاب براند بلکه در میان کوهها متحصن شود و چون بخار انجا رسد باران و برف باشد و در جبال و کهوف
و مغارات بسیار باشد برف و باران از قلل کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود و همچنانکه کسی مال
در خزانه نهد و از انجا اندک اندک بیرون می آورد و از آن چشمها و رودها باز دید می آید و در سایر بلاد
ممتد میشود و سبب نبات و حیوان کردد و آنچه فاضل باشد بدریاها ریزد چون ماده در خزانه کم شود
دیکر بار سال تمام شده باشد زمستان بود و کرما بعد آن برسد و پیوسته برین نسق میباشد الی ان یبلغ
الکتاب اجله و اکر نه این حکمت بودی که باری تعالی در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون
باران بباریدی در فصل زمستان آب بر مردم فراخ بودی و چون هوا کرم شدی آنچه از آب مانده بودی
زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی تا سال دیکر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب
عذب روزی چند که بر وی بکذرد متغیر کردد ما اعظم شانه اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد
کرده شود و اسامی آن بر ترتیب باشد بحروف معجم **جبل ابی قبیس** کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله در میان
مردم مشهور است که در آن کوه هر که سر بریان بخورد از درد سر ایمن کردد و مردم در آن کوه سر بریان بخورند
اولستان این کوه بارض روم است در میان این کوه مجاریست هر که درین مجاری رود از اول
او و از آخر او بیرون آید و در حال کذشتن از آن چیز خورد کزیدن کلب او را مضر نبود و این سخن در روم
مشهور است **الوند** کوهی است خوش و خرم در بر در همدان است و شخصی از اهل همدان کوید که در خدمت امام
بر حق امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم مرا کفت از کجا می آیی عرض کردم ترا فدا شوم از همدان کفت آیا

آن کوه را میدانی که بر آن الوند بود قلت جعلنی فداک انما هو الوند قال نعم ان فیه
عینا من الجنة و اهل همدان چنین میکویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال باز دید آید در وقتی معلوم
و روزی چند بماند و باز منقطع شود و در آن موسم مردم انجا بسیار جمع شوند و از آن آب خورند و منبع او
در شکاف سنکی است و آبی باشد عذب با زلال کتشند و کویند اکر مردم بسیار باشند آب بسیار شود و اکر اندک باشند
اندک بیرون آید و از آن خورند از بهر دفع امراض با خود ببرند و محمد ابن الیاس همدانی کوید **شعر**
سقینا لظلک ما الوند من جبل و ان رمیناک بالهجران و الملل علی یعلم الناس ما کلفتنی من حب ما لک
اذ یشفی من العلل **جبل البیرة** این کوه ماوراء النهر است بارض شاش اصطخری کوید درین کوه نفط است
و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین کوه سنکی است سیاه همچون شحم سوزد و از آن خرواری یا دو
خروار بدرهمی دهند چون سوخت سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنک هیچ جای دیکر نیست **البرز**
این کوه در سه فرسخی قزوین است در غایت بلندی در قله آن کوه هرکز از برف خالی نبود و در انجا یک مسجد است
ابدالان انجا باشند مردم بزیارت روند و در میان برف همچون زرقی پیدا شود پر از آب جوش در روی خشائه
سنک بود و سفید و چون سر چوب بر وی زنند چندان آب از وی بیرون آید که دابه را تمام بود **ارس**
این کوه بارض اندلس است چنین کویند که انجا معدن کبریت اما بر کرفتن آن دشوار است و معدن کبریت
اصفر و زیبق بود و از آنجا با فاق برند و معدن شنجرف معدنیست **بهجهند** صاحب تحفة الغرایب کوید که بارض
اندرونی کوهی است و بر آن کوه و هیئت و از آن بهجهند کویند و در راه آن کوه مضیقی است اکر کسی در آن مضیق
کذر یابکی کند بادی در آن مضیق باز آید سخت چنانکه نتواند ایستادن **بیستون** کوهی است بغایت بلند
و در میان حلوان و همدان و عرض او سیر سه روز بیشتر و سنک او بغایت سخت باشد و املس و در اخبار
عجم کوید که کسری پرویز را محبوبه بود شیرین نام و سنک تراشی نام او فرهاد بر او عاشق شد چون پرویز آن
معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد و کفت که اکر این مرد را رها کنیم بیحرمتی باشد و اکر مواخذه کنیم بیحرمتی
لایق نباشد یکی از حاضران کفت او را بکاری باید مشغول کرد تا عمر در آن صرف کند اکر اجلش دریابد شر
او کفایت کرده شود و اکر نه بمرور زمان ضعف پیری او را دریابد و مانع آید پرویز را این سخن موافق
آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند کفت بر رهکذر ما سنکی است که ما را منع میکند از آمد شدن میباید آن
سنک را قطع کنی چنانکه در میان او مجاری باشد که آمد و شدن را بشاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد
کفت این سنک را از رهکذار ملک بردارم بشرط آنکه چون ازین فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز
کفت چنان کنم و شرم داشت که کوید نه فرهاد از خدمت ملک بیرون آمد و در آن کوه صفه ساخت و صورت
شیرین را در آن صفه نکاشته بر دیوار و او بر تختی نشسته و کرد اکرد او خدمتکاران و کنیزان او و در میان
صفه صورت پرویز کشیده که بر اسبی نشسته است و در حسن الصورت صنعتی کرده است که هر کس به بیند
کوید که این صنعت بشر است زیرا که پرویز را زرهی پوشیده است و میخهای زره ظاهر کرده است و مردی
ایستاده بر شکل سواری و بر طله بر سر داشت و بر سر دست او سنجاقی کولی که زمین میکند و آب از زیر
قدم او بیرون میآید و جمعی کویند که این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت نبود این سوار در میان
صفه ایستاده است پیش پرویز انچنین شنیدم که این زمان آن تمثال بنیاد اکنون شروع کرد در بریدن کوه

دراکذاری درمیان کوه اتبه اکرد که پست سوارا عرض آن بکذرد و از انجا همه روزه سنک بریدی و همه

تصویر کوه فرهاد



نقش کردی و ال سنک پاره ها هر یک چند عدلی بپا و ردی و در دامن کوه بر هم نهادی بر شکل ترصیف و سنک خورد ها را در پس آن کردی و در ان زمان که من انجا بگذشتم انموضع را مقدار تیر پرتابی

ازکوه بریده است و کوه در غایت بلندیست خواست که درمیان کوه راهی بگشاید پاره ازکوه بریده است بر مثال مناره طولانی چون کرد و بر کرداو بکشود و در هر پاره راه دو کوه کنده است تا وست در ان کوه کنده و آن سنک بر دارد و هنوز اثار تیشه پیداست کوئی که اکنون تراشیده است و شیخ نظامی درین معنی فرموده است رباعی ز هر نقعه شدندی سنک سایان بدیدندی ودر انکشت خایان زسنک و آهنش حیران شدندی در آن سرکشته سرکردان شدندی تا انکه شخصی از اصحاب پرویز برکذشت و اهتمام او را مشاهده کرد در قطع انکوه برفت و پرویز را کفت که اکر او بدین صفت بماند آنکوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد لعز مود تا او را خبر دهند بر فوت شیرین تا فاتر کردد شخصی او را خبر داد و در حال تیشه بر سنک زد و بر سنک نشست و سر بران تیشه میزد تا هلاک شد تبیر کوهیست در مکه اشرف بزرکترین کوهها



صورت حضرت ابراهیم و قربانی کردن و نعیت

بار تعالی کوسفند نزد فدای اسمعیل علیه السلام با جبرائیل علیه السلام باین کوه فرستاد و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا

ثور المخل کوهیست بقرب مکه و برین کوه انغار است که جناب پیغمبر از کفار مستور داشت در قران مذکور است و مردم زیارت کنند از بهر اجابت دعا جابر کوهیست بارض هند برزروه او اتشی عظیم باشد شب و روز و دودی باشد جودی کوهیست در جزیره ابن عباس کوید سفینه نوح بروی قرار کرفت و انجا مسجدی از بنای نوح است و تا اکنون باقیست مردم بزیارت روند جوشن کوهیست نزدیک حلب

انجا معدن کانست چنین کویند که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در انمقام بکذشت و جمعی عمله انحضرت حاضر بود و از صناع اب طلب کردند نداد ندبدان موضع نفرین کرد و تا اکنون هر که انجا عمل کند رنجور باشد حری کوهیست در مکه و حضرت پیغمبر در ان کوه بغاری فرمودی که انجا است پیش از نبوت از برای خلوت و جبرائیل انجا بحضرت فرود آمد و کویند که نوبتی انجا فرمود کوه در حرکت آمد پیغمبر فرمود اسکن حری فما علیک الا نبی او صدیق او شهید قوز کوهیست میان حضرموت و عمان چنین کویند ابو الحجاج المعارض المصری که درین کوه غاریست طول او پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار کبریت است و هر که خواهد چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را که در وی هیچ موی سفید نبود بکشد و کوشت او را هفت قسمت بکند یک قسم بشنانی دهد که در انکوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در کوشت بز باشد و باقی کوشت او در غار برد یکشب در ان غار بخسبد و از شروط او است که نه پدر و اشته باشد و نه مادر چون در غار رفت و انجا کسی نیافت انجا انشب بخسبد اکر بیدار شد و بدن او را از ملطخ پاک باشد اثر قبول بود و اکر بحال خود باشد اثر عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن نکند ساحر شود خجات کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک چنین کویند که درین کوه ماران باشند هر کرا نظر بران افتد در حال هلاک شود و ان ماران هیچ از ان کوه بیرون نیایند اکر بیرون آیند هر کس بیند هلاک شود صاحب تحفة الغرایب کوید که این کوهیست مشهور اکر کسی بدین کوه نجاستی بیندازد بادی سخت باز دید آید چنانکه بیم خرابی باشد دماوند کوهیست عظیم بنواحی ری در غایت بلندی از ذروه او برف خالی نبود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی کویند که سلیمان صخره جنی را انجا محبوس کرده است و بعضی کویند که افریدون بیوراسب را آنجا محبوس کرده است و انجا معدن کبریت احمر است و در ین کوه دیهای بسیار است و سکان ان مواضع را کویند هر انکه مورچه درین کوه دانه جمع کند و ذخیره نهند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود خواهند که دیگر نباید شیر ماغره در اتش ریزند منقطع شود و اکر قلل این کوه از برف خالی شود ببینند کدام طرف است استدلال کنند که در آنجانب فتنه بیفتد در ان سال تا اینجا سخن مشعر بن مهلل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد محمد بن ابراهیم الضراب کوید که پدرم خواست که چیزی از ان کبریت که بدو ماندات حاصل کند معرفها ساخت که دنبال ان دراز بود و حکایت کرد که مغرفه اهن چون بنزدیک او میرسید کداخته میشد و کفت که شنیدم مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود بدار و اندوده و از ان کبریت چندان که خواست برکرفت و علی بن رزین کوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی از اهل رستاق دماوند حکایت کردند که به پنج روز و پنج شب بان ذروه رسیدند و ذروه او زمینیست چنانکه قدم بران فرو شود و انجا اثر هیچ حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هشتاد سوراخ بود که دخان کبریت از آن بیرون می آید و حوالی آن سوراخها کبریت احمر جمع شده و از ان کبریت اصفر جمع شده بود و از ان کبریت بر کرفتند و کفتند که بر ذروه ان کوههای عالی همچون پشته کوچک مینمود و بحر خزر همچون جوی کوچک و میان او و بحر بیست فرسنک بود و از دامن آن کوه ابی بسیار بیرون می آید کبریتی عوام کویند که بول بیوراسب است و محمد بن ابراهیم کوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم از قاصد آن مامون پرسید که عرفتا حال محبوس دماوند امیر برخاست و بران ده رفت که بران کوه است و از احوال آن پرسید پیری پیاد

که سال او پیش از نود بود و گفت وصول باین مجوس نتوان و اما اگر خواهی درستی آن بدانی من شمارا معلوم کنم امیر را سخن آن پسندیده آمد آنگه شیخ بر سر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجائی رسیدند گفت که این مکانرا حفر کنند حفر کردیم تا آنکه بخانه رسیدیم در سنگ کنده و در آن تمثالی بر صورت عجیب و بر دست او مطرقه را بر آن سندان میزد و قتا بعد وقت آنکه بفرمود تا آنرا باز حال خود اعاده کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است که ساخته اند و مادام که این طلسم باقی باشد شر این مجوس مندفع شود آنکه بفرمود تا نردبانها بیاوردند و از بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز برسند و آنرا برافراشتند و بر آن رفتند دری از آهن باز دید آمد و بر روی نوشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر هر دری چهار صد قفل و بر عضادهٔ هر قفلی نوشته است که درا اینجا چیزی نیست که مدت او را نهایت نیست باید که در را نگشاید و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت نوشتند مامون در جواب نوشت لا یتعرض احد لشیء من ذلک ربوه کوهیست بدر دمشق مفسران گویند که ربوه آن کوهیست که باری تعالی میفرماید که او ینا هما الی ربوة ذات قرار و معین کوهیست عالی در میان بستان و بر قلهٔ او مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او برده اند زیر کوه نقب کرده اند و نهری بر روی آن نقب بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی خوش بر وزده و او در مسجد متفرجات بیرون آورده اند با منظرها و درین مسجد کهفی است کوچک گویند عیسی درین کوه بوجود آمده و در آن مسجد خانهٔ کوچک است و در آن طاقچه چند صندوقی با الوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته است آنچنانکه کسی دهن گشاید و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال بسیار است و علی کل چیزی عجب است رضوی کوهیست که میان او و مدینه رسول مقدار هفت مرحله باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از دو سو نماید و جمعی از شیعه که ایشانرا کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد الحنفیه درین کوهست و شیر و پلنگ بسیار بر گرد



و در آنجا دو چشمه پیدا شد و انتظار روزی که خروج کند و عالم از عدل پر کند چنانچه امروز از جور پر است و او مهدی منتظر است و او را برین چیز بار تعالی عتاب کرد از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری برین مذهب بود و او گوید شعر الا حل للوصی

فدیک یفنی یطلب بذلک الجبل المقاما و ازین کوه حجر مس آرند و از آنجا باطراف عالم برند رقیم نام آن کوهیست که اصحاب کهف آنجاست قوله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم و آن بارض روم است میان عموریه و نیقیه عبادة بن صامت گوید که مرا برسالت بقیصر روم فرستادند آنجا بر آن بگذشتم آن جا دیری بود از اهل آن در خواستم که ایشانرا بما نمایند و آنرا آهنی دادیم مارا

بردند تا غاری و بر آن غار دری از آهن بود بگشودند خانه پدید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده نفر را دیدم خفته و بر یک جبه لون از غبرا این و کسائی بر روی انداخته و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و آن موزها را نعال قوی دوخته بودند و پوست موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند و روی هر یک از ایشان بدیدیم همچون روی زندگان و اصفای لون و سفیدی موی در بعضی ظاهر شد و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان ضربتی بر روی داشت گفتی در آن وقت زده بودند از تازگی القوم را حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب دیده ایم که این قوم درین مکان اند پیش از مبعث عیسی بچهار صد سال بوده و در هر سال یکبار موسم این موضع بود و خلایق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان بنشانیم و هیچکس



دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند و ایشانرا یکی زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان آنست که باری تعالی در قرآن یاد فرموده است زانکه کوهیست بزمین ترکستان و صاحب تحفة الغرائب گوید که درین مکان کوهی است که در وی فضه و ذهب است و باشد که پاره بزرگ بردارند موت در اهل بیت او بازدید آید یکی بعد از یکی میرد تا آنکه پاره را بجای خود رد کنند و اگر غریب بردارد ازین ایمن باشد رغوان کوهیست که بافریقیه گویند بغایت بلند و اهل افریقیه گویند فلان اثقل من رغوان و آنجا کوهها بسیار بالای کوه و درین کوه ثمار و زروع بسیار باشد و از غایت بلندی که باشد درین کوه باران نبارد بر سر کوه و باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر قله کوه از قلت مطر فریاد بر آورند ساوه این کوهیست نزدیک ساوه و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و بر سقف این ایوان چهار سنگ بیرون آمده است چون پستان زنان و آب از آن میچکد و چهارم خشک است اهل آن موضع گویند که کافری این چهارم را در دهن گرفت خشک شد و زیر این احجار حوضی است که آب در وی چکد و آن آبی خوش با آنکه پیوسته ایستاده است سبلان کوهیست بنزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه و آله من قرا فسبحان الله حین تمسون ایضا قوله کذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج تسقط علی جبل سبلان قیل و ما سبلان جبل بین ارمنیه و آذربایجان و علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سبلان بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود و گرد بر گرد کوه چشمهای گرم هست بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار بود و هر حیوان که از آن اشجار بخورد در ساعت هلاک شود ابو حامد گوید دیدم که چهارپائی قصد آن میکرد و چون نزدیک آن اشجار میرسید برمیدی و در سر کوه دهی بود از قاضی آنجا پرسیدم گفت آنرا جن حمایت میکند و گفت درین ده

میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بصخری چند از بهر قواعد روزی برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگی
افتاده از بهر قواعد روزی برخاستم دیدم تراشیده اند سنگها را بغایت خوب **سماق** کوهی عظیم است
از اعمال حلب و انجا شهرها و دیههای بسیار و انجا سنگ سماق است و از عجایب این کوه آنست که بساتین
و مزارع او را آب از اسمان است و بحسن و طراوت بهتر از فاریاب است **سراندیب** کوهیست که آدم
انجا فرود امد و اثار قدم او انجا پیداست و هر شب باران ان قدم گاه را بشوید و هر شبه در ین کوه
برق پیدا باشد بی هیچ سحابی و یاقوت احمر انجا یابند که باران و سیلها از کوه بزیر آورد و الماس
نیز همچنین و عود نیز انجا باشد **شب** کوهیست در زمین یمن بر قله او آبیست که از همه جا بنهار رود و از کوه
فرود آید و پیش از انکه بزمین رسد سنگ شود و شب تابی ابیض از ان باشد **سا** و احمد بن محمد بن اسحق
همدانی گوید که این کوه نزدیک صنعا بود و رهگذر او بغایت صعب است چنانکه راه ندارد و در زروه
او فراخست زراعت و گندم و نخیل در او بود و رهگذر او بر سر یکی باشد هر که خواهد از کوه زیر آید یا بالا
رود و ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که راه او باز گشایند **شفا** کوهیست بخراسان و درین کوه غاریست
هر بیماری که در آن غار رود شفا یابد **شکران** صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست بزمین شکران
بلند بزروه او نتوان رفت از سختی باد و بر قله او مسرجه ایست در هر سالی سه شب در ان مسرجه چراغی
ببینند روشن و چون روز آید بجای چراغ طاوسی باشد و کس حقیقت آن نداند بجز باریتعالی

تصویر کوه شکران



صور کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی ازین کوه بشکنند و در میان ان شبیه صورت
انسان باشد ایستاده یا نشسته یا خفته و اگر این سنگ را بسایند و در آب اندازند انچه از و فرو نشیند در
صورت انسان ظاهر شود **صفا** کوهیست در میان بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده
است که ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا ابن عباس گوید عصا را بر این
کوه زدی و گفتی که دابه بانگ صوت عصا میشنود **صقلیه** ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این
کوه متصل است بر بحر و زروه او سه روز راه است و درین کوه انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق
و برقلاوه او منافس بسیار است و دخان کبریت از و بیرون رود و شب شعلهای آتش بود و بروز پیوسته
سحاب بود و برف و باران و در تابستان زروه او از برف خالی نباشد و در شتا بالا و زیر او

از برف پر بود و حکما بر این کوه رفتندی تا عجایب این کوه بپرسند از اجتماع برف و اتش و درین کوه معدن
زر است و اهل روم این کوه را زر خوانند **ضلعین** دو کوهیست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک
گویند و ایشان بعضی اند از جن و کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود ایند و گیاه او خورند
و صید او گیرند و پیوسته مردم وصف کنند این قوم را باسلام و ان قوم را بکفر **طارق** کوهیست
بطبرستان و ابو ریحان خوارزمی گوید که درین کوه غاریست و در آن غار دکه اگر ان دکه را ملطخ کنند باران اید
و منقطع نگردد تا انکه آن دکه را از نجاست پاک کنند و آن دکه را دکه سلیمان خوانند **طاهر** کوهیست بزمین مصر
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنیسه و حوضی است جوی اب از ان کوه آید و در حوض رود و آب بایستد
و هیچ نریزد تا انکه هرچه در حوض باشد جمله برود **طور نائل** کوهیست در طبرستان و بر ان گیاهیست او را
جور نائل گویند اگر کسی ان گیاه را بپزد و بخورد در حال ضحک بر وی غالب شود **طور سینا** کوهیست نزدیک
بمدین از شام و وادی قوا برین کوه باریتعالی با موسی خطاب کرده و چون موسی انجا رفتی غمامی بدو فرود
آمدی و در میان ان غمام رفتی و خطاب شنیدی و چون سنگ آنرا بشکنند در میان ان صورت درخت
عیق باشد **طور هارون** کوهیست نزدیک بیت المقدس موسی خواست که بحضرت عزت رود بعد از انکه
بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند
و تو بر من خشم گیری موسی او را با خود ببرد چون بران کوه رفتند دو مرد را دیدند که گور میکندند گفتند که این
گور از برای کیست گفتند از بهر مردی که باین مرد میماند اشارت بهارون کردند انگاه هارون را گفتند تجربه کن که
ببین که فراخست یا نه هارون جامه را برکند و در انجا رفت و خفت در حال روح از و مفارقت کرد و گور
فراهم آمد موسی باز گشت با جامه هارون حزین و گریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل هارون

تصویر کوه طور هارون



از خدای تعالی درخواست تا هارون را باز بیان نماید در میان قصابی بر سر ان کوه و ان کوه را طور هارون
خوانند **طیر** کوهیست بصعید مصر در سر و نیل در هر سال بوقتی معلوم از مرغان سفید بوضر خوانند بیایند
و درین کوه سوراخیست که هر یک ازین مرغان سر در ان سوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا انکه که
مرغی سر در آن سوراخ برد و سر او در آن سوراخ بماند و نتواند بیرون آوردن و اضطراب کند تا انکه
تلف شود انگه دیگر مرغان باز گردند و هیچ گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر که گویند اگر سال فراخ بود
آن سال سر دو مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد **فرغانه** صاحب

تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهی دیدم بر شکل آدمی بعضی بصورت مردان بعضی بصورت زنان ازین گیاه
باطه قیان سازند و گویند خوردن ان قوت باه بیفزاید قصران کوهیست بزمین سند و قصران نام شهریست
شیخ الرئیس گوید عسل بجبال قصران همچون تلی بفتد و متفاوت بود و عجب آنچه بروی افتد در درخت و حجر وانچه
ظاهر باشد مردم بردارند وانچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان کحل کوهیست در اندلس
بقرب شهر قطچون اول ماه باشد سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمه ماه و چون نیمه دگر در نقصان افتد و همچنان
در اندرون کوه میرود تا آخر ماه کرمان در بیابان کرمان کوهها بسیار است و دران کوهها سنگی است که آن
سنگ چون آتش در و در گیرد و بسوزد همچون هیزم کلشار دهی است از اعمال طوس و انجا کوهیست
و بران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی و دراو باید رفتن بسیاری الکه در آخر روشنی
باز دید آید وانجا محوطه بود بر شبه حظیره و بر آنجا چشمه آب انچشمه سنگ شود بر شکل قضبها و درین حظیره سوراخی
هست ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن در شدت باد لارجان کوهیست بزمین
طبرستان و درین کوه چشمه ایست که آب از بیرون و از جوانب آن کوه فرو چکد و هر قطره ازان سنگی شود مسدس
یا مثمن مردم آنرا حرز سازند لبنان کوهی است نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و غیر آن باشد و کسی
از زراعت و غرس نکند و از بهر این کوه مقام ابدال باشد و ازانجا خالی نباشد از برای قوت حلال و در شب
او اعجوبه ایست و آن انست که از از شام برگیرند و از اهیچ رایحه نبود تا انکه که بمیان نهر الثلج رسد از ساعت
رایحه او باز دید آید منطبع کوهیست نزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمینی مبسوط است مقدار پنج
فرسخ انجا دیهها و مزارع و انهارا راه کنند و اگر یکراه نگاه داری هیچکس بران نتواند رفتن مقناطیس
هبتی گوید این کوهها متصل است بجبال قلزم وانجا مقناطیس باشد و اب بران مستولی شده است
از بهر ان مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف انکه مقناطیس از انجذ و کشد معطم کوهیست
بزمین مصر مشرف است بر قری و علیه مساجد و صوامع النصاری برین کوه هیچ نروید و اب هم نبود
الا چشمه ضعیف در دیری ازان مقوقس ملک مصر درخواست کرد که خلیفه این کوه بدو فروشد هفتاد هزار
دینار برسید که این کوه را از برای چه میخرد باین بهانه زراعت است و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابها
خود یافته ایم که این غراس بهشت است گفت غراس از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا مقام خود کردند
و گویند که معدن زمرد است مقوقس خواست که ازان او باشد چون نداد ند فایده نداد ملتان کوهیست
بملتان و دران کوه منبع بسیاری بود درخت که نزدیک عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین
اگر چوب او را بجوشانی جلاب ازو حاصل آید مورجان کوهیست بزمین فارس و دران کوه غاریست
آب از سقف ان غار بچکد چنین گویند که درین غار طلسمی کرده اند که اگر در آن غار یکشخص رود چندان
آب بیرون آید که هزار را تمام باشد الکنا راین کوه بر مواضع بسیار است و چون دماوند و صقلبه و ذکر
آن کرده شد صاحب تحفة الغرایب گوید کوهی است نام او کلیان و انجا آتشی است عظیم هر مرغ
که بر هوای او بگذرد بسوزد دگر و او حیوانات بسیار مرده باشد شخصی از بهر من حکایت کرد
که من جای دیدم بدین صفت نهاوند برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت
ماهی و صورت گاو دیست از برف که در زمستان و تابستان نگدازد و چنین گویند که این طلسم از

از بهر آن کرده اند که از کوه بیرون میآید و بدو قسم میشود یک قسم بنهاوند میرود و یک قسم بدینور

تصویر کوه نهاوند

میرود هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید که بطبرستان کوهیست انرا هرمز گویند آبی ازان فرود
آید و اگر کسی بانگ کند آن اب منقطع شود و اگر بانگی دگر کنند ان آب باز روان شود هرمز صاحب
تحفة الغرایب گوید که در زمین هند کوهیست بران صورت دو شیر از سنگ تراشیده اند از دهن آن

تصویر کوه هرمز

شیران آب بیرون میاید و دو جوی آب ازان روان میشود و بر هر جوی دهی بنا کرده اند که آب از ان
دو شیر میآید که ده ابادان گشته بوطس این کوه بتقرب مکه است ببلاد اندلس است و به بلاد همه اسلام است
و کس نتواند به بالای آن کوه بر دود و آنجا ما وای فرد انست و قطب لشکر و آن کوه برات تعاقد دارند
و اهل سر دات ازین در مشقتی باشند زیراکه مواضع ایشان قله جبال است کس نتواند انجا شدن
بهیچ وجه بلیه لشم جیلا این کوه بارض قزوین است و بل نام دارد و دران کوه صورت حیوانات
است از سنگ و نباتی ایستاده است و تکیه بر عصای کرده است و گوسفندی بسیار در پیش اوست
و زنی هم گاو پیرا در کار است مید و شد و حیوانات بسیار است که بسنگ شده و این حکایت را اهل
قزوین دانند یا دیده باشند و یا شنیده باشند والسلام النظر الخامس فی الانهار چون امطار
و برف بر کوهها افتد ابها بکهوف و غارها ریزد و درانجا مخزون بماند و غارها ازان شود و در وقت شتا

چون بهار آید برفها گداخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد از ان سوراخها اندک اندک بیرون اید از ان
جداول پدید اید و جداول بریکدیگر بندند از ان انهار روا دویه بدید آید و اگر که خزانات در بالای کوه بود و اندک اندک
بیرون آید از جریان ان بسیار بماند تا انکه که مدد امطار برسد پیوسته مجاری بود و اگر که خزانات در اسفل بود آبها در
زمان اندک بیرون اید و بتمام اید و اندک منقطع شود چون سیلها که اول بهار اید و عنقریب منقطع شود و صاحب قران
گوید که در ربع مسکون دولت چهل نهر است از ان نهرها را بعضی طول پنجاه فرسخ است و بعضی صد فرسخ و بعضی
هزار فرسخ جمله را مبدا و جبال است و منقطع و اما شجار نطوع در ممران نهرها انتفاع گیرند و انچه فاصله آید بحر
دور رود و انکه افتاب در ان تاثیر کند تا عظیم لطیف انجا تبخار کند و بهوا رسد سرما و هوا انرا منعقد کند و باد انرا
براند تا کوهها و گرما بر سطره شود و انجا به بارد و خزانها جبال بماند و ابهار روانه شود و پیوسته بر این جمله
میگردد بر مثال دولاب حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم نهر اتسل بعضی از انهار را یاد کردیم و
خواص عجیب احوال انشاء الله بحروف معجم **نهر اتسل** نهر عظیم است بقدر دجله باشد در بلاد خزر نهاست
و ابتدا آن از بلاد روس و بلغار است و مصب ان بحر خزر و از ین نهر هفتاد شعبه بیرون آید و در عموم ان
هیچ بدید تفاوت نمی اید از بسیاری و چون بدریا رسید تا پشت روز آب دریا غلبه کند طعم آن عذب بود
و لون او بخلاف اب دریا بود و پس از ان بدریا امیخته شود و زمستان بیفسرد و از بهر غایت عذب و در ان
نهر حیوانات عجیب الشکل اند انه لا یعلمها عدد ها و صفتها الا الله قال احمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی
ملک بلغار چون انجا رسیدم نهر اتسل زیاده شده بود دیگر روز ملک را گفتند که اب اتسل مردی را آورده است
اگر این مرد از قومیت بقرب ما مارا هیچ مقام نماند ملک رفت با قوم مردی را دیدند که بالای او دوازده
گز بود و سری چون مرجلی بزرگ و داشت و دهنی بیش از شبری و انگشتهای او هر یک چند شبری گفت با او

تصویر نهر اتسل

سخن بسیار گفتم و هیچ جواب نمیداد و پیوسته در ما نظر میکرد و ملک او را با خود بیاورد و ملک گفت این مرد
پیش من بماند بعد از چندی انکه او را علتی باز دید آمد و از ان هلاک شد ابن فضلان گوید رفتیم و عظام
او را مشاهده کردیم بغایت هایل بود اذربایجان محمد بن ذکریا گوید که باذربایجان نهریست که آب سنگ
شود و از او صفایح حجر حاصل اید **اشعار** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اشعار نهریست یکبار آب
در رود و هشت سال منقطع شود و انکه در سال نهم آب در رود و هشت سال دیگر منقطع شود و همچنین برین

برین نسق باشد **نهر انه** این نهر بزمین اندلس است منبع او مرج العروس است انکه بزمین فرو شود چنانکه در و
هیچ اثر نماند انکه دیگر بار بیرون اید بقریه از اعمال بریاح که او را انکه گویند پس دیگر بار بزمین فرو شود و همچنین چند
نوبت اخر الاحر الامر بزمین فرو شود میان بازره و بطلوس پس ظاهر شود و در بحر بریزد و این نقل از احمد بن محمد
الغازی الاندلسی است **جیحون** ابتدای او از بدخشان و اخر او بجزیره خوارزم و در گذار او در هیچ از او
انتفاع نگیرند الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از او و بسیاری اب او و در زمستان چنان بفسرد که صفایح
یخ بر روی آب باز دید اید انکه هر صفحه بدیگری پیوندد و بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد تا انکه که روی
آب یکسطح شود و بیشتر اوقات ثخن او یخ پنج شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله او که من دیدم که هفده شبر بود و نیز
انکه اب جیحون در زیر ان فسرده رود و اهل خوارزم در میان یخ اما کنند و اب از ان بر کشند و چون فسردن او
محکم شود چون زمین شد غبار از او و باز دید اید و قوافل بر او بگذرد و مقدار دو ماه برین هیات باشد انگاه باز حال
خود رود **خرلج** نهریست بزمین ترکستان و رده ماران باشد که اگر کسی را چشم بریکی از ان افتد بیهوش شود
دجله مبدا او از جبال امده است در زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می اید او را عین دجله میگویند پس
با نهرهای دیگر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و اب دجله سبکتر ابهاست و بسیار
نفع تر زیرا که از اول تا آخر بعمارت میرود و در اخر تابستان چنان بود که هیچ از او فاضل نبود و دجله بصره
و واسطه در کار گیرند در روایت است که باری تعالی فرستاد بدنبال پیغمبر فجر عادی الشهرین و اجل مغیضها
البحر فقد امرت الارض ان یعطیک دانیال علیه السلام جوی بشد و بزمین میکشید و اب از پی او میرفت و چون بزمین
پاره سنگی رسید با و سوگند داد که زمین او را با دست گذار و دانیال از ان منحرف شد و این و رودها و دجله
فرات از ان است **دیزن** نهریست بشام اهل حلب گویند که او وادی بطنان است و العجب فی هذا النهر
اوله یباع بالمیزان و اخره بالکیل یعنی که انچه از و بکار گیرند از و فواکه باشد وحبوب و قطن انچه فاضل آید
بطیحه رود و انجا بفسرد و ملح شود **ارس** نهری عظیم است باذربایجان و اب او شیب رود و در رهگذر
او سنگ بسیار است بعضی از اب ظاهر است و بعضی زیر آب از برای این کسی در رود نرود و او را شارع محو را
گویند هر که درین نهر بگذرد رود پیاده رود و چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود را بر پشت ان زن فرود
آورد وضع بر وی اسان شود و بقزوین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و او برین رود گذشته بود
مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهر مبارکیست بیشتر حیوان که در انجا افتد خلاص
شود و از عجایب او ویس بن ابراهیم صاحب اذربایجان گوید که بر قنطره از ین پل میگذشتم و با من لشکری بود
و احمال زنی بر قنطره بود و بادی عظیم بر ضبع اشتری بر دی صدمه زد زن بیفتاد و ان بچه که با وی بود
از و جدا شد و در آب
افتاد و فرو شد بعد
از زمانی بر آمد و بر روی
آب میرفت و از انجا
بسلامت باز رفت
و آن ابراهیم بی بی...

تصویر نهر ارس

و در انجا همای آشیانه دارد عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود برفت و ان طفل را بر داشت در صحرا میرفت
اصحاب خود را فرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران سوی
او تاختند و بانگ بر او زدند عقاب بگریخت و طفل را بجای خود بگذاشت طفل را برداشتم و بسلامت بود و
تا بمادرش دادیم **نهر الذاب** نهری مشهور است میان موصل و اربل و اورا آب مجنون خوانند
از تیزی که رود و در فصل تابستان در میانه روز بغایت سرد بود و سبب آنست که مخرج او نزدیک بود
و تیز میرود و تأثیر آفتاب در وی قوی نیست **زنده رود** در اصفهان است و او مذکور است بعد دست
آب او از دهی بیرون می آید که او را بنای گویند آنکه آبهای بسیار با وی جمع شود باصفهان رسد و رساتیق
و بساتین آب از او خورند چون از اصفهان بگذرد و زمین رملی انجاست بان زمین فرو شود آنکه بکرمان
بیرون آید و آن رمال شصت فرسنگ است و بکرمان نیز بکار برند آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند
که قطعه در او انداختند و بر او علامات کرده بودند ان قطعه را در کرمان یافتند **راوند** با ذربایجان
است و در نزدیک مرند و سوار در وی نتواند رفتن از بسیاری آب و چون نزدیک مرند رسد بزمین
فرو شود چنانکه او را هیچ اثر نماند مقدار چهار فرسنگ در زمین بود و آنگه ظاهر شود و اجرت الشریف
محمد ابن عبد الغفار المرندی سنجه ادنی گوید این نهر از دیار مصر است و نهری عظیم است میان حصن منصور
والیصون و در وی خوض نتوان کرد زیرا که مقر او در یحت و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا گفتند آن
از این طرف تا انطرف و قوس او مقدار دو صد گام باشد از سنگهای مهندم ساخته اند طول یکی از او
ده گز باشد و در عرض پنج گز باشد و گویند پیش ایشان طلسمی است بر چون قطعه از ان قنطره متغیب شود
آن لوح را لا بدان قطعه فرو چکد آب از ان موضع دور شود و او را اصلاح کنند و پس لوح را بر دارند آب
باز بجای خود آید **شلف** نهریست بزمین اقلیقه سلیمان ملتانیه از بهر من حکایت کرد که در هر سال در ایام
گل درین نهر صنفی از سمک باز دید اید او را شوق خوانند و او ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش
باشد ولیکن شوک او بسیار بود و مردم از ان بسیار صید کنند و خورند و دو ماه بمانند و انگاه منقطع شود
تا سال دیگر و در غیر موسم از ان ماهی یکی نبود **صقلاب** صاحب تحفة الغرایب گوید که در زمین صقلاب
نهریست در هر هفته یکروز روان بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در روز آب برود **طبریه**
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین طبریه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم و نیمه سرد باشد **طراده**
نهریست در اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است صاحب تحفة الغرایب گوید ان نهر چهار
سال روانه بود و چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع بود مردم از بهر ذخیره آب برگیرند
فرات مجمع او قیلا قیلا ست نزد اخلاطیه و منبع بحراون و حضرت امیر المؤمنین علی فرمود یا اهل الکوفه
ان نهرکم هذا نصب الیه میزابان من الجنة و عبد الله عتبه گوید الفرات من انهار الجنة و لولا یخالطه من الادناس
ما تداوی به مریض الا ابرأه و ان علیه ملکا یدافعه دواء و روی عن جعفر بن محمد الرضا علیه السلام انه
من شرب من الفرات ثم ابتدا الحمد لله تعالی قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة و سند
گوید در زمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام زیادت میشد و در زمانی یافتند در غایت بزرگی
و درازی او یک گز بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر مردم قسمت کردند و کانوا یرون

انهار من الجنة و این سخن در چند کتاب دیدم **نهر الموج** نهریست نزدیک بغداد و هر چند سال سبب خرابی
بغداد شود و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم تغلب منقطع شد نزد
کسری آمدند و تظلم کردند کسری بفرمود تا بپرسند که با او تظلم میکنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و بر
خاک نشست با ماهی بیاورند تا چند از ند گفت سخن تظلم نشنودم الا بر خاک و اشارت گفت ظلامه چیست گفتند نهر القا
طول بجندی از ما منقطع گشت و بلاد ما خراب شد کسری گفت از ما حکم کنم تا ان آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که
نهر قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول کسری بفرمود تا از بهر ایشان نهر موج
حفر کردند و اکنون نهر بلاد بغداد است هر که که آب زیاده شود بغداد خراب کند **نهر الکر** نهریست از بلاد خیزران
ابتدا کند و میان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی از این نهر صنفی از ماهی باشد نزدیک بردع
موضعی است شور ماهی از آنجا باشد و از انجا باطراف برند و ان ماهی خوش طعم است و بجز انجا نبود و صنف
دیگر از ماهی هست بکیر او را قن گویند و دکر راعشت در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند که نهر کر نهر مبارکیست
و در روم کم حیوانات هلاک شوند و از بهر من کسی از فقهای نخجوان حکایت کرد که درین نهر غرق شد باقیم تا کنار آوردم
در و رمقی از من بود چون با خویشتن آمد گفت من در خواب بودم در فلان موضع و میان آن و نخجوان شش روز
راه بود و انکه طعامی طلب کرد برفتند تا طعام آوردند دیواری که در زیر او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد
مردم تعجب کردند **عین الملک** نهری مشهور است در بغداد و گویند که سلیمان حفر کرده است و بعضی
گویند ذو القرنین حفر کرده است و بعضی گویند که اقفور بن بلاس آخر ملوک اردشیر بابک ملک از او
بستد و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت ده بعد در روزهای سال ما
اگر قحطی شود دهی قوت یکروز باشد تا سال دیگر و یوسف با قوم مصر چنین کرد **مهران** نهریست
بزمین سند چند دجله باشد اصطخری گوید که نهر مهران از سطح کوهی بیرون میاید و در بحر فارس میریزد و در وی
تمساح باشد و در وقت مد بر بالا آید و روی زمین از ان پر شود و انکه کم گردد و مردم بر ان زراعت میکنند
همچنانکه در مصر میکنند **عین مکران** زمینیه صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ
یکپاره هر که بر وی بگذرد قی بروی غالب شود تا انکه هر چه در شکم دارد جمله بر اید اگر یکی و اگر هزار بار
جمله قی کنند **نیل** چنین گویند که در دنیا هیچ نهری از نیل درازتر نیست زیرا که یکماه در بلاد اسلام برود
و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا
نیل زیرا که در ان وقت همه آبها کم شود باریتعالی باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب
بحر بندی شود در پیش نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر از وی پر شود چون مقدار
کفایت حاصل شد باریتعالی باد جنوب را بفرستد تا ان سد را زایل کند و در بحر رود و در میان نهار آب
داده باشد بکارند و اهل مصر مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شده چون
مقدار کفایت حاصل شد مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال و ان مقیاس
عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه رهگذر آب باشد بر ان نیل برکه خطهاست که بدان خطوط
بدانند که آب چند زیادت شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است اگر شانزده بود چیزی
بسیار حاصل آید و غایت زیادت هیجده باشد هر ذراعی هشت و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از دو ضلع

یوسف صدیق است گویند سبب بادت او در فصل صیف است که این ابر امع در دیار زنجست و دران بلاد
باران عظیم آید در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد اول تابستان باشد و وقت حاجت زراعت ذلک تقدیر
العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و دیگر در حیوانات ابی گذشت و تمساح و حیوان عجیب الشکل
و مردم از خوف تمساح نیارند فرا کنار نیل رفتن و در نیل موضعی است انجا ماهی بسیار جمع شوند و مردم
انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **عین هیرمند** این نهر بسجستان است اهل انجا گویند
هزار نهر در هیرمند میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود و عمودی بر یک هلیه است پیش از انکه این نهرها ازو
واین زمان که نهرها در او باشد و از زمان که از وی جدا شود بر یکقرار باشد **عین یمن** صاحب تحفة الغرایب
گوید یمن نهریست چون افتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود و چون افتاب فرو رود از مغرب بجانب
مشرق **فصل فی تولد العیون والادبار** چنین گویند که در جوف زمین منافذ است در انجا
یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد اب شود به برودت که بدو رسد و چون افتاب در او موثر شد اگر او را
مددی برسد و زمین صلب نبود در ان موضع بجهد طرفی از زمین بشکافد و بیرون اید و بر روی زمین ظاهر شود
اگر زمین صلب بود معالجت محتاج بود تراب ازو دور باید کرد تا اب ظاهر شود چنانکه آب در قنوات وادبار
واما سبب اختلاف عیون که چیزی ازان بارد بود و چیزی ازان حار انست که زمستان حرارت در جوف
زمین بود تابستان برودت زیراکه حرارت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود
بواسطه حرارت زمستانها ده دهی جمع شود چون ماده انجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و دران
مکان دایم بماند اگر درین موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد اب او گرم شود چون ظاهر
گردد در روی زمین حرارت با او بماند و اگر ان ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد
گردد و زیبق شود یا قیر گردد یا نفط بحسب اختلاف بخلاف و تغیر اهویه اکنون بعضی عجایب عیون وادبار را
یاد کنیم بر حروف معجم **عین اذربایجان** صاحب تحفة الغرایب گوید باذربایجان چشمه ایست اب ازان بیرون
می اید و سنگ شود و مردم غالب خشت بسازند و دیوار ازان اب کنند انکه اندک زمانی صبر کنند اجری شود
حجری **عین ارد بهشنک** از ضیاع قزوین است میان ایشان سه فرسنگ است **اذا شرب**
الانسان یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او انست که از او ده رطل نتوان انهاید
و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جایها قصد او کنند از بهر اسهال و چون آب بقزوین آورند خاصیت
از او زایل شود و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و ارد بهشنک نهریست چون اب ازان نهر بگذرانند
خاصیتش باطل شود **عین ارند** این چشمه بر زمین سیستان است و دران آب نی بروید انچه در اب
بود سنگ سخت بود و انچه از اب بیرون باشد قصب بود **عین البستان** صاحب تحفة الغرایب گوید
میان اسفراین و جرجان دهیست از ان البستان گویند انجا غاریست و دران غار چشمه ابی است چنانکه اسیا
بگرداند باشد که ان بعضی اوقات منقطع شود و مردم ان ده برخیزند از زنان و مردان و مطربان
را با خود ببرند و بدان چشمه روند و انجا دف و ملاهی بزنند و رقص کنند اب روانه شود **اسکندر**
چشمه مشهور است و در انجا نوعی باشد از صدف بطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه و یبری من الجذام واین
صدف در انجا هر وقت یابند **عین بادخانی** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان

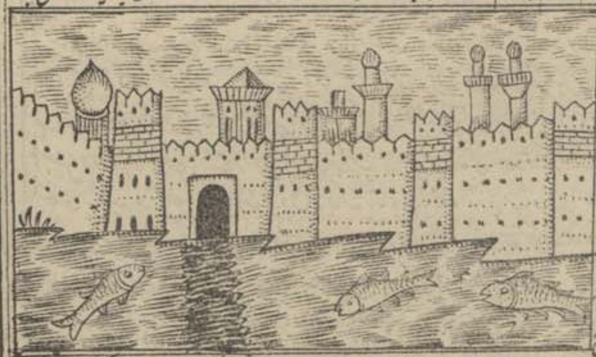
دهی است اورا کهن گویند و بدان ده چشمه ایست اورا بادخانی گویند چون مردم ده خواهند که باد جهد وقت حرکت
حیض بستانند و دراین چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که ازان اب بخورد شکمش منتفخ گردد و اگر ازان اب
چیزی برگیرند چون از انجا مفارقت کنند سنگ شود **عین بامیان** صاحب تحفة الغرایب گوید در زمین
بامیان چشمه ایست از او اب بیرون اید و او را بانگی باشد همچون رعد ازان اب بوی کبریت اید اگر کسی
بان آب غسل نماید جرب ازو برود و اگر ان اب در کوزه کنند سرش سخت به بندند تا روز دیگر سطبری شده
باشد همچون خمر و اگر بر اتش عرض کنی اتش در وی گیرد **عین البقر** نزدیک عکه است مسلمان و یهود و نصاری
ان موضع را زیارت کنند گویند که ان گاو که آدم بر وی حراثت کرد ازین چشمه می آید **عین جاج** صاحب
تحفة الغرایب گوید که در زمین شیراز بناحیه دیلم چشمه ایست اب در او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان
بغایت گرم **ملطیه** بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست دران کوه چشمه ایست ازاو
آبی سفید بیرون آید و حیوانات ازان اشامند هیچ زیانی ندارد و چون ازان مکان فراتر شود سنگ
سخت شود **عین سلوانی** چشمه ایست به بیت المقدس مردم ازان مبارک شمرند با تین بسیار در آب ازو
بود گویند که این اب ابرا حزین یا شاد خوش شود شنیدم که اکنون بدان صفت نمانده است **عین دارا**
درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی در وی رود در انجا گیاهی در وی پیچد و اگر صبر کند باهستگی منحل شود
عین فرواق چنین گویند که ان چشمها بسیار است در کوهی و همه گرم است و باشد که از و دخانی
بیرون آید انگه مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و ازان اب در دو حوض جمع
شود یکی مخصوص بمردان و دیگر بزنان و مردم قصد ان کنند از بهر امراض بلغمی و اگر کسی باهستگی در ورد
نافع بود و اگر در وی چند حمله اندازد اتش بسوزد **عین الزراعة** بر شرقی موصل دهیست او را زراعة
گویند بدان دو چشمه ایست بسیار اب و درو نیلوفر روید و نقیمتی بسیار بفروشد و ان ارتفاعی باشد از ارتفاع ان
ده **عین رزاوند** نزدیک بجزیره سنبله است بارمینیه و خاصیت این چشمه ان است که هر حیوان که درین آب رود
و بر وی جراحتی مثل ناسور یا ریشی یا شوکی یا نصل باشد چون ازین آب بیرون اید از غایله او امین شود و بصلاح باز
آید و مردم ازان طرف قصد این اب کنند **عین سیاه مشک** صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع
بحر عمان است و بر سر پشته انجا چشمه ایست مردم اب او بر دارند از بهر خوردن و بر رهگذر گرمی است انکس
که آب برگرفته است اگر او بر آن گرم آید ان اب تلخ شود و بریزد و برود **عین سمیرم** نام ناحیه ایست میان
شیراز و اصفهان و انجا چشمه ایست شور از عجایب دنیا انست که چون ملخ در زمینی بازدید اید ازان چشمه آب برگیرند
و بدان زمین برند و در انجا در چیزی در او بزند از شروط آن انست که ان طرف اب در انجا بود ننهند و حامل
آن روی باز پس نکند
چون بدین شرایط قیام
نماید از پس ان آب
مرغی که او را سودانی
خوانند پاید بعد دری
که حصر ان ممکن نبود دا



بعضی برآنند نیز

ملخ را بخورند و درین خاصیت شکی نیست زیرا که یکبار دیدم در قزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ بیامد بعد در یک ظرف آن آب فرستادیم از مرغ بیامد و ملخها را بخورد و **عین طبریه** بزمین طبریه دهیست انجا هفت چشمه ایست آب او روانه باشد هفت سال پیاپی انگه منقطع شود هفت سال پیاپی **عین عبد الله اباد** دهی است میان قزوین و همدان اورا عبدالله گویند انجا چشمه ایست از انجا اب گرم بمقدار قامت مردی برجوشد بیضه را بران عمود نهند تا پخته شود و انکه در موضعی جمع شود و اصحاب امراض قصد ان کنند نافع باشد **عین العقاب** در بلاد هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آورند و او را باب ان چشمه بشویند پرها جمله از و بیفتد و او را در افتاب بنهند تا پرهای نو برارد و آن ضعف از وی زایل شود و قوت باز معاودت کند **عین غرباط** ابو حامد اندلسی گوید که انجا کنیسه ایست و در انجا چشمه و درخت زیتون و او را مسمی موسی باشد و مردم انجا در وقتی معلوم حاضر شوند چون افتاب طلوع کند ازان چشمه اب بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه آورد وانگه زیتون سبز شود دیگر سیاه شود و دیگر روز مردم ازان زیتون و ازان اب بستانند از برای تداوی و اختلاف است در شهرهایی که زیتون و موضع چشمه زیتون انجاست و انشهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این چشمه ایست نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات انجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت باز دید اید و سرما و باران و برف ظاهر شود و بماند تا انگه که ان نجاست دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتکین عزم غزنه میکرد که بستاند هر که او انجا رفتی ایشان نجاست انجا انداختندی و هوا متغیر شدی و سلطان نتوانستی در انجا اقامت کرد تا انگه که بدانست و کسی را فرستاد تا ان چشمه را نگاه میداشتند انگاه برفت و از تغیر هوا هیچ ندید **عین الفرات** نزدیک ارض روم است هر که در فصل بهار دران چشمه غسل کند دران سال از امراض ایمن باشد **عین قراورد** قراورد موضعی بخراسان است بعضی از فقهای خراسان از بهر من حکایت کرده اند که از خواص مشهور این چشمه آن است اگر صاحب تب ربع درین چشمه غسل کند تب از وی برود **عین کلنک** این چشمه در اذربایجان است بهر سه خوی از او آب بسیار بر جوشد **عین المشقر** شقر زمینی است بحجاز انجا چشمه ضعیف بود چنانکه یکدو چهارپا را تمام بود پیغمبر صلی الله علیه و اله چون بغزوه تبوک میفرمود فرمود که هر که بدان چشمه رسد باید که ازان آب برندارد تا رسیدن ما باشد یکدو نفر از منافقان سبق بردند و ازان آب برداشتند چون انحضرت برسید هیچ اب نبود دست مبارک بدان فشرد و اورده و دعا کرد از او آب روانه شد بسیار بصبوب عظیم مردم همه اب ازانجا برگرفتند و همه را تمام بود **عین منکوره** ابوریحان خوارزمی گوید بزمین گیلان کوهی است او را منکوره میگویند و انجا چشمه ایست در حفره چند اسیری و ان حفره از اب باشد چنانکه اب با طراف او راست بود و باشد که ازین حفره لشکری عظیم اب بردارد و یک انگشت کم نشود **عین النار** میان اهر و انطاکیه چشمه ایست که قصب بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدین کیخسرو انجا بگذشت بفرمود تا نی بیاوردند و بانجا فرو بردند بسوخت **عین انا طول** موضعی است بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست آب از و برجوشد و دران غار گل بود و از طراوت ان چشمه و آن گل موش شود شخصی حکایت کرد که پاره گل دیدم نیمی ازان موش شده و نیمی هنوز گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هر که محتاج اب باشد بدان جایگه رود و بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای

زمین که بزرع رود و آب از انجا روانه شود بسوی زرع و چون حاجت تمام شود باواز بلند گوید که اب بس است پای بر زمین نهد اب منقطع شود **عین الهراس** چشمه ایست بنزدیک نصیبین و ان مسدود است بسنگ و رصاص تا از انجا آب بسیار بیرون نیاید و شهر را خراب نکند و چون خلیفه متوکل انجا رسید و سخن غرایب انچشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند اب بسیار از انجا بگشود در حال بفرمود تا انجا را بند کردند و عین الهراس از انست نصیبین را اب دهد فاضل ان بیجار ریزد **عین الام** صاحب تحفة الغرایب گوید چون مهره بجرجان رفتی بران راه کوهیست در بن ان کوه چشمه ایست آب از و برجوشد در غدیری جمع شود و ان غدیر بمقدار پرتابی باشد و دران درختی است دو شاخ دارد و شب چنان نماید که دران غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود انگاه پدید اید و اگر سال بسیار باران باشد زودتر باز دید اید و در بعضی اوقات این درخت را رسنها محکم ببندند چون نزدیک غیبت شود روزی رسنها بریده یابند و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان و جرجان بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر بر و میداشت شب و روز تا ببیند غیبت او چگونه است چهار ماه نگاه داشت انگاه او را غیبتی اتفاق افتاد چون باز امد درخت رفته بود و رافع را ازین حال خبر دادند غواصی فرمود که فرو رود و بداند که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت انگه برامد و گفت بقدر هزار گز فرو رفتم و هیچ نیافتم **نهر وشله** این چشمه بدهیست از ضیاع خوی آنرا وشله گویند هر که از آب انچشمه بیاشامد اسهال بر وی غالب شود و انچه در اندرون وی باشد جمله بیرون آید **پاسی خمس** میان ارض روم و اخلاط موضعی است او را نام پاسی خمس است انجا چشمه ایست نورانی قوتی دارد چنانکه آواز از دور شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد بر گرد او وحش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و انجا شخصی نشانده اند تا هر انکه که کسی نزدیک او رود و هذا اخر الکلام فی العیون **فصل فی ادبار المرتبه علی حروف المعجم بئر ابی کنود** چاهیست ببطرابلس مشهور هر که از آب او بیاشامد احمق شود و اگر کسی دران بلاد منکری کند گویند فلان شرب من بئر ابی کنود **بئر بابل** مجاهد گوید بنزد حجاج امدم و گفتم میخواهم که راس الجالوت را بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید راس الجالوت



یهودی را بفرستاد تا ایشان را بوی نماید ان یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی و سنگی را برداشت سر سرداب باز دید آمد مجاهد را گفت فرو شو انجا و باس امحالی و هیچ ذکر باری تعالی را مکن مجاهد با او فرو شد و او را دران سرداب میدید تا انجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ معکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو مجاهد گوید که چون ایشان را

تصویر چاه بابل

بدیدم نام خدای بردم بی اختیار در ایشان اضطرابی در ایشان باز دید آمد چنانکه هم آن بود که بند بگسلانند
یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بود چون بیرون آمد یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی
نبری که هم آن بود که هر دو هلاک شویم **بئر بدر** چاهیست میان مکه و مدینه رسول الله صلعم فرمود بعد از آنکه
از حرب فارغ شد و باری تعالی مسلمانانرا نصرت داد تا مشرکان کشته را در آن چاه انداختند آنگه فرا سر آن
چاه رفت گفت یا عتبه و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال ما انتم
باسمع منهم یکی از مسلمانان گفت آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن بیرون آمد و میگریخت و دیگری از پس او
بیرون آمد و با وی تازیانه او را بدان سوط زد و باز در چاه کرد **بئر برهوت** چاهیست نزدیک حضرموت
پیغمبر فرموده است که در آن چاه ارواح کفار باشد و آن چاه غاریست در وادی مظلم و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گوید که ابغض البقاع الی الله وادی برهوت فیه ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرموت گفت که ما
هر وقت از ناحیه برهوت رایحه شنودیم عنقریب خبر رسید که یکی از عظمای کفار بمرد **بئر بضاعه** چاهیست
بمدینه رسول صلی الله علیه آب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ریخت و آب دهن مبارک
در آنجا انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را بدان آب شستندی در حال به شدی **بئر قفیز** زمین
مغرب است حکایت کردند بعضی از فقهای مغرب که ازین چاه هوائی قوی بیرون آید اگر چیزی از نبات
یا غیر آن در چاه اندازی هوا باز بیرون اندازد **بئر قیصور** جزیره ایست ببلاد هند و از آن کافور آورند
و در آن جزیره چاهیست عجب از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید و حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را درین
چاه فرستادند چندان برفت که رسن او را پانصد گز بشمردند آنگه بیرون آمد گفت غیر از کبوتر درین چاه
چیزی ندیدم و در آخر آن روشنی باز دید آمد و حیوانات بسیار دیدم مرده **بئر دماوند**
چاهیست عمیق بر کوه دماوند شب از او آتش بیرون آید و بروز دخان و اگر چیزی در او اندازند زمانی فرو
رود آنگه باز دید آید و بیرون چاه افتد **زمزم** چاهی مبارکست بمکه مجاهد گوید که اگر بیمار آب زمزم خورد شفا
یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عبد المطلب را
در میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها
بود انباشته کرده عبد المطلب برخاست اعرابی را دید که میان اساف و نائله حفر میکرد آنجا که بجنبد چون سر
چاه باز دید آمد شاد شد و گفت الله اکبر اکبر قریش آمدند و گفتند که این چاه از آن پدر ما بوده است
اسمعیل و ما را در آن حق باشد و رای بر آن قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند بشام در راه که بیرون شد
بکنار رسیدند هیچ آب نیافتند و دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب روانه شد
و چشمه پدید آمد از آن آب بخوردند و گفتند والله قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ان الذی سقاک
الماء سقاک الزمزم آنگه باز گشتند عبد المطلب زمزم را حفر کرد و از آنجا دو غزال یافت از زر که دفن
کرده بودند آن وقت که از مکه بیرون شدند از آن در کعبه بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بئر صاباک**
چاهیست بارمان زمین از آنجا دایم آب بر جوشد بمقدار آنکه آسیابی بگرداند و آنجا دهی است نزدیک او را
آب ده **بئر عروه** چاهیست بقرب مدینه بعروة بن زبیر نسبت کنند مردم آب او را بهدیه برند زبیر
بن بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی و بقارورها کردی و بتحفه پیش هارون الرشید

بردی **بئر قریه عبد الرحمن** این چاه در زمین فارس است عمق او چند قامتی باشد و بیشتر اوقات خشک
بود و وقتی معین آب از وی برآید چندانکه آسیابی بگرداند و روانه شود و زراع از آب دهد **بئر الکلب** بعضی این چاه را در
ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد پیش از چهل روز شفا یابد اگر بعد از چهل روز بود مفید نبود چون
آب چاه بخورد یکی از اهل این ده حکایت کرد که سه نفر را سگ گزیده بود پیاده بدین شفا یافتند و یکی را
نافع نیامد که چهل روز گذشته بود **بئر المصریه** از ضیاع مصر است درخت بلسان درین ده باشد
و آبش ازین چاه بود و چنین گویند که عیسی درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان در روید
محوطه ایست چندانکه نظر برسد و روغن بلسان حاصل نیاید الا از آب این چاه زیراکه در آب این چاه
دهنیتی لطیف باشد و چنین شنیدم که ملک کابل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که ساقیه
ازین چاه بدان درختان روانه گرداند دستوری داد چون از آن چاه آب خورد از روغن حاصل آمد
و دهن بلسان در همه دنیا نیست الا بمطریه مصر **بئر نیشابور** چاهها بود و قعر او معادن فیروزج شنیدم
که در آن چاهها عقارب باز دید آید و کسی نمی ارد قصد آن کرد **بئر هندیلین** قصبه ایست از اعمال فارس
و در آن قصبه در میان دو کوه چاهی است از آن چاه دخانی آید و در هوا رود و کسی نیارد که نزدیک آن
رود و اگر مرغ بر بالای او بپرد سوخته شود **بئر یوسف** و آن چاهیست که یوسف در آن انداختند
میان بانیاس در دهی که او را سنجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او را از جهت
دفع امراض بیاشامند هذا آخر الکلام فی الآبار **ثم نتصدی النظر فی الفلزات**
وهی الاجساد المتولدة من الامهات اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی باشد یا غیر
نامی اگر غیر نامی باشد اما معدنیات بود یا غیر معدنی و اگر نامی بود یا در او قوت حس و حرکت نباشد
نبات بود و اگر باشد حیوان بود و نظر در این امور باید کرد **النظر الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی
آنی بود که متولد شود از ابخره و ادخنه که از جوف زمین محتبس باشد چون بهمدیگر مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم و کیف
و آن بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق
باشد اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر منطرق نباشد اما نرم بغایت بود
چون زیبق و اما سخت بغایت بود چون یاقوت و اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف اختلاط
ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر آن چون ملح و غیر شفاف یا در آب
منحل شود چون نمک و زاج یا نباشد که منحل نشود چون احجار و قیر و کبریت و چنین گویند که زیبق از اجزای
مائی متولد شود چون مختلط باشد با جزای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای ارضی و هوائی و مائی
متولد شود چون حرارت آفتاب او را نضجی دهد و اما اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود چون
در معادن مدتی بماند در میان سنگ غلیظ شود حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از
امتزاج آب و گل متولد شود و چون در و لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب
منحل شود و تولد او از اختلاف میاه با جزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید اما اجسام دهنی تولد
او از رطوبات محتقن باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در او تاثیر کند و تربت بقاع مختلف نشود
نضج حرارت معدن او را ریم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی ریگناک و در کوههای که

که احجار او رخو بود اما سیم و آهن و نحاس متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بخاک مختلط باشد و اکبریت
متولد نشود الا در زمین نمناک و خاکی نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و جبس متولد نشود
الا در زمین شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بجص و زاج و شب
متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع معدنیات و اگرچه افراد بسیار است اما سه
نوع بیش نیست فلزات و احجار و اجسام دهنی **نوع الاول فی الفلزات و هی الاجساد** آنچه
چنین گویند که فلزات از زیبق و کبریت صافی باشد و باهمدیگر بیامیزند و هردو مقداری مناسب باشند
و در کبریت حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد و ان کبریت زیبق را فرو خورد چنانکه کل برا فرو خورد و حرارت
معدن در او تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از انضاج عارضی مانع نشود از برد و پیش
از ان ماده زر ابریز متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند
و اگر از ان بود که پیش از انضاج بروی ظاهر شود از ان خارصینی تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت
در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل براین تجربه اهل صناعت است **ذهب** شریفترین فلزات
زر است باتش سوخته نشود و در نداوت پوسیده نگردد و از برای شدت امتزاج اجزای ترابی با اجزای مائی
ذاب در او تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان خوشتر شود و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر شریفترین
نعمتی است از نعمتهای باریتعالی و قوام امور دینی خلق بدان تعلق دارد و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد
و نفاست او را سبب انست که نوع انسان را با عیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد
و باشد که کسی یکی از اعیان بیش از حاجت باشد و دیگر کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار بود و لیکن جامه ندارد
و خواهد که گندم جامه خرد و باشد که صاحب جامه نفروشد و لابد باشد از متوسطی که هر دو را بدان رغبت
بود تا حاجت هر دو بر آید باریتعالی دراهم و دنانیر را بیافرید تا هرچه خواهی بدان توان خرید و انرا بهرچه
خواهی بتوان فروخت و حاجت همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باریتعالی تهدید فرموده است آنرا که
زر و سیم دفن کند انجا که فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود
از زر و سیم قضاء حوائج است و او را چون در زمین دفن کنی مقصود او فوت شود و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ
کنند فراهم نیاید و اگر داغ بزر کنند زود نیکو شود **خاصه** ارسطو گوید که زر دل را قوت دهد و اگر مصروع
بخورد صرع از و زایل شود و اگر از زر میلی سازند و استعمال کنند چشم را روشن کند و نظر را تیز گرداند شیخ الرئیس
گوید اگر زر را در دهن گیرند بخار را ببرد **فضه** سیم بزر نزدیکتر است از دیگر فلزات و اگر نه آنست که برودت
برو لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و سیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار بود که برو عرض
کنی و نیز در نداوت پوسیده شود بخلاف زر و در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد
شکسته شود در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بوی رسد سیاه شود **خواصه** اگر نخاله او با دویه بیامیزند رطوبات
از جراد فع کند و بخر را نافع بود و از بهر جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را با زیبق طلا کنند بواسیر را نافع
بود **نحاس** نزدیک است بسیم و فرق میان مس و سیم سرخیست و یبس و کثرت وسخ اما سرخی لون او
از بسیاری حرارت کبریت است اما یبس و وسخ او از غلظ ماده بود و هرکه بتواند که نحاس را سفید کند
و یبس از و دفع کند غرض حاصل است و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس

مرا و را بدم آب دهند و بدان گوش را سوراخ کنند هرگز ملتیم نشود و اگر از و اوانی سازند و در او طعام خورند
امراض قتال از و تولد کند چون سرطان و داء الثعلب و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوصا ترشی یا شیرینی
و اگر ماکول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعه بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده
او بغایت سخت و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش از فواید دیگر فلزات اگرچه او از اخس
اصناف است و باریتعالی میفرماید و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس در آلات و ادوات و حکما
گویند که هیچ صنعتی نیست الا که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل دارد و دو صنف است فولاد و نرم آهن **خواص**
ارسطو گوید اگر پاره حدید بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن از وی برود و هرکه آهن با خود دارد قوی
دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابهای ردی را دفع کند و خوشدلی آورد و در چشم مردم
هیبت بیفزاید اگر زنگ آهن را در چشم کشد بجای سرمه او سلاح چشم را زایل کند و جرب اجفان را دفع و اگر زنگ
آهن را بخود برگیرد بواسیر از و برود و اگر آن آبی که آهن تافته در و نهاده باشند بیاشامند درد طحال و ضعف
معده را از وی ببرد و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود و شیخ را بدان استوار بمالند هیچ زنگ نگیرد و این
در خواص عجیب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را به آفت رسیده آفت
در زیبق و کبریت و امتزاج در جوف زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر در فساد لون و ضعف اعضا
باز دید آید **خواصه** ارسطو گوید اگر ظرفی از رصاص در میان درختی گیرند نزدیک اصل او ثمره بیفتد و اگر صفحه
از رصاص بر پشت بندند مانع لغوض باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره از او قدر اندازند لحم آونجه
نشود و اگر رصاص گداخته صافی باشد خرقه کتان را بسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالند سواد که از آن
حاصل اید تیغها را بدان مالند زنگ نگیرد **سرب** تولد او همچون رصاص است الا آنست که ماده او روی
بود از بسیاری وسخ **خواص** از خواص او آنست که الماس را بشکند اگر الماس را بسندان نهند و بمطرقه
بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی بادنی ضربه شکسته شود شیخ الرئیس گوید اگر صفحه از سرب
بر خنازیر و غده نهند زایل کند و اگر بر پشت بندند از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **خارصینی** تولد
او همچون تولد اجساد بود و معدن او صین است و رنگ او سیاه و لسرخی زند هر تیغی که از وی سازند مضرتی
او عظیم بود و از ان کلاب سازند و سمک عظیم را بدان کلاب گیرند زیرا که چون او در چیزی آویخت بر شخوار
جدا شود و اگر از او آئینه سازند و صاحب لقوه در او نگاه کند لقوه از و زایل شود و باید که در خانه تاریک
در و نگاه کند و اگر از وی منقاشی سازند و موی را بدان برکنند و بدهنی موضع نتف را بمالند موی برنیاید بسیار
نتف مکرر شود **النوع الثانی فی الاحجار** این اجسام از میاه امطار متولد شود چنانچه انواع
یواقیت مراتب حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب تاثیر کواکب و اشعه او بود چنانچه سواد از ان
زحل و خضرت از ان مشتری و حمرت از ان مریخ و صفرت از ان آفتاب و زرقت از ان زهره و تلون
از ان عطارد و بیاض از ان قمر اما **قسم دوم** از امتزاج آب با گل متولد شود و چون در طین لزوجتی
بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر میکند آجر میشود و آجر
هم نوعیت از سنگ الا آنست که نرم است و هرچند که تاثیر آتش در وی قوی تر میشود آجر سخت تر بود و بسبب
اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود و اگر مواضع سنج انواع املاح تولد کند و بورق و شب و اگر

واگر عین باشد انواع زاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعض مواضع آب سنگ میشود
واین از خاصیت آن آب است یا از خاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت هوا آب یخ میشود و باشد که از خاصیت زمین
باشد که آب سنگ شود و در بعض مواضع که حیوانات سنگ شده اند شاید که هم بدین طریق بوده و باری تعالی چون
بر کسی خشم گیرد این خاصیت در زمین آفریند و شیخ الرئیس گوید که در کوه جرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه
آرد سازند کنارهای آن بیرون آمده و میان آن مقعر و بر پشت او آثار شق تنور بود و بسبب آن گمان بردم
که آن جراق نان بوده است و سنگ شده است و جواهر معدنی بسیار است و مردم از آن اندکی شناسند
و بعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن درین کتاب یاد
کرده شود و مرتب بر حروف معجم **اثمد** سرمه بود و از آن در عالم بسیار بود و بهترین انواع آنست که از اصفهان
آورند ارسطو گوید اگر بوی اکتحال کند چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و ابرا منع از آن که اطبا اکتحال کنند
و در حسن بیفزاید سیما از برای مشایخ با او چیزی در مشک بود بغایت سود دارد و اگر با شحم طلا کنند بر موضع سوختگی
بآتش زنان بهتر بود و روی انه صلی الله علیه وآله قال علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر ویجلو البصر **ارمو** درمن
روم باشد حجریست مخمس و از آن خورد کنند پارهای آن همه مخمس بود و گویند اگر بآن اکتحال کنند مانع رمد بود و اگر
کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب باشد و آن سنگی بود سفید و بر و خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز
و نقطهای سفید بر و باشد و گویند اگر آن را بنام زنی بستانند و در چشم کشند آن زن محب او شود **اسفیداج**
خاکستر رصاص است از بهر دفع درد چشم نیک باشد چون با داروها بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند برنج
شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لذع عقرب و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد از آن
احتراز باید کردن بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک خانه را رش
کنند براغیث نماند **اقلیمیای ذهب** چون زر را بگدازند از و غشی حاصل آید بسیار رنگ و باشد که بعجینه
ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر دفع درد چشم نافع بود و سفیده از چشم ببرد و اگر چشم آب
ریزد اقلیمیا در چشم کشند نافع بود و از بهر آب فرو آمدن نافع بود **اقلیمیای فضه** ارسطو گوید اقلیمیای
فضه همچون اقلیمیای زر است و الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر با روغن طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب
و ریشهای فاسد **بهت** حجریست سفید برقیشا همانا از خواص او آنست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بر وی
غالب شود و باشد که از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجان است سیاه بود و باشد که سفید بود و نیکو آن
سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید و سحاقه بر آنجا افشانند خون را
باز بندد و اگر مصروع از آن گردن بند سازد دفع صرع او کند **بلور** ارسطو گوید بلور احسن اصناف زجاجست
اگر او را رنگ کنند بیاقوت ماند ملوک از آن اوانی سازند و اعتقاد دارند که آنرا فواید بسیار است والله اعلم
بصحتها و اگر بلور در مقابل آفتاب بداری و نزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در آنجا گیرد و از و نوعی هست
که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع ساکن شود **بورق** اجزای زمین بشوره باشد
همچون نمک الا آنکه بورق قوی تر باشد ارسطو گوید بورق انواعست نوعی از آن در آب روان متولد شود
و نوعی از آن از احجار در کوهها و الوان او بسیار است و بورق جمله احجار را نرم کند و با سائی بگدازد و غیر
او گوید اگر بورق طلا کنند از بهر دفع جرب و برص نافع بود و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عمیق را

زایل کند و اگر تن را بدان بمالند بساعتی پیش از آنکه تب آید تب را دفع کند شیخ الرئیس گوید اگر در چشم بسیار
خورند لون را سیاه گرداند و اگر از و ضماد سازند لون را روشن گرداند چون بر ظاهر بدن کشند **بیجادق** ارسطو
گوید آن سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق آورند اگر از و انگشتری سازند مقدار پنج جو سنگ هر که از آن انگشتری
با خود دارد خوابهای ردی از او مندفع شود ارسطو گوید که این سنگ بناحیه مغرب باشد بر کناره دریا و آن
سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحه آن بدماغ وی برسد خون در تن او خشک شود در حال
هلاک شود **جالب النوم** ارسطو گوید که آن سنگی است بر مثال نمک طعم او به بورق ماند بر ساحل دریا باشد
و او زر را نرم کند وقت گداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان ساکن کند **تنکار**
ارسطو گوید که توتیا انواع سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد و در ساحل بحر بود رایحه کریهه را دفع کند و رطو
بات چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع چشم به از توتیا نبود و درد چشم را هم نافع **جالب النوم** ارسطو
گوید این سنگ سرخست بروز چنان نماید که دخانی از و میرود و او را روشنائی باشد چنانکه حوالی او باشد روشن
شود و اگر این حجر را بر کسی بندند اگر خود مقدار دو درهم باشد خواب گران بروی غالب شود **جزع** ارسطو گوید
جزع از یمن آورند و باشد که از صین آورند و مردم او را مبارک نشمرند از بهر آنکه از خاصیت او غم و اندوه آید
و خوابهای ردی و هر که این سنگ را با خود دارد قضای حاجت بر و عسر شود و اگر بر کودکی بندند خلق او
بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقه او کسی بیاشامد خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقیل و خلق
ناخوش و نظر در او کردن موجب غم باشد و اگر در میان قومی نهند مصیبت بازدید آید و اگر بر صاحب الطلق
بندند وضع بروی آسان بود و بلیناس گوید در کتاب خواص دیدم اگر شتر بانگ بسیار کند سنگی در دم
او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب الفلاحه گوید سنگی که در او سوراخی بود خلقی زانکه مردم سوراخ کرده
باشند اگر آنرا در درختی در آویزند ثمره او تلف نشود و ثمار او را هم آفت نرسد **حجر الشفا** ارسطو گوید
اگر رنگ سفید بود و محک او زرد بود هر که این سنگ را با خود دارد و آنچه گوید اگر راست اگر دروغ
بموقع خود بود و اگر محک او سرخ باشد هر چه حامل او کند زود مرتفع شود و اگر محک او در عبر باشد هر
شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر محک او آسمانی بود پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او
سبز بود اگر در بستان یا و بزند غرس او تمام زود تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او سیاه
باشد غالیه هم دفع کند و اگر کسی را زهر داده باشند چون حکاکه آن بیاشامد شفا یابد و بر گزیده مار و گژدم
طلا کنند مفید بود و اگر بروی هم بندند مفید بود **حجر آسمان جونی** ارسطو گوید اگر حکاکه او سفید
بود هر که با خود دارد دلخوش شود و مزاج بروی غالب بود و هیچ دلتنگ نشود و اگر سیاه بود هر که
آنرا با خود دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی یا نهری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و اگر
سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه کس پسندد و اگر سبز باشد هر که آنرا با خود دارد هر زراعت که کند نیکو
بود و بر بسیار دهد و اگر اکبر باشد آنرا در چشم کشد بنام زنی آنرا دوست دارد و اگر زرد بود هر که آنرا با خود
دارد هر کار که کند نیک آید **حجر اخضر** ارسطو گوید که سنگ سبز را اگر محک سفید بود نیکو باشد و اگر
این سنگ را در مغرسه دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و به نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در
میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دو

که بدو دهند موافق اید و اگر سرخ بود از مردم عطایای بسیار رسد و اگر اغبر باشد هر بیمار را که او علاج
کند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر حجر اسود باشد و محک او سفید بود گزیدن مار و کژدم را نافع بود و اگر
بروی بندند همچنین و اگر زرد بود هر که با خود دارد در حوایج او منقضی شود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز بود
هر که ازرا با خود دارد در هر حاجت که طلبد بیابد و اگر سرخ بود هر سوال که از و کنند بر جواب او واقف باشد
حجر اغبر ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سفید بود آنرا بنام کسی سایند و در چشم کشد آن شخص
محب او شود و بروی شفقت کند و اگر سیاه باشد هر که حکاکه او در چشم کشد مردم او را دوست دارند و اگر
زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد و هیچ مخالفت کند و اگر روز باشد هر کجا که رود معاش بروی
فراخ بود و اگر سبز بود بنزد هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند و اگر اسما نجونی بود جاهل او را مردم
حکیم شمرند و اگر چه او حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید که این سنگ را معدن افریقیه است اسکندر
این سنگ را از انجا یافت و خاصیت این سنگ انست که هر حیوان که نزدیک او شود او را شهوت جماع
باز دید اید و بفرمود تا آنرا از لشکرگاه ان دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ در
حوصله جباری باشد اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نیفتد و اگر او را اسهال بود به شود **حجر
الحصات** ارسطو گوید که این سنگ را بساحل دریای مغرب یابند موج جدا از دو از میان بحر بکنار
و او سنگی است و از خاصیت او انست که مقدار عشر حبه با شامد سکنه او را حصات مثانه باشد حصات
بیرون آورد **حجر الحیه** او را بپارسی مهره مار گویند سنگی است چند فندقی کوچک و بر سر بعضی نقطه سیاه باشد
خاصیت او آنست که اگر کسیرا مار بزند عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و آن مهره را در انجا اندازند
مهره در موضع لدغ ملصق شود و زهر از و بیرون آورد **حجر الخطاف** در اشیانه پرستوک سنگی است اگر سفید
بود بر مصروع بندند صرع زایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند قوت باه بیفزاید و چشم بد را دفع کند
و اگر بر کودک بندند در خواب نترسد **حجر الرجا** اگر سنگ زیرین اسیا را پاره بر کسی بندند که اسقاط جنین
بسیار کند بچه هیچ از و نیفتد و باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشوار نبود **حجر السامور**
این سنگ همه سنگها را پاره میکند چنین گویند که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت میکرد
دشوار شد سنگها را بریدن با میران جن مشورت کرد صخره جنی گفت یا رسول الله سنگیرا دیدم که همه سنگها را
پاره میکند اما مکان او را ندانم که کجا است اما حیلت تحصیل ان میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از اگمینه
صافی و سطبر و بردند تا اشیانه عقاب و بر روی آن بیضه فرو کردانیدند چون عقاب باز آمد و اشیانه را
چنان دید آنرا بمنقار و مخلب میزد نشکست و برفت و روز دیگر بیامد و در منقار او سنگی بود بران جام نهاد
جام بدو پاره شد سلیمان عقاب را بخواند و فرمود که این سنگ را از کجا آورده گفت از کوهی در دیار مغرب
که آنرا سامور گویند سلیمان علیه السلام بفرمود تا از ان کوه مقدار حاجت بیاوردند **حجر المر** حجریست بر شکل
جزع اما جزع سپید خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ در خزاین ملوک
بود و حکایت کند نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق در کتاب سیر الملوک که بنام سلطان ملکشاه غازی نیز
ساخته و نظام الملک وزیر او بود که سلیمان بن عبد المطلب یکروز گفت که مملکت من کم از مملکت سلیمان بن
داود علیهم السلام نیست الا انست که باریتعالی جن و انس و باد را مسخر او کرده بود و هیچ پادشاهیرا

آلت و اسباب و خزاین که مراهست نیست یکی از حاضران گفت ای ملک مهم ترچیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن
چه چیز است گفت آن وزیر بن الوزیر بن الوزیر است چنانکه شما خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه اید سلیمان گفت تو هیچ
وزیر باین صفت میدانی گفت آری جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر است تا زمان بابک و ایشانرا کتب است
که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندانرا وزارت اموزند سلیمان گفت پس وزیر ما غیر از و نشاید سلیمان بوالی
بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست با عزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار خرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید
در خدمت سلیمان رفت شکلی خوب دید مهر وی در دل او پیدا شد و او را پیش خواند و بعد از ان روی خود را ترش
کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را بیخت و بیرون برد و هیچ کس سبب
آن ندانست تا آنکه بعضی از ندیمان سلیمان در خلوت با و گفتند که جعفر را طلب کردی باعزاز و اکرام چون بیامد
او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه انست که از زمینی دور امده است او را هلاک کردمی پیش من حاضر شد زهر
قاتل با او بود اول تحفه اش این بود آن ندیم گفت اگر دستوری بود من او را کشف کنم ملک دستوری داد
و آن ندیم پیش جعفر آمد و گفت آری چون نزدیک امیر آمدی با تو زهر بود جعفر گفت بلی و این ساعت هم با من است
و در زیر نگین این انگشتری دارم از بهر آنکه پدران من از ملوک سختیها کشیده اند و از ایشان اموال طلب کردند
بانواع عذاب و من این زهر را با خود بر میدارم که اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت آن نیاورم این زهر را در دهن
نهم و خود را از عذاب برهانم آن ندیم پیش سلیمان آمد و او را ازین حال خبر داد سلیمان را خوش آمد و بفرمود تا او را
حاضر کردند و او را نزدیک خود نشاندند و خلعت فاخر وزارت در پوشانیدند و دوات پیش او نهادند تا چند توقیع
بکرد در ان مجلس چون سلیمان منبسط شد جعفر گفت ای ملک چون دانستی که با بنده زهر است سلیمان گفت با من
دو مهره است چون جزع هرگز از خود جدا نکنم و از خاصیت او انست که چون زهر حاضر شود در حرکت آید
اول که در پیش من امدی هر دو در حرکت امد چون پیش من نشستی هر دو مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگری
میافتاد چون برفتی ساکن شدند پس از بازو بیرون کرد بجعفر نمود و مهره بود همچون جزع **حجر الصرف**
سنگی است سرخ با سیاهی زند او را حجر المحار نیز گویند اگر کسیرا حمر گزند رسانیده باشد این سنگرا بسایند و بآب
خورد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدان نویسند همچون شنجرف **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ
صالح بود از بهر دفع یرقان و آنرا در اشیانه خطاف یابند و توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این سنگ
خواهد بچه خطاف را بزعفران بیالایند و خطاف بیاید و گمان برد که ایشانرا یرقان است برود و این سنگرا
بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی باشد چون خرمای هندی ماند و در اشیانه عقاب بود اگر بجنبانند
از ان آوازی بیرون اید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب آنرا از زمین هند می آورد و چون قصد
اشیانه عقاب کنند آن سنگ بر گیرد و با ایشان اندازد گویی که میداند که قصد اشیانه او از بهر این میکنند
که سنگ بر گیرند اگر این سنگ بر کسی بندند ولادت او دشوار باشد آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این
معنی آورد تا بیضه نهادن بر او آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد و در مناظره مجادله
غالب بود و اگر با خود دارد منقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در اشیانه کرکس نیز یابند **حجر الفار**
این سنگ بموش ماند در دیار مغرب بود و اگر در خانه نهند موشان بیرون گردند چنانکه اثر ایشان از خانه بدست
توان گرفت و اهل انجا دفع موشان باین سنگ کنند زیرا که انجا گربه کم باشد **حجر القمر** شیخ الرئیس گوید

که این سنگ در جاد مغرب یابند آنگه که قمر زاید النور باشد سنگی است سبک بر مصروع بندند صرع او دفع کنند
اگر بر درختی بندند که ثمره نیاورد مثمر شود و گویند که او سنگی است بلون عسل در میان او سفیدی بود که بزیادتی قمر
زیاده شود و بنقصان او ناقص گردد و در زمان محاق ناپدید شود حجر القیر ارسطو گوید این سنگ در دیار مغرب
بود و رنگ او سیاه باشد و املس بود اگر بکجز و از آن بهزا جنس و قیر نهی در جوش اید همچنانکه در آتش جوشد
و اگر در آب روان اندازی آب از و دور شود و قطره ساخته اند هر یک قوسی از یک رنگ چون موضعی خلل پذیرد
لوحی ازین سنگ بدان جایگه نهند و بگذارند و آب از آنجا دور شود و از اعمارت کنند و ذکر آن در انهار
مستوفی گفته شد حجر القی این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی از آن بدست گیرد قی برو غالب باشد تا آنکه هر چه
در معده او باشد پاک برآند و اگر آن سنگ از خود دور کنند هم پاک بود حجر الکلب اگر کسی بکلبی سنگی
اندازد و آن سنگ بدهن بگیرد و آن را در خمر اندازی هرکه از آن خمر بخورد بیک نفس شود و عربده کند حجر
المطر این سنگ از بلاد ترک آورند و آن انواع است با لوان مختلف و از خواص او یکی آنست که
اگر آن را در آب نهند در حال ابر باز دید آید و باران بارد و باشد که نیز برف بارد حجر مراغة الناقة
جائی که ناقه مراغه زند اگر آنجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او آنست که اگر عاشقی با خود دارد هیجان عشق
از وی ببرد حرض ارسطو گوید که این سنگ زرد رنگ بود که بسفیدی بیزند و سنگ سبک باشد نرم
و معدن او بمغرب و خاصیت او آنست که گزیدن هوام را دفع کند خبث الحدید ارسطو گوید خبث
آهن را خاصیت آنست که در تجفیف جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند تا معده قوی کنند و ریاح بواسیر
را دفع کند و لون کاو بواسیر متغیر شده باشد بصلاح آورد خصیة ابلیس این سنگ را ریاض چین یابند
هرکه او را با خود دارد دزد گرد وی نگردد و در چشم مردم وقار او بیفزاید در ارسطو گوید دریای محیط که او را
دقیانوس خوانند و فصل ربیع در حرکت آید از جوب ریاح و رشاشات او بار بدان مکان برد که موضع
صدف بود و در آنوقت صدف از آب بیرون آید و از آن رشاشات فرو برد چنانچه رحم نطفه را فرو برد
آنگه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ افتد و دری ثمین شود که قیمت آن خدای
داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر اوقات دیده میشود و آنکه صدف چون قطره در دهن او افتاد
از آب بیرون آید اول روز تا آخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز بیرون نیاید که حرارت
آفتاب و بخار دریا او را زیان آورد و آنکه در میان صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر اگر در
اندرون صدف از آب تلخ چیزی بنشیند برنگ در را بفساد آورد و شکل او متغیر شود و اگر همچنین روز یا شب
از آب بیرون آید در را بفساد آورد و آنگه چون در تمام پرورده شد صدف در قعر دریا راسخ شود و همچون
نباتی و حیوانی از و زایل شود خواصه ارسطو گوید در را بسایند در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان
و در اکتحال استعمال او نافع بود از بهر دفع وجع اعصاب و اگر صدف البحر که در در آب بود برص را
بدان طلا کنند در بار اول زایل کند دهنج ارسطو گوید سنگی است سبز رنگ زبرجد تولد او در معدن
نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود تولد زمرد و دهنج از بخاریست که از آن ماده بر خیزد
و منجمد میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب خواص او
یکی آنست که محک او اگر بخورد کسی دهند زهر بود و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند

واکر
لدغ عقرب را بدان بمالند وجع ساکن کند و اگر بسرکه بسایند و در قوبا مالند زایل شود دهنج عدوی زمرد است و اگر
او را با زمرد جمع کنند رنگ زمرد را ببرد و طراوت آن کم کند و در ادویه چشم بکار دارند و اعصاب چشم را قوی
کند و اگر بسایند و برص را طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه برو غالب گردد دیماطی ارسطو
گوید سنگی است سیاه اگر او را خاکستر کنند و با زیبق پاسینه ند همچون زجاج بود و این سنگ را بناحیه مغرب یابند
و با زیبق پا میزند زیبق را به بندد و اگر او را بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را همچون محک آب کند و نه
حجر المبارک رخام نیز سفید است اگر بکدرم از سحاقه او بزنی دهند بار نگیرد زمرفتی ارسطو گوید این
سنگ همچون زفت سیاه بود چون او را بشکنند همچون زجاج بود و این سنگ را بناحیه مغرب یابند و او را با شیر
و با روغن بادام در بینی اندازند جذام را زایل کند زنوس ارسطو گوید این سنگ را از زنگ دریای
اخضر یابند اگر از آن انگشتر سازند در انگشت کنند حکمت از وی نرود زاج تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر
بود و الوان او سرخ و زرد و سفید و سبز و سیاه است و زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف
و ریشهای ناصور و از بهر دندان و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش و مگس و امثال آن هلاک شوند
زبد البحر شیخ الرئیس گوید زبد البحر موی را حلق کند و هم موی را برویاند و نافع بود بهق را و کلف را
بزداید و اگر او را بر ران صاحب طلق بندند ولادت بروی آسان شود و اگر درهمی از وی در ده رطل آب
شور اندازند و بجوشانند خوش طعم شود زجاج شیخ الرئیس گوید دندان از زجاج خورده بمالند از دو سنخ
زایل کند و اگر بدهن و زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم نهند تاریکی از و ببرد و بیاض را زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید که او انواع است احمر و اصفر و اغبر و اصفر را ذهبی گویند و اگر او را با آهک طلا کنند
موی را زایل کند و اگر او را با زیت بر سر نهند قمل زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان
نان کنند با آرد و موش از آن بخورد هلاک شود زمرد سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف
باشد و اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند و هرکه در او بسیار نگاه کند نظر
او تیز شود و اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جن ایمن شود محمد زکریا گوید زمرد فائق
اگر چشم افعی بر آن افتد در حال همچون آبی ریخته شود زنجار ارسطو گوید زنجار را از نحاس خیزد و سرکه و در
ادویه چشم بکار آید و در قوت زهر باشد و بواسیر و جراحتها را با صلاح آورد و اگر او را در قراطی کنند
از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادویه عین بیاض از سیاهه زایل کند زنجفر ارسطو گوید زنجفر را
در انا توان کرد و انچنان بود که زیبق را در قاروره کنند و سرش را استوار به بندند و بر آتش عرض کنند
و آن زیبق شنجرف شود و سفیدی او بسرخی مبدل گردد و اگر این قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی
از آن زیبق بر ضیاع افتد یا دخان او بدو رسد از آن مرض سخت تولد کند باشد که بهلاکت انجامد و زنجفر
جراحات را با صلاح آورد و منع کند از اکل استخوان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است سبج ارسطو
گوید این سنگ از بلاد هند آورند سنگی سیاه رخواست و اگر کسی را مادی آب بچشم فرود آمدن باز دید آید چنانکم
پیش چشم دخانی بیند یا در پیش چشم همچون مگسی پدید آید پیوسته نظر در سبج کند از او منفعت شود و اگر کسی با خود دارد
از چشم بد ایمن شود و اگر بر سر بندند دفع صداع بکند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی در چشم بیفزاید
ساوج ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر صین آرند همچون ریگ درشت باشد و او را بسایند و بر

وبر ریشها بنهند باصلاح آورد و اگر دندانرا بدان طلا کنند بغایت سفید شود شادنج سنگی سرخست
نافع بود از بهر جلای چشم چون در چشم کشند و از بهر قروح چشم بغایت نافع بود و اگر با جلاب بکسی دهند که او را
عسر البول بود در حال بگشاید شبه ابقور ندس گوید که انواع شبه بسیار است لیکن بهتر او یمانیست و چنین
گویند که آن آبیست که از کوهی فرو میچکد و چون بزمین رسد شبه میشود اگر خون از رگی بگشاید و بسته نشود
شبه سوده براو افشانند خون باز ایستد و اگر با در سرکه بر ریشهای کهن افشانند باز بصلاح آورد و اگر با آب
بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا نافع بود و اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل بجز و صئبان
و گویند شبه دیدن در آئینه امان بود از قولنج خرق حجری معروفست از خواص او آنست که شوک و نحتر را
بیرون کشد و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و سحاقه او نافع بود از بهر قروح عین و اگر موی
در جفن رسته باشد برکشند و بگرد او طلا کنند موی بر نروید خالکیب النوم ارسطو گوید این سنگی سفید است
بسیاهی زند و باشد که برنگ طحال بود ده حبه بر کسی بندند خوابش برود و هیچ بعث سهر نیابد و چون از او جدا
کنند تا چند روز خواب کند و بعد از آن باز بحال خود رود خارصینی هفت جوش است نحاس بوده است
که احبار و کبریا و جمع کرده از و پیکان سازند جراحات او دشخوار مندمل گردد و از آن قلابها سازند
و در ماهی بزرگ اندازند و او را بساحل کشند صاحب لقوه اگر از طالیقون آینه سازد و در خانه تاریک
بنشیند و در او نگاه میکند لقوه از او زایل شود و اگر با آتش بتابند و در ماهی اندازند هیچ مگس گرد آن نگردد و از
آن منقاشی بسازند و موی بدان برکنند مره بعد مره موی از آنجا زایل شود عقیق سنگی مبارکست
از یمن میآورند قال من تختم العقیق لم یزل فی یمن قال تختموا العقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق نیکو را
خاصیت آنست که خشم را بنشاند و اگر ضحاک غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع کند
و رم حیض را بستیند اگر مستحاضه با خود دارد عطاس ارسطو گوید حجر لطیف البنار اگر آنرا در زیر زبان گیرند
و خمر خورند بخار بدماغ بر نشود فادزهر دو گونه باشد حار و بارد حار خون را بگدازد و رطوبت
طبیعی باطل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران در آب و بارد خون را بیفزاید چنانکه تغیر او در بشر
کمی و فوت فادزهر خاصیتست که حق تعالی درین احجار نهاده است ارسطو گوید که انواع فادزهر بسیار است
از صین و هند و خراسان آورند یک قیراط آن اگر ملسوع خورد و بر لسع و عرق خلاص یابد اگر بسایند و بر لسع
مار و کژدم برافکنند نافع بود فرسلوش ارسطو گوید سنگی ثقیل است و بیشاور ظلمات میکنند از آنجا
بیرون آورند و اگر بر زیبق نهی و بر آتش عرض کنی منعقد شود و در آتش و زیر مطرقه بپاید اگر کسی آنرا با خود دارد کلمات
حکمت بروی غالب شود و دفع چشم بد بکند و اگر آنرا بشر بسایند و بر برص مالند زایل کند
فیروزج گویند این سنگی است بجودی از معدن خراسان بود اگر هوا صافی باشد لون او صافی
نماید و اگر کدر بود کدر نماید دوستی آورد و با دو چشم نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت را ببرد و حضرت
امام جعفر صادق ع فرموده ما افتقر ید تختمت بفیروزج قهار ارسطو گوید این سنگ را از ناحیه مشرق یابند
در معدن زر لون او همچون لون یاقوت احمر باشد و اگر کسی با خود دارد سحر بروی کار نکند و اگر مقدار
دو جو از آن بدیوانه دهند جنون از وی زایل شود قیرباطیون ارسطو گوید این سنگ از
از بلاد سند آورند از خواص او آنست که سیلان خون را منع کند اگر کسی آنرا در دهن گیرد و چند اگر او را تیغ

خون از وی بر نیاید قنیه نوعیست از زاج در غایت حرارت اگر بر جراحت افشانند خشک شود و آنرا اگر در
آب اندازند و بدان خانه را برش کنند بق و هوام هلاک کند و اگر استره بدان تیز کنند خاصیت عجب دهد
در ازالت شعر قنبیل این سنگ را از اشنان گیرند اشنان را بسوزند تا رماد شود جلای عظیم دهد قوی
تر از نمک طلای او از بهر بهق و جرب و برص و از آن گوشت زیاده نافع بود و اگر با سیر کوبند و نقط عجین
کنند و بر لسع عقرب بندند در حال ساکن شود قلیون ارسطو گوید این سنگی است مدور متخلخل سبک بر سر
آب بایستد از بلاد صقلیه آرند و او را حجر الدفائن گویند زیرا که تو تیا بدان بسایند و در چشم کشند بیاض ببرد خاصیت
او آنست که سیم را برباید و اگر بر عضوی برانی موی را زایل کند قراطیر ارسطو گوید این سنگی است مدور از بحر
بیرون آرند همچون بنادق باشد اگر بسایند و بکسی دهند که او را ریگ مثانه باشد آنرا بیرون آورد کرک
ارسطو گوید سنگی است سفید بعاج ماند از ساحل بحر ستد آورند اگر آنرا در چشم کشند نافع بود از بهر دفع جادوئی
و چشم بد و حکما این سنگ با خود داشتندی تا از ارواح ردی گرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است
صمغ درخت جوز رومیست آنرا با خود دارند خون که اندک بگشاید باز بندد و صفرت از بدن زایل کند و بند روس
ماند الا آنست که کهربا صافی تر و سفید تر است و بند روس تیره و سرخ بود و نافع بود از بهر خفقان و او
رام و قی را دفع کند و اگر آبستن با خود دارد جنین نیفتد و یرقانرا نافع بود لاجورد ارسطو گوید سنگی است
نرم هر که با خود دارد در پیش مردم محتشم بود و در امراض چشم نافع بود و ثالیل را بکند و اصحاب مالیخولیا را
نافع بود و بیخوابی ببرد الماس ارسطو گوید این سنگ را لون بلون نوشادر ماند همه سنگها را بشکند و اگر
او را بهزار پاره کنند جمله پارها مثلث باشد و پاره بزرگتر فعل او قوی تر و چنین گویند که الماس را بوادیی
یابند بارض سرانذیب بعید الغور بود کسی در آن وادی نتواند رفت که آنجا افاعی بسیار بود و سکندر خواست
که از آنجا الماس بیرون آورد با حکما مشورت کرد بفرمود تا پارهای گوشت در آن وادی اندازند تا نسر
و عقاب در آنجا فرو شوند از بهر گوشت و به بالا آورند آنگه مردم مرغانرا منع کنند از خوردن و پارهای
الماس را در دهن ننهند زیرا که دندانرا بشکند بخاصیت و اگر لعاب افاعی در آن وادی چیزی بوی رسیده
باشد زهر بود و شیخ الرئیس گوید که این سخن درست نیست و از عجایب الماس آنست که اگر بر سندان نهی و
مطرقه بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بسرب بزنی حالی شکسته شود مانطس ارسطو
گوید که این حجر از هند آورند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی بنهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود
دارد از شر جن ایمن باشد مادان ارسطو گوید سنگی سفید است و زردی هم نیز بود و در زمین خراسان یابند
از بهر عضو شکسته نافع و اگر رما داور ابر بول اسیر طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن
باشد از غم و ترس هم ایمن شود مرجان ارسطو گوید این سنگ را با سرمه بسایی و در چشم کشی بیاض
از سیاهی ببرد ارسطو گوید این سنگ در بحر بروید چون درخت که بروید در بر و معدن او را مرسی
البحرین گوید بساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و ضاع با حارث بکبر بند از استخراج مرجان و آن
موضع مباحت سلطانرا و ضاع صلیبی بسازند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی
ثقیل بروی بندند که با صلیب بمرجان متعلق شود آنگه او را بقوت برکشند چیزی بالا آید اغبر چون او را حک
کنند و قشر از و دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسد است و خاصیت او در بسد گفته شد مرد ار نج

ارسطو گوید رصاص سوخته است از بهر جراحات نافع است شیخ الرئیس گوید رایحه ابط و کلف و آثار جدری
و سواد را زایل کند **مرقشیشا** ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی باشد هر صنفی بدان جوهر ماند که بدو منسوب است
و او را سنگ روشنائی خوانند با ادویه عین در چشم کشند روشنائی بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل
کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر با خود دارند خیر و برکت و کرامت بسیار بینند **مسن** سنگی است سبز رنگ
نرم تیغ را بدان تیز کنند روغن اگر بدو بسایند و در چشم کشند بیاض از بیاهه ببرد شیخ الرئیس گوید حکاکه
او طلا کنند بر پستان و خصیه بزرگ **مسهل الولادت** ارسطو گوید این سنگ را بجنبانند در میان او
آوازی شنوند و آن هند باشد در کوهی که در میان قمار و بحر است و خاصه این سنگ از نسر دانسته‌اند که نسر ماده
چون بیضه نهد یعنی عظیم باید و باشد که بمیرد کرکس نر برود و این سنگ بیاورد و در زیر ماده نهد تا بیضه
نهادن بروی آسان شود و این سنگ را در زیر هر حیوان که نهند طلق بروی آسان شود **مقناطیس**
ارسطو گوید این سنگ آهن را بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی کشتیها را هیچ
مسمار نبود بهترین او آنست که سیاه بود و بسرخی زند و اگر در سفینه‌های بحر هند از آهن بود چون بمعدن
آن رسند همچون مرغی بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش باطل شود و اگر
در سرکه اندازند بصلاح آید و اگر کسی را برادهٔ آهن باشند سحاقه مقناطیس دهند تا او را جمع کند
و بیرون آورد و اگر با خود دارد دفع مفاصل کند و از برای طلق نافع است و ابن سلویه گوید اگر با خود دارد
قوتی در ذهن او آید و هیچ فراموش نکند **ملح** از اجزاء محترق شود و از برای این بعضی نمک تلخ بود و نمک
دو نوع است آبی و کوهی و خاصیت او آنست که عفونات را دفع کند و از جناب پیغمبر مرویست که فرمود ابتدا
بالملح و اختم به فان فیه شفاء و نمک سوده دندان را پاک کند و کبودی که در اعضا بود زایل کند چون طلا کنند
و در ماکول بقدر حاجت لون را نیکو کند و قوت باه و جرب زایل کند و اگر با بذر الکتان بر لدغ عقرب مالند
در حال درد ساکن شود **نطرون** بوره ارمنی باشد از برای قولنج شدید النفخ نافع است و بیاض از حدقه
زایل کند و در دیگ اندازند دیگ زود مهرا شود و اگر در عجین اندازی سفید و پاکیزه بود **نوره** آهک بود
مو را زایل کند چون بدان طلا کنند شعر آهک از شیاطین معلوم شده که با سلیمان گفتند که بر ساق بلقیس موی
بسیار است از جن پرسید که موی بچه زایل شود گفتند باستعمال نوره و جائی که آهک پراکنند براغیث گرد آنجا
نگردد **نوشادر** تولد او چون تولد نمک است و اجزای ناری در او بیشتر است ارسطو گوید انواع او
بسیار است سیاه و اغبر و سفید بود و صافی چنانچه بر بلور ماند از بهر بیاض چشم نافع بود شیخ الرئیس گوید
اگر نوشادر در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند حیوانات از آنجا بگریزند **هادی** ارسطو گوید
این سنگ بناحیه جنوب و شمال یابند لون او بلون طحال ماند اگر کسی با خود دارد سگان او را بپسندند فریاد
بر نیاورند و اگر او را تکلیس کنند و زاج سقی بروی اندازند زیبق را ببندد و در یا کنند که از آتش بگریزد
یاقوت سنگی سخت است شفاف و وزین باشد و الوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق بود
اصل جمله آب صافی است که در میان سنگ سخت ببستند و حرارت معدن در او تاثیر کند و سخت
و غلیظ شود و آتش او را نگدازد بلکه لون او خوبتر بود و رنگین تر شود و هیچ بروی کار نکند از غایت
صلابت او مگر الماس که بخاصیت بروی کار کند و معدن آن به بلاد جنوب بود بقرب خط استوا

در غایت

در غایت عزت بود و از برای قلت وجود او ارسطو گوید اشرف انواع او احمرات و او را چون در آتش اندازند
لون و صفای او زیادت بود و اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر تواند کرد و یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند
کرد و این سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت این انواع نه از روی هر
ازین سه نوع که با خود دارند در وبا سالم مانند و هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و اگر یاقوت را
با ب اندازند بیفسرد **یشب** سنگی سفید است او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب آید
و از این معنی ملوک او را در کمر زرین نشانند و اگر تشنه در دهن نهد تشنگی ساکن شود و صالح آفات معده بود
یقیطان ارسطو گوید این سنگ چون متحرک شود تا کسی مس او نکند و از خاصیت او آنست که خفقان را
زایل کند و ارتعاش اعضا دفع کند و اگر کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند و حکما اشارت کردند بدین سنگ
اما خواص او از مردم پوشیده والسلام **الفصل الثالث فی اجسام الدهنه و معدنها**
و خواصها حکما چنین گویند که رطوباتی که در بطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان
در بطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در بطن ارض بود و رطوباتی
که در باطن بود اگر دردی و امتنی باشد چون بواسطه حرارت گداخته شود و بواسطه برودت غلیظ شود و باشد
که بسته شود و باشد که بر میعان خود بماند از آن کبریت و قیر و زیبق و نفط و آنچه تعلق بدان دارد تولد کند
بحسب اختلاف بقاع و چنین گویند که اول اثر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد
زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در باطن زمین چون حرارت معدن بر او بگذرد لطیف شود و سبک
باشد و متصاعد شود و بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد دیگر بار چون سردی زمستان بر او بگذرد
غلیظ و ثقیل گردد و زر و زیبق حاصل آید و چون کبریت و زیبق آمیخته شود و دیگر بار نضج یابد از آن جواهر معدنی
حاصل آید بحسب اجزاء و کیفیات و صفا و کدورات چنانچه تولد هر جسمی از آن یاد کرده شد **زیبق** از
اجزای آبی متولد شود چون با اجزای ارضی مختلط گردد اختلاطی شدید و حرارت او را نضج دهد و بر وی غطای
لطیف ترابی باشد چون بپاره دیگر پیوندد آن غشا گشوده هر دو قطعه یکی شود و غشا هر دو محیط شود ارسطو
گوید ماده زیبق ماده سیم است که حرارت آفتاب بدو لاحق شده و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در تن
او تولد نکند اگر زیبق با عجین بیامیزند و موش از آنجا بخورد هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق شود
امراض صعب از او بازدید آید چون ماده فالج و رعشه و ذهاب سمع و غش و صفرت لون و بخر و نتن
دماغ و از دخان او هوام بگریزند یا بمیرند و دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور گرداند و محمد زکریا
در شباب کیمیاگر بود و چشم او کور شد برفت ببغداد که مداوای چشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست
گفت هزار دینار خواهم تا چشمت را معالجه کنم محمد زکریا متقبل شد طبیب قراضه از آن برداشت و چشم او را
معالجه کرد آنگه محمد زکریا گفت کیمیا آن باشد که قراضه را هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی محمد زکریا
بعد از آن بطب مشغول شد **کبریت** از اجزای مائی و ارضی و هوائی متولد شود چون اختلاط بعضی
ببعضی قوی شود نضج تمام یابد آنگه چون روغن شود پس بسبب برودت انعقاد یابد ارسطو گوید انواع
کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی باشد و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار باشد احمر در جانب
مغرب بقرب جزیره او قیانوس آنجا از آن بسیار باشد اما آنجا که مردم نیست و چون از معدن

از معدن برآرند در حال خاصیت طاهر شود واو نافع بود از جهة صرع وسکته وشقیقه ودر عمل ذهب بکار
بکار آید واما اسپض اجسام را لون بگرداند سفید را سیاه کند ودر چشمهای آب بسیار بود واز آب او رایحه نتن
آید وهر که باب این چشمها ساحت کند در وقتیکه هوا معتدل باشد جرب ویرقان واورام بلغمی وسوداوی
ورباح فاسده را دفع کند وشیخ الرئیس گوید که کبریت از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده
بود چون اورا با صمغ بطم بیامیزند وبهق وقوبا را قلع کند واگر با نطرون بیامیزند طلای نقرس باشد
وکبریت اصفر بر موضع لسع بسیار افشانند نافع بود واگر بخار او بموی سیاه رسد سفید شود واز بوی او
وحیات بگریزند واگر با چیزی از دهان باشد فعل او قوی تر بود واگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله از
درخت درافتند **قیر** منبع او کوه بود باشد که از منابع آب برآید وچون باب آمیخته بود نرم بود وچون از
آب جدا شود وهوای بسه وبوی رسد سخت شود وقیر خنازیر را نفع دهد وقوبا را بدان طلا کنند زایل کنند
وضماد آن نقرس را نافع بود **نفط** در منابع آب بود وبسر آب آید نوعی سیاه ونوعی سفید واز خواص اوست
که نافع بود از برای اوجاع مفاصل والقوه وبیاض واب که بر دی وبیده فرود آید واگر نیم مثقال
درد شکم بخورد نافع بود واگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد ودر نفط قوتیست که آتش را برباید وبا شد
که بحرکت او افروخته شود پی آتش **مومیایی** تولد او چون تولد قیر بود واین انست که مومیایی عزیز
باشد ومعدن او بزمین موصل است وفارس از بهر خلع وکسر وضربه وسقطه وفالج نافع بود اگر بخورند واگر
طلا کنند واز بهر دوار وشقیقه وصداع وصرع ودوار او را با آب مرزنجوش در بینی کنند واز بهر
خناق وخفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال است بعضی بگویند که عنبر از چشمه میزاید وبعضی گویند
که او طلی است در بحر با حجاری میاید انکه از میان احجار ترشح میشود ومنعقد باشد وچنین گویند که در بحر
زنج می بینند که پارهای عظیم چند طلی بکنار می افتد وباشد که سمکی عظیم از ان بخورد وهلاک شود واو را صید
صید کنند در شکم او عنبر باشد واین نوع نیکوتر بود واز دی بوی رحث اید وتجار شناسند وعنبر دماغ را
قوی کند وحواس را تیز گرداند وضعف قلب را زایل کند ودر جوهر روح بیفزاید **النوع الثانی**
فی النبات نبات متوسط است میان معادن وحیوان یعنی خارجست از جمادیت صرف که در
معادن هست لیکن بکمال حیوانیت ندارد واین حس وحرکت واما مشارکت در بعض قوی چون جاذبه وماسکه
وهاضمه ودافعه وغاذیه ونامیه ومتولده ومصوره از برای انکه باریتعالی از بهر هر چیزی آفرید التی مخصوص
که بقای شخص ونوع او بران موقوف باشد وآنچه بران زیادت باشد حکمت بران اقتضا نکند ونبات بحس وحرکت
حاجت ندارد بخلاف حیوانات واز صنع عجیب باریتعالی یکی آنست که دانه یا هسته در خاک میان افتد وافتاب
در او تاثیر کند شکافته شود وانکه بقوتی که باریتعالی آفریده است وانرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی واجزای
مائی را بخود کشد وانکه قوتی دیگر که انرا ماسکه گویند آن اجزا را نگاه دارد تا قوتی دیگر در او تصرف کند که انرا
هاضمه گویند وهاضمه انرا استعداد آن دهد که نبات شود وانکه قوت دیگر که انرا نامیه گویند آن غذا را باطراف
واقطار آن نبات میفرستد چنانکه هر شاخی وهر برگی را از آن بهره بود وهیچ بی نصیب نماند وبنهج متساوی
بشاخ بزرگتر بیشتر فرستد وبشاخ کوچکتر کمتر وانکه قوت دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد
که از آن ثمره حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند واین قوت آنست که در حیوان نطفه کند وآن ماده خلا

غذا که انکه قوتی دیگر که انرا مصوره خوانند در او تصرف کند واین قوت را تصرفی عجیب است تخطیط اشکال بارها
وثمار واوراق کند باشکال عجیب مختلف که اگر در ان فکر کنند عقل متحیر شود **فسبحانه ما اعظم شانه**
هو الخالق الباری المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت من الحی ذلکم الله ربکم فانی توفکون انکه بعضی
غذا را بلب فرستند چون جوز ولوز وفندق وفستق واز بهر تخم هیچ غذا نگذارد وتخم احتیاج وقتی سازد تا آب از
آن مخزن باشد مدتی مدید وذخیره را شاید ودر بعضی غذا را بتخم فرستد واز بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح
وکمثری سفرجل تا در تکون او هیچ کلفت نیفتد وبعضی از ان آنست که غذا را بر تخم ولب قسمت کرده است
چون چشمش وچون بعضی از انجمله غذا باشد چون انجیر انکه نبات بر دو قسمند شجر وتخم **قسم اول** در اشجار هر نباتی
که او را ساق بود از اشجر گویند وهر نباتی که آنرا ساق نباشد از اتخم خوانند ودرختهای بزرگ چون حیوانات
بزرگست وکوچک چون حیوانات کوچک ودرختهائی که او را ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب وساج زیرا
که ماده غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود وبعضی در درخت ونظیر آن در حیوانات ذکورت وانوثت است زیرا
که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود وچیزی در ابدان اناث بود واز جمله اموری که نبات
از ان مشترک کند تغذیه است وغذا همچنانکه در بدن حیوان برود وهیچ موی در بدن آن نبود والا که از آن
غذا نصیب یابد وهمچنین آبرا در بن درخت ریزند در تجاویف درخت برود ودر عروق واعصاب واوراق
واوراق او نفوذ کند ودر پهنای ورق چون بحری عرق کبیر که بر میان او بود همچون نهر باشد وانچه از ان
منشعب شود جداول باشد واز صنع عجیب باریتعالی آنست که درختها را لباس اوراق پوشانید همچنانکه حیوانات
را لباس از پشم وموی وصوف وآدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید واوراق زینت
درخت باشد ووقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگهدارد واز تکالیف هوا واوراق را متفرق آفریده است
وبر بالای ثمار تا ثمار از آن نصیب یابد وپخته شود وپاره از هوا بر او نسیم می آید وتازه در سایه اوراق بود
چنانچه هیچ آفتاب بدو نرسد تا پخته بماند وعجب تر انکه چیزی از اشجار که باریتعالی در کتاب عزیز ذکر
کرده وعقل عقلا از درک آن عاجز اید وعبارت فصحا بدان وفا نکند **قوله تعالی** یسقی بماء واحد
ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را مرتب بر
حروف معجم **ابنوس** درخت او چون پاره نیل بود بر سر او نبات اخضر بود وبغایت ثقیل بود زیرا
که ارضی بر وی غالب بود
بر سر آب بایستد بلکه باب فرو
شود شیخ الرئیس گوید که اگر
ابنوس بر جمر نهند رایحه
او خوش شود وغشاوه
وبیاض را از چشم زایل
کند وریاح ونشاره او از بهر
ربد یابس وجرب عین



نافع بود وغیر او گوید از برای سوخته نافع بود ونفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید اگر

تصویر درخت ابنوس

خواهی که آس بغایت خوب بود چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در سر مغز او کن و گرد او قدری

درخت آس

جو بکار و درختی آید بغایت گوید ورق کند و روایح و اصول بوی او را اهجول غرضی حاصل و بهق را زایل رتیلا نافع با شراب بخورند نیکو بود بدرا ازان حاصل خوب شیخ الرئیس او تن را خوشبو کرده را دور کند گرداند و اگر ماده تو تیا بکار برند آید و کلف را کند و از بهر عفن بود و ثمره او اگر از بهر لذع عقرب اگر بدان مضمضه



کنند و دود که در دندان افتاده باشد هلاک کند **ترنج** درخت او در بلاد گرم بسیر بود و در سرد بسیر

درخت ترنج

بکلی نروید صاحب الفلاحه گوید رماد ورق که در زیر درخت ترنج بگسترانند ثمر درخت ترنج بسیار شود و هم از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق لقطان بپوشانند او را قوی کند ورق او را اگر بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی دغر آن زایل نماید و بلیناس گوید که در کتاب خواص دیدم



اگر ورق ترنج را بسایند و بزیت و بوره عجین کنند بهر که دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات ترنج آنست که ملکی از ملوک فارس بعضی از حکما را محبوس کرد فرمود که او را یکنان دهند و یک گونه ادام از هر چه خواهد چون باو گفتند ترنج را اختیار کرد از جهه پرسیدند گفتا زیرا که پوست او مشموم است و شحم او فاله است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت بسیار بماند او را بگچ بندای که همه ساله بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میانه جو نهند مدت بسیار بماند قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند صاحب فلاحه گوید فالج را نافع است و از بهر برص عصاره پوست او نافع بود و از بهر لسع افاعی چون بپاشند و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ الرئیس گوید پوست ترنج در میان نبات نهند سوس در آن

نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را دفع کند حماض او چشم را روشن کند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او را اگر در مداد کنند سیاهی نزدی برود و حب او را اگر سحق کنند و بر لذع عقرب نهند در حال درد ساکن شود

درخت اجاص

و همچنین مارگزیده را سود دارد و اگر با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی چپ زنان بندند مادام که آن با او باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت او را براره کاو بیالایند هیچ کرم در او نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر بنشاند اگر کسی خواهد که درخت اجاص مدتی بماند سبوی سازد و اجاص در آن کنند و عصیر در آن



ریزند چندانکه بر سر او بایستد و سر او بگل بگیرند اجاص در آنجا مدتی دراز بماند **انار** درخت در خراسان

درخت انار

ازان بسیار بود و آنجا انرا طاملک گویند و ثمر او همچون نبق باشد اگر چهار پا بخورد هلاک شود و عصاره او قمل را هلاک کند اگر طلا کنند موی را دراز کند شیخ الرئیس گوید اگر عصاره او را با انگبین بپاشند ضرر سم را دفع کند و قولنج را بگشاید شیخ الرئیس گوید از ثمره او احتراز باید کرد که هلاک کند خورنده او را و گرانی عظیم باز دید آورد **مغیلان**



مغیلان اشجار بادیه است درختی بسیار خار است شیخ الرئیس گوید که اصول او را بنک خوانند و آنرا تجوز

درخت بان

کنند تن را خوشبو کند و رایحه ابط را زایل کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر است و سفید رنگ باشد و خوش بوی و مغز





او چرب بود شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار قروح و ثآلیل را زایل کند چون بدان

مضمضه کنند **بطم** درخت کوهی است ثمرهٔ او طلا سازند از بهر جرب و قوبا را زایل کند و ثمرهٔ او را



بپارسی حب الخضرا گویند او در شهوت و قاع بغایت افزاید و روغن او را در فالج و لقوه نیز استعمال کنند سود دارد **بلسان** درختی است بزرگ در بلاد مصر در موضعیکه انرا عین الشمس گویند و برگ و رایحهٔ او بسداب ماند و بسفیدی زند چنانچه در همه روی زمین هیچ جا نیست الا بمصر و سقی این درخت جاییست

که عیسی در انجا غسل کرده است و اگر این درخت را آب از غیر این چاه بود بلسان را روغن حاصل نباید شیخ الرئیس گوید که حب و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و بحبس و غیر او گوید که حب و چوب او از بهر رطوبات و رحام و عرق النسا و سم افاعی و جمله سموم نافع بود و روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهن مجروح کنند و شیشه آنجا نهند از انجا نداو بیرون اید و در ان شیشه جمع شود مردی نصرانی باشد که او باید بحجتن و او داند از او هیچکس را نیاموزد الا فرزند خود را از ان نداو طبخ کنند و از ان روغنی سفید حاصل شود و ازین روغن در دنیا روغنی عزیزتر نیست شیخ الرئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را جلا دهد و مشیمه را بیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جملهٔ سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خورد شده را باصلاح آورد **بلوط** درخت کوهی است مشهور چنین گویند که یکسال بلوط آورد و یکسال



عفص و اگر این راست باشد مثل سخن حکما بود که یکسال نر باشد و یکسال ماده چون خرگوش و زغن و کفتار و گویند اوراق او اگر بر سر مار اندازند شواند رفتن ثمرهٔ او نافع بود از بهر دفع سموم هوام و اگر در سوراخ موشان ریزند بمیرند احقر عباد فضل الله ابن محمد جعفر استرابادی تا پنج ثمر درین درخت دیدم اول بلوط و عفص و قلقاف که چرم گران چرم بدان رنگ چرم سیاه کنند بجهة موره و عمره و شکر تعاله که در ادویه عین بکار برند بزبان اکراد است

واحشام و در سالی که ثمر از و زوید گزنگبین در او ببارد و از اکراد هفت ثمر شنیده ام که در هر سالی یک ثمر دهد و این پنج را خود دیده ام و خواص او بسیار است رماد او با ادویه بیاض و غبار و لکه عین را دفع کند و بوشادر را ذاهن کند بار ماد او و در عمل اکسیر و کیمیا بکار آید و از ملح رماد او کیمیا ساخته میشود و العاقل فی الاشاره

تفاح صاحب الفلاحه گوید این درخت سیب را وقت غرس چیزی از عنصر کرد بر گرد او بکار ند تفاح



او را هیچ کرم نزند و اگر در بن او رجیع مردم و خیر در بجای سماط بکار برند سیب او سرخ باشد و رق او و عصارهٔ ان نافع بود از بهر سم و شکوفهٔ او دماغ را تقویتی عظیم کند و گویند در سیب چند امر عظیم و عجیب هست صفرت در روی و حمرت ذهبی و بیاضی مضیء و چشم از حسن و شکل و لون او و لذت عظیم یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او شیخ الرئیس گوید بر خوردن مداومت نمودن وجع اعصاب آورد و غیرا و گوید عصارهٔ تفاح اگر بر نقرس طلا کنند وجع زایل شود و خوردن تفاح ضعف دل زایل کند و تفاح نابجه نافع بود از بهر همه زهرها خاصه زهر عقرب و اگر سیب بر ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و در میان ورق رمان نهند دیر بماند و لون و طعمش زیاد شود بحد خوبی **شوب**



درختی بزرگ است منابت او در ارض روم است شیخ الرئیس گوید که قطران از ان گیرند و اگر انرا در جراحات تازه استعمال کنند از فساد ان منع کند و اگر چوب از او در سرکه اندازند از بهر دفع درد دندان نافع بود و صمغ او از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند و دخان زفت او در آب نیکو کند و اگر نباشد بر و با نیر و مقوی بصر باشد این جمله شیخ الرئیس گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و شیخ الرئیس گوید که اگر ورق توت سیاه با آب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت نیکو بود و اگر عصارهٔ ورق توت حامض مضمضه کنند از بهر درد

درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه بر لدغ عقرب نهند درد او ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین بخورند بدن را از جب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه گوید چون درخت انجیر خواهی نشانیدن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنکه در زیر سرگین گاو کنی سه روز آنگه بنشانی طعم انجیر او بغایت خوب باشد و اگر در زیر درخت انجیر خرچنگ را دفن کنند باندک مدت و سوسن آسمانجونی ثمره او نگاه دارد چنانچه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین بود شیخ الرئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع

درخت تین و خواصه



لسع چکانی زهر از آنجا تعدی کند و عضد بان درخت انجیر را در دیگ اندازند گوشت را زود مهرا کند صاحب الفلاحه گوید چوب انجیر در بستانی پراکنند که کرم آنجا افتاده باشد جمله هلاک شود و ورق او چون تازه بود با انجیر خام بر عض سگ دیوانه نهند نافع بود و عصاره ورق انجیر آثار وشم برد و مفسران گفته اند که باریتعالی به تین سوگند یاد کرده است از آن قبیل که آن میوه باغ بهشت است زیرا که لقد التقمة است و در او هیچ نوا و تخم نیست پیغمبر صلی الله و علیه و آله فرموده از زمانی که انجیر پیش او حاضر بود او قلها ثمرت انزلت من الجنة لقلت هذا کلوها فانها تقطع البواسیر و ینفع من النقرس شیخ الرئیس گوید که انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و خیلان بهق را دفع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آورد و رنگ روی نیکو کند و از آن حمل تولد کند و رطب و یابس بود و از برای دفع درد سر و پس انجیر را اگر بر سر نهند عمل انجیر کنند و اگر بر دمل طلا کنند ببرد و اگر بر ثالول بچکانند او را قلع کنند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب نشانند وجع بنشانند و محمد بن ذکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و خرخس نماید **جمیز** درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند ورق او چون ورق توت بود و در سالی سه بار یا چهار بار ثمر آورد و ثمر او در از شاخها بیرون نیاید چنانکه دیگر درختها بلکه ثمره او از ساق درخت بیرون آید عصاره و ورق او طلا سازند و دو سه بار بر وشم نهند آثار آن را زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمره او جراحات را التیام دهد و او را پخته کند و از

درخت جمیز و خواصه



بهر گزیده عقرب و هوام خوردن و طلا کردن نافع بود **جوز** از درختهائیست که در بلاد سرد سیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خورد شود جوز را در بول کودکی اندازند که بالغ نبود چند روز آنگاه از آنجا بر دو خاکستر بر وی افشانند که او چون بار آورد جوز او بدست خورد شود و اگر مغز جوز بستانند چنانکه از وی هیچ ساقط نشده باشد و آن را در کاغذی یا خرقه یا ورقی پیچد و بکارد از این ثمره حاصل شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاحه گوید درخت جوز را بفستق وصل کنند از آن ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنند و در دیگی اندازند

درخت جوز و خواصه



که دود در او رفته بود جمله تن او بهم کشد و آن رایحه کریهه از وی ببرد و اگر این جوز را در دوات اندازند هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اگر عض کلب دیوانه را بدین جوز ضماد کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر جوز او رطب را بر آثار ضربه ضماد سازی آن آثار را زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزند رماد قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزند موی را سیاه کند **خروع** و **دار** درختی بزرگ است چوب او را خادلنجان گویند شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر دفع قولنج و شهوت باه بر انگیزاند و بوی دهن را خوش کند بپارسی او را بیدانجیر گویند چون حب او در غلاف خشک شود بیفتد و از آنجا بجهد مقدار بالای نیزه باشد که برود و آن حب نافع بود از برای دفع قولنج و فالج و لقوه مقدار ماکول او باید که ده حبه بیش نبود بلیناس گوید که در کتاب خواص دیدم که اگر سر فرو برا بروغن خروع چرب کند با نک بکند و بپارسی او را اگر چک گویند **خلاف** او را بپارسی

درخت خروع و دار و خواصه



وراپید گویند چوب او درغایت سبکی باشد و از برای اینمعنی از چوب او چوگان سازند و ورق او همچون خنجر بود اگر

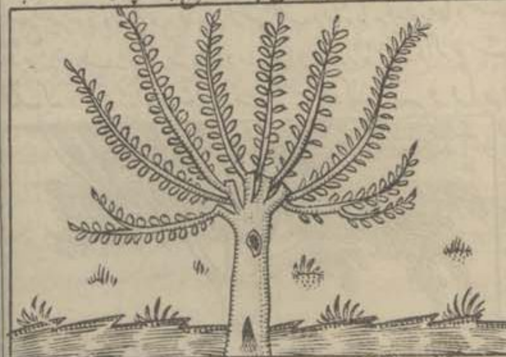
درخت خلاف و خواصه



کبرا باد کرم زده باشد فرش
او ورق بید بجتر اند نافع
بود و رماد و ورق او بر
ثالیل طلا کنند از ازاله
کند و غله را نیز همچنین تفاح
او را اگر بجوشند بوی
او دماغ را قوی کند
و آب او را عرق بید خوانند
و دماغ را قوی کند و صداع
بر دو قسمی دیگر است که
او را بید مجنون خوانند

درخواص کیفیت **خوخ** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد چون استه او بخود

درخت خوخ و خواصه



شکافد قدری زنجفر انجا
نهند و استه را بسجم پاک کنند
بگذارند از جمله جواب بروی
شجم باشد که ثمره او در غایت
سرخی باشد و اگر باطن استه را
بسر کار نقش یا کتابت کنند
چون ثمر آورد آن نقش بر هر
یکی از ثمرات باشد و اگر درخت
شفتالو خواهند نشان خشو

که درمیان آن بود و اگر او را بیرون کنند چنانکه عنوان او بفساد نیاید چون ثمره آورد و او را پسح

درخت شغشاع و خواصه



استخوان نبود و اگر بورق او طلا
کنند رایحه نوره زایل کند و ثمر
او در شهوت بیفزاید خصوصا که
کبیر اگرم مزاج باشد و اگر بعصاره
شفتالو طلا کنند قمل که در بدن
آدمی تولد کند هلاک شود
شغشاع درختی عظیم است
بر و شوک بسیار باشد اگر چوب او را

در آب اندازند که در و تمساح باشد جمله بران جمع شوند و اگر ازان فتیله سازند و در بینی نهند نفث بینی را دفع
عسر البول را نافع بود و اگر زن ازار با خود بردارد جنین مرده را بیرون **دودار** را او را درخت بق

درخت دودار و خواصه



گویند درختی بزرگست
ثمره او بر شکل رمان بود
ولیکن مجوف بود و در
اندرون او نداوتی
باشد آن نداوت بق شود
و آن ثمره بشکافد و از
انجا بیرون آید و
درین درخت دیدم قمقی
و او را الشجم در میان

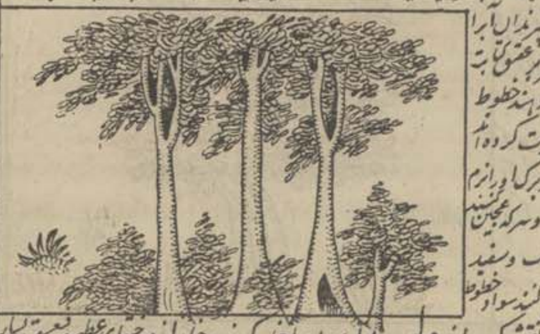
او شحمی و دران شحم بذر همچون بذر ریحان عددی بسیار و آن برنه را اصل بق بود و چیز را جان در آمده
بود و می جنبید و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی بر آمده بود و ورق او چون بتوان خورد و اگر تر



بود جراحات را الصاق کند
و اگر بر بدن ضماد سازند استخوان
شکسته سست شده را قوت
دهد شیخ الرئیس گوید اگر آن
قماع بر روی کنند رویرا
جلا دهد قشر او اگر رطب بود
با سرکه طلا کنند برص را
زایل کند و اگر بر جراحات نهند

باصلاح آید فضل الله بن محمد جعفر گوید که این درخت را عرعر نیز گویند و سعید دار نیز گویند اگر برگ او را

درخت عرعر و خواصه



بفشارند و آب ازان بگیرند آنرا
با ملح قلیاب و زبد البحر بر عشق کتابت
کنند و بر آتش نرمی طبخ دهند خطوط
ابیض پیدا آید بقسمی که کتابت کرده اند
یا هر نقشی که خواهند و اگر برگ او را نرم
بسایند و با ملح قلیاب و سرکه عجین کنند
و بر روی فلزات زر و رنگ و سفید
کتابت کنند و باتش سرخ کنند سواد خطوط

بماند هر چه نوشته اند یا نقش کرده اند **دلب** بفارسی او را چنار گویند و چنار از درختهای عظیم و رفعت بسیار

و بسیار بماند و از ورق او خفاش بگریزد و بعضی طیور برگ چنار را در آشیانه نهند تا خفاش گرد آشیانه او نگردد و شیخ الرئیس گوید برگ چنار تر که بجوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع الاسنان هم

دهمت



و او را شجر الغار گویند و ورق او بزرگتر باشد از ورق درختهای کوهی و ثمر او سرخ باشد و حب او بر شکل فندق کوچک بود و پوست او سیاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر شاخی از درخت دهمت در موضعی بود که هر آفت که در آنجا حادث شود جمله بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله از آفات بسلامت ماند و ورق او نافع بود و از بهر فالج و لقوه و قولنج و اگر ورق دهمت را با جو بپار میزند مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود و حب او را اطلا سازند بر بهق بشراب زایل کند و اگر از او طعن کنند و بدر آن بمالند هیچ مگس نزد او نرود و اگر تازه بود صالح بود و برای نیش زنبور نحل و هوام و تریاک جمله زهرها بود و روغن او صداع طنین را زایل کند **رمان** درخت رمان از درختهاییست که در گرمسیر بود و اگر در سردسیر بنشانی نروید یا قوی نشود و صاحب الفلاحه گوید اگر وقت نشاندن انار قدری عسل بروی ریزند ثمره او بغایت شیرین شود و اگر سرکه بر وی ریزند ترش بود و اگر خواهند که از ثمره او هیچ نیفتد و تلف نشود و جمله باصلاح آید قدری از مر قیشای بحری بر شاخ او نهند جمله باصلاح آید چنانکه هیچ از و نیفتد و اگر مسماری سازند از ارزیز و در زیر ساق او کوبند همین عمل بکند اگر صورت عقربی از ارزیز در زیر ساق او کوبند همین عمل بکند اگر صورت عقربی از ارزیز بر شاخی از شاخهای او نهند همین فعل بکند و رمان او شکافته نشود و اگر خواهند که در رمان شحم نباشد قصب و آن وقت که خواهند بنشانند پاک کنند از آن خار که در میان او باشد آنگه با همدیگر نهند و بچیزی به بندند که چون درخت تمام شود و ثمره آورد هیچ شحم نداشته باشد و اگر خواهند که دانه او سرخ بود ورق تازه در آب اندازند آب بکلی فرو برد و اگر قمع رمان ازبر شد و دانه او بشمارند اگر فرد بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان



زوج بود و بیشتر هوام از رایحه چوب او بگریزند از برای آنکه بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه خود بنهند تا هوام و حشرات گرد غشای او نگردد و شیخ الرئیس گوید که قضبان درخت رمان عظیم خاصیتی عجب دارد از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او و محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات کند و دفع جمله هوام و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اذا اکلتم الرمانة فکلوا شحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبة تقع منها فی جوف رجل الا انارت فیه و اخرث الشیطان الوسوسة اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که رمان مدتی بماند که او را بدست از درخت بگیرند چنانکه هیچ جراحت بد و نرسد طرف اول و اخر او را در زیت نهند باید که سخن بود آنگه او را در جایی که خشک بود بیاویزد که مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذارند و در چیزی از خیش بپیچند آنگه او را در کچ گیرند مدتی دراز بماند قشر او و هوام از پوست انار بگریزند و پوست انار در چوب بیامیزند تا حیوان متولد نشود **زیتون** درختی بسیار مبارکست و بسیار نفع مفسران گویند که باری تعالی به قسم بزیتون یاد کرده است از بهر آنکه نفع او بسیار است و حذیفه ابن الیمان روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ان آدم وجد ضربانا فی جسمه فشکی الی الله فنزل بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی مدید در آب صبر کند بر خلاف دیگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او را همچنین و صاحب الفلاحه گوید باید که در زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار برخیزد و بر زیتون نشیند و غبار نضج روغن زیتون را بیفزاید و اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط بستانند و از اگرد اگرد درخت زیتون در زمین فرو کنند که آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره او را بیفزاید و اگر خواهند از ثمره او هیچ نیفتد عددی چند از باقلا بستانند و سوراخهای آن بشمع بگیرند آنگه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق آن پیدا شود و آن باقلاها را بر عروق او بر نهند و خاک باز جای خود کنند که از ثمره او هیچ نیفتد بلیناس گوید چوب او از عروق اگر بر کسی او ویزند که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود و شیخ الرئیس گوید اگر ورق زیتون را در آب بجوشانند و خانه را بدان رش کنند مگس از آن خانه بگریزد و اگر ورق او را با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را بنشاند صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان دود کنند صلاح پذیرد و روی عن النبی صلعم علیکم بالزیت فانه یکشف المراره و یذهب البلغم و یشد اللثه و العصب و یذهب بالاعیا و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الهم شیخ الرئیس گوید که اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده را ببرد و استخوان او نافع بود از بهر درد دندان و در دریه چون بدان دخان **سرو**



حکیم گوید درختی راستست بدان مثل زنند در استقامت قد و او در زمستان و تابستان سبز و خرم بود و از غایت



حرارت هیچ متاثر نشود و از برد زمستان
اگر حب او با شاخ او اگر بر آتش نهند
پشه و آنچه بدو ماند جمله بگریزند و اگر
از نشاره او چوب او نیاد ق سازند
و از او در میان او اندازند مدتی بدید
بماند و هیچ تلف نشود و ورق با ب درخت
گل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند
درد دندان ساکن کند و گوشت بن دندانرا
سخت کند و بوی دهن خوش کند و در
او شهار بهق نهند زایل کند و اگر ورق
او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحات نهند نیک شود خاکستر او را بر سوخته آتش افشانند صلاح پذیرد و چنین
بر جمله جراحتهای تازه چوب او را اگر بر آتش نهند از دخان او پشه و امثال او بگریزند و اگر بسرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند درد دندانرا ساکن کند **سفرجل** او را بپارسی به گویند اگر چوب او را بسوزانند

درخت سفرجل و خواصه



و ربا دا و فعل توتیا کند ورق او همچنین
شکوفه او خاصیتی عجب دارد در تقویت
دماغ و ثمره او را روایت کنند از پیغمبر
که او سفرجل را بجعفر داد و پاره از آن بجعفر
بن ابی طالب داد و فرمود که کل فانه یصفی
اللون و یحسن الولد و گویند که اگر زن
آبستن در ماه سیم که بچه در اختلاط آید
بخورد صورت بچه خوب بود و یکی از
عجایب به آنست که اگر بکارد یا چاقو
از او پاره کنند ایت او برود و در غایت خشکی بود و اگر بدست بشکنی بر خلاف این باشد شیخ الرئیس
گوید سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند و اگر به را با انگور در یکجا نهند انگور را افسا داور دواگر
خواهند که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب باید نهادن و اگر چوب انجیر بود بهتر باشد و اگر
سفرجل را در ورق انجیر بپیچند و بگذارند تا ورق او خشک شود آنکه بطین مویرا مخالطه کنند و به را
در آن گیرند و در آفتاب گذارند تا گل خشک شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هر که گل را
بشکند به تازه از میان او بیرون آید **سماق** درخت کوهی است صمغ او اگر بر دندان نهند درد
را بنشاند شیخ الرئیس گوید ثمره او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند بر ضربه و ورم نافع بود و سیاهی
که بر ضربه بود ببرد و اگر حقنه سازند بواسیر را دفع کند و در سنوات بن دندان واده به عین

درخت سندروس و خواصه



نیز بکار آید و از برای تسکین حرارت و دفع صفرا
نیز مفید بود **سندروس** درختی مشهور است بزمین
روم پیدا شود و صمغ او بکهربا ماند الا کهربا از و
روشن تر بود و صمغ تیره تر و از چوب او
روغن گیرند جرب را نافع بود و از او دهن حیوانی
گویند شیخ الرئیس گوید که اگر بچوب او تدخین
کنند بواسیر را خشک کند و مغز او از بهر درد دندان
نافع بود و دیگر حکیم گوید که قوت باه بیفزاید و
خفقان را زایل کند **تتاب** درختی است که برگ او بجای کوچک ماند هر یک بمقدار انگشتی ثمره او سه سه بود بر
شکل فندق در هر یک سه دانه بود سیاه او را بپارسی ماهودانه گویند و حب الملوک نیز گویند قال الشیخ



الرئیس هو نافع باسهاله من اوجاع المفاصل و عرق
النسا و الاستسقا و هم او گوید مرغ و خروس بر نتاند
کنند از بهر دفع قولنج نافع بود **شاه بلوط** این درخت
در زمین شام بود و در زمین ایران نیز بود ثمره او
بر شکل یک نیمه جوز باشد و طعم او خوش بود و آن
عفونت که در بلوط باشد در او نبود سیاه بود و طعم
فندق تر بود شیخ الرئیس گوید که شاه بلوط دفع همه زهرها
بکند و اگر سختی را رگ بزنند و خون از و باز نبندد
شاه بلوط را بر او بندند در دم خون از و باز بسته

درخت شاه بلوط و خواصه

صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صداع و از بهر خفقان که از تب باز دید آید بیاشانند
یا طلا کنند **صنوبر** درخت آن بزمین روم بود و چوب او چرب باشد همچون صمغ سوزد اگر چه تر بود و قطران از او خیزد
و آنچنان بود که پوست از او باز کنند و بر آتش عرضه کنند از او ندا وتی آید قطران باشد شیخ الرئیس گوید اگر بچوب صنوبر

درخت صندل و خواصه



تبخیر کنند هوام از آن بگریزند و اگر رماد او را جلی دو
کنند پشه هلاک شود پوست درخت او را در سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن شود و چون
او را ضماد سازند باد قشش بنشاند و حب او را جلغوزه خوانند
قوت باه را بازدید آورد شیخ رئیس گوید سعال کهنه را
زایل کند و اگر جلغوزه با خرما یا انجیر خورند لذع
عقرب را نافع بود **طرفا** درختی مشهور است او را
بپارسی گز گویند شیخ الرئیس گوید قضبان او را در
سرکه اندازند تا مخمر شود از بهر وجع طحال نافع

و سم او گویند ورق او را اگر به شراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل را
هلاک کند دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته قروح افشانند خشک کند و ثمرهٔ او نافع بود

از بهر درد چشم و نیش رتیلا
را و ثمرهٔ او را خشک کنند
و غیر او گوید چون گوشت
بن دندان سست شود ظرفا
بر وی افشانند سخت شود
عرعر این درخت را سرو
کوهی گویند شیخ الرئیس
گوید بهر چه دخان کنند

درخت عرعر و خواصه

از اجزای او هوام از دور برند و هم او گوید ثمرهٔ او سیاه رنگ باشد بوی او خوش بود و از ابهل خوانند
اگر آن را در شیرج جوشانند بر مغز فه این تا که سیاه شود و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند و ابهل را اگر مدخن
کنند و بخود در گیرند یا بخورند بچه از شکم بیفکند **عشر** در تنبیت یمانی عرب را عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر
کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ از آن بهم بستی چون باز آمدی و آن شاخ را همچنان بسته دیدی بدان استدلا
ل کردی که زن او هیچ خیانت نکرده و اگر شاخها گشاده یافتی خیانت کرده است چنین گویند که این درخت سم قاتلست
و بعضی گویند که در سایه او نشستن سبب هلاک بود و چوب
او از بهر قوبا نافع بود و بر بهق نیز چون طلا کنند **عفص** درخت
کوهی است که در پیش ذکر شد و چنین گویند که در سالی عفص
آورد و در سالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ ا
لرئیس گوید اگر عفص را طلا کنند بر قوبا بالند زایل کند و
اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد را زایل کند
و در جراحات نیز دفع رطوبات کند و زود خشک

درخت عفص و خواصه

نماید **عناب** ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود ثمرهٔ او خون را بنشاند چنین گویند که زردگی
او خون را نشف کند و چون خواهند که ثقل کنند هر روز بر چهار یا پنج نهند که خون بکلی نشف نکند جالینوس
گوید که او خون را نشف نکند لیکن غلیظ گرداند و اگر آن را
طلا کنند بر روی رنگ روی را روشن کرد اند
و جلا دهد و اگر برگ عناب را بخایند دهن را از
ذایقه ببندد از **عود** این درخت در جزایر بحر هند
باشد عروق او را بکنند و در زیر زمین دفن کنند
تا چوب او بپوسد و عود باز ماند شیخ الرئیس گوید اگر عود را
بخایند بوی دهن را خوش کند و دخان او دماغ را

درخت عناب و خواصه

نافع بود با تنگی حواس را تیز گرداند و فرح آرد **عنبرا**
او را بپارسی سنجد گویند چوب او در آب بسیار بماند بخلاف
دیگر چوبها و در گرمابه چوب او از این معنی بکار برند و زنان چون
رایحهٔ شکوفهٔ او بشنوند شهوت وقاع در ایشان باز دید
آید تا غایتی که حیا و خجالت را گم کنند شیخ الرئیس گوید که اگر در
شراب آمیخته سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع
کند **غرب** او را بپارسی سفید دار گویند و شیخ الرئیس
گوید چوب او را بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر ثآلیل بر نهند زایل شود و ورق او را اگر بسایند و بر جراحات نهند
خشک کند شکوفهٔ او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون
آید از او بورق متولد شود و این بورق نافع بود از بهر تاریکی چشم
فاددینا این درخت در زمین روم بود و در زمین هند
چوب او را عود الصلیب گویند شیخ الرئیس گوید چوب او
آثار سیاهی از بن دندان زایل کند و اگر بر صاحب
نقرس بندند یا صاحب صرع نافع بود هم او گوید که این چوب
بر صاحب صرع بستم منفعت شد چون دور کردم صرع باز دید
آمد ثمرهٔ او بر دیوانگان و مصروع نافع بود و دفع کابوس کند اگر با چهار دانه او را با شراب بخورند **فلفل** این درخت
ناحیه هند باشد در بوضیکا او را اطمان گویند و او درختی
عالی باشد و آب او از بیخ خالی نبود و چون باد بجهد فلفل از درخت
بچشد بر سر آب مردم آن را جمع کنند و ثمرهٔ او بر درخت بود
تابستان و زمستان و تشنج او از برای آنست که در آفتاب
افتاده است و درخت فلفل سناج بود هر که خواهد از آن
جمع کند و خوشها بود و چون آفتاب قوی شود بر سر خوشه
فندق منطبق شود تا از تاثیر آفتاب نسوزد که آفتاب در آن
بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها
از آن خوشه دور شود و نسیم باد بوزد و کسی که دیده بود گفت
او به درخت رمان ماند و در میان هر دو ورق خوشهٔ فلفل باشد بمقدار انگشتی شیخ الرئیس گوید اگر اطرون با فلفل بر بهق
طلا کنند زایل کند و اگر زن وقت جماع دادن بخود برگیرد آبستن نشود **فستق** درختی مشهور است چنین گویند
که فستق ترکیب موزه است با حبة الخضرا چوب او همچون شمع سوزد اگر چه تر باشد از دهنی که در او هست شیخ الرئیس
گوید که ثمرهٔ او نافع بود از بهر گزیدن هوام و در قوت باه بیفزاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم ببرد
فندق درختی مشهور است اگر بچوب او گرد عقرب دایره بکشند از آن دایره بیرون نرود و نتواند بیرون
رفتن و بقراط گوید فندق در دماغ افزاید و شیخ الرئیس گوید که ثمرهٔ او نافع بود از بهر گزیدن هوام و در قوت

درخت فاددینا و خواصه

درخت فلفل و خواصه



باه بیفزاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم ببرد
و فندق را بر سر طلا کنند زرقت از چشم ببرد و غیر او
گوید هر که فندقی با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اگر
فندق را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد
و اگر او را نقل سازند و مداومت بر اکل آن نمایند خاطر را
تیز سازد و اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم
کودک کشند زرقت در چشم زایل کند **فله فرخ** این درخت
حفص است آنرا بپارسی انگزه گویند ثمرهٔ او همچون فلفل باشد انگزه را او کبیر بود شیخ الرئیس گوید چوب او اگر



بسایند و بر سر نهند قوتی قوی دهد و غضبان او در
سرکه بخورند وجع طحال زایل کند ثمره او را اگر بپزند
و از آن انگزه سازند و اگر بدان طلا کنند کلف
زایل کند و قروح بن دندانها را زایل کند
و درد چشم را نافع بود و از بهر جرب چشم و بواسیر
و همچنین و اگر هندی بود از بهر گزیدهٔ سگ
دیوانه نافع بود و این جمله شیخ الرئیس گوید و در
خواص او ورده است **قرنفل** در جزیره بحر هند
باشد ثمره او همچون یاسمین بود الا آنست که قرنفل سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره رها کنند و از آنجا بیرون
آرند الا آنچه تا جای دیگر برویده و شیخ الرئیس گوید که قرنفل بوی او دهن را خوش کند و نظر را تیز گرداند و غشیان را



دفع کند و دماغ را
قوی گرداند و خوشدلی
آورد و اشکر از انواع
اوست از بهر سعال و درد
سینه نافع بود و منها العقب
المعروف و دیگر از خواص
او آنست که اگر ماری را
بقضیبی بزنی یک ضربه بر



جای خود بماند و از آنجا دیگر حرکت نتواند کرد تا تلف شود و اگر دو ضربه بزنی سلامت یابد و برود و اگر قصب را
بکوبی و در دیگی اندازی که نمک آن بسیار بود ملوحت او زایل کند و بیخ او قوتی جاذب است اگر او را بر
عضوی بنهند که در آنجا پیکان بود بیرون کشد و شیخ الرئیس گوید قصب را نداوتی باشد چون صمغ چشم را روشن
کند پوست او و بیخ او از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او بود اگر در گوش فتد هیچ بیرون نتواند
کردن و طرش آورد و منها قصب الذریره و او را از زمین بهاوند آورند و چنین گویند که آنجا پشته است

او را نیز الکاب گویند اگر قصب الذریره بر آن پشته بگذارند او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بگذرانند و بجای دیگر آرند او را
خاصیت نباشد و شیخ الرئیس گوید که قصب الذریره کبودی که در اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند
و بدان بخور کنند بر حلق سعال را ببرد و اگر با عسل و بذر الکرفس بخورند استسقا زایل کند و منها قصب القنا و این نوع
بزمین هند باشد و از آن نیزه ها سازند و چنین گویند که از جستن باد این قصب بعضی ببعضی بسایند و باشد که از آن آتش افروخته
شود و آن قصبها را بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل قوی کند و تبها را زایل کند **کافور**
درختی بزرگست بهندوستان بود و چنین گویند حیوانی هست که او را ببر گویند در میان سایه است و زیر درخت کافور ماوا دارد



بدین سبب با و دشوار رسیدن الا در وقتی معلوم چوب او
سخت است و سبک باشد که در اندرون او کافور است و صمغ
او از زیر ساق درخت فرو ریزد و محمد زکریا گوید که آن کافور
است لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای ساق
درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را
سوراخ کنند از آن پاره های کافور بیفتد شیخ الرئیس گوید استعمال کافور
صداع را نافع کند و حواس را قوی کند لیکن شهوت را قطع و دماغ
کند و پیری آورد **کرم** درختی ضعیف است بسیار نفع است صاحب
الفلاحه گوید که از تاک کرم بگیر اشیائی که در او قوت ثمره باشد و بنشانی هم در آن سال بسیار بار آورد و هم او گوید که اگر خواهند کرم را
نفع بسیار بود و اصل او قوی و بار رود آورد باید که آن تاک که بستانی از درخت جوان بود و او را در بیضه اول با بنشانی و چون
بنشانی سر او را ببر کن کاو سطح کن و در بر او چیزی از طوط و نانخواه بپاشان تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تا رود و بر آید



اگر بدین شرایط قیام نمایند درختان مخالف همه درختها باشد و اوا باشد
خوبی و نیکویی بود و هم او گوید که اگر تاک را وقت نشاندن بشکافی
و قدری صمغ بنا در شکاف او نهی عنب او را اطلاق آورد و اگر تاکی
از انگور سفید بستانی و یکی از آن سیاه و یکی از آن سرخ و آن تاکها را
بشکافی چنانکه قشرهای آن از آن جدا بود و آن را بهم بکردی و بنشانی و بار
انگور سفید و سیاه و سرخ از یکدیگر حاصل آید و هم او گوید که اگر خواهی درختی
که انگور سفید آورد باید که گرد بر گرد درخت بخی چون خاک از او
دور کرده باشی قدری نفط در آنجا بریزی که انگور سفید سیاه مبدل شود
و هم او گوید که اگر خواهی که کرم در درخت گرم نشود باید که چون تاک او را
خواهی بریدن و اسن الجون را بضفدع مطلع کنی که هیچ کرم در او نشود و اگر خواهی که کرم را از سرما آفت نرسد باید که
فلفل را اندخن کنی چنانکه دود به همه اطراف باغ برسد آنگاه ثمره هر فارا بدان تاکها برافشانی او را آفت سرما نرسد و اگر آن قطره
آب که از سر تاک چکد چون ببرند باشند بستانند و بکسی دهند که خمر را دوست دارد چنانکه او نداند دیگر گرد خمر نگردد و شیخ الرئیس
گوید انگور که در حال از درخت چیده باشند بخورند اطلاق آورد و غیر او گوید انگور بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده
منی را زیاده کند آن حب که در میان انگور است او را تنجیر کنند نافع بود از برای بهق اقاعی در ما داور او را با سرکه نافع بود در

درخت کافور وخواصه

درخت کرم وخواصه

درخت فله فرخ وخواصه

درخت فندق وخواصه

درخت قرنفل وخواصه

دفع بواسیر و لونه زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث آن بود که در عهد جمشید روزی در صیدگاه لشکر او متفرق شد
در میان کوهها کرمی یافتند بر روی چند خوشه انگور بود او را انچه بود پیش جمشید آوردند گفتند در کوهها گیاههای قتال روییده باشد
گویا که این از آن گیاهها باشد جمشید بفرمود تا نگاه دارند و کسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی برآمد انگور متغیر شد بفرمود تا
او را عصیر کردند چون ملک باز بمقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و صاف شده چون یکی از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند
و او را الزام بخوردن آن عصیر کردند از تلخی نمیتوانست خوردن گفتند زهرست اما ساعت هلاک شود مرد را از آن قدری دیگر دادند
آنرا درخواست و رقص بکرد و گفتند فرح الوداع است و این زمان هلاک شود قدری دیگر بدادند مرد درخواست و بیفتاد و بخفت چون
بیدار شد گفت مرا پاره دیگر بدهید پاره دیگر بدادند خبر سلامت چیز دیگر نبود دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طرب مردم را
خبر داد و ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد از آن درخت بنشانند و بسیار شد و بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از برای دوا جایز بود
پس بنابرآن وجه گویند که خمر زهر شرب کلی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه افزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما پیغمبر ع م
فرموده است نعم الادام الخل اگر خون از جای بگشاید سرکه بر آنجا زنند باز ایستد و اگر بدان غرغره کنند نافع بود از بهر جرب و سوختگی و
اگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام باز دید آورد و اما از پیغمبر فرموده نعم الادام
از پی تشد العصب و یذهب بالوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و حکیمان گویند معده را
قوی کند و اگر با تخم خورند شکم را ببندد و اگر بی تخم خورند اطلاق آورد **کمثری** او را بپارسی امرود گویند صاحب الفلاحه گوید که
این میوه بسیار بر درخت بماند ظرفی بستانند و چیزی از نمک انجا کنند و کمثری را در میان درخت انجا نهند انگاه بر درخت رها کنند
از زمان بسیار بماند و شکوفه او را اثری عجیب است در تقویت دماغ و شیخ الرئیس گوید که ثمر او صفرا و تشنگی بنشاند اما قولنج آورد و صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند کمثری مدتی دیر بماند سر او را از زفت بمالند مدتی دراز بماند **لبان** درختی پر شوکت طول او بیش از دو گز
بوده بشهر عمان روید ورق او همچون ورق آس بود صمغ او کندر بود و او انچنان بود که درخت او مجروح کنند و
بگذارند کندر از آنجا بیرون آید صمغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه افزاید و اگر او را با تخم بر قوبا نهند زایل
کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل نهی در وقت انکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید
اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود بادام درست بستان چنانکه هیچ از او شکسته نشود و در کاغذی با ورق درختی
بپیچ و لوز را بکار که آن درخت چون بادام آورد بدست شکسته شود
و هم او گوید که بادام در بول غلامی که هنوز محتلم نشود نا جاریه تر انداز
بخور انکه بکاری بادام اندر درخت را پوست بدست شکسته شود
و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او
تلخ شود و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او
شیرین شود والله اعلم بصحة ذلک ثمره او بدن را فربه کند و
سعال را سود دارد و از عفن حلق خلاصی دهد و اما بادام شیخ
الرئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب دردی
تاثیر نکند پیش از شراب پنج بادام تلخ خورد و پنج عدد آن وقت که شراب خواهد خوردن که قوت شراب شکسته شود
بخاصیتی که در بادام تلخ است در او تاثیر نکند **لیمو** از درختهاست که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجر لیمو و ثمر آن و حماض
و قشر آن همچون ترنج است و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خواصی عجیب است در دفع ضرر سم حیات افاعی و از حکایات عجب

درخت لوز و خواصه

یکی آنست که جعفر بن عبدالله الطبی آورده است که بنهر الدیر سرابی بود و در پهلوی آن سراب سرائی و در پهلوی آن سرا بستانی
بود بسیار درخت و افعی در آن بستان باز دید آمد چند جرابی بطول و عرض و در انجا جنایات از او بسیار شد چنانچه کسی انجا نمی یارست
رفتن جوانی را طلب کردند که او را اکبر گویند مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و جنایات و عظم بدن او با وی شرح دادند
و مال بذل کردند مرد در بستان رفت و داروی که داشت در آتش نهاد چون دخان برخاست افعی از سوراخ بیرون آمد
چون جوان او را بدید و از شکل او بترسید سست شد بعد از آن افعی او را بگزید در حال تلف شد و خبر او منتشر گشت چون کسی دیگر قصد او
نیارست کردن ما آن سرا و بستان بگذاشتیم تا مدتی دیگر جوانی بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماری است او را بمن نمایید
تا بگیرمش گفتم نمیخواهیم که تو قصد او کنی که آن عفریت جوانی را اینجا بقتل هلاک کرد آنگه گفت آن جوان برادر من بود تا من
خون برادر خویش را طلب نکنم نمیشود او را بمن نمای مرد را در بستان بردم و خود بربام رفتم تا ببینم چه خواهد کرد اول دارو
بیرون آورد و جمله تن را بدان بیندود و انگه داروئی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد همچون اژدهایی چون جوان او را بدید
بگرفتش سر باز پس آورد و دست جوان را بگزید و برفت مرد را باز پس آوردند و در آن شب هلاک شد بعد از آن حدیث افعی
فاش شد از آن بقعه ببقعه دیگر رفت مردم هم از خوف افعی از بقعه خود ببقعه دیگر مفارقت کردند مدتی بر آن بگذشت روزی
مردی بیامد و خبر افعی پرسید و درخواست نمود که افعی را بدان نمایید از آن امتناع نمودیم و مرد را از آن تخویف کردیم
گفت آن دو مرد برادر من بودند و مرا لابد است تا خون ایشان را نخواهم یا من نیز بایشان متصل شوم بربام بستان رفتم تا حال
او تماشا کنیم انمرد روغنی بر همه تن بمالید چند بار تا انچنان شد
که روغن از تن او بچکید انگه بخور کرد افعی بیرون آمد و جوان قصد
او کرد زمانی با جوان حرب کرد تا جوان فرصت کرد و بجست و قفایش
بگرفت و در سله انداخت افعی سر باز پس برد و ابهام جوان را
بگزید جوان قفایش رها کرد و دهنش بگرفت و مارش در سله کرد و
کاردی را برگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام
در آن فرو برد جوان از بوستان بیرون آمد و لیموئی دید در دست
کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت درین ده لیمو باشد گفتم آری گفت
مرا در باب لیموی چند انگه حاصل نوائی کرد که در شهر ما این بمقام تریاک بود گفتم کدام است شهر شما گفت عمان من برفتم و لیموی
بسیار آوردم از آن بخورد و آب آن در اعضای مالید تا انکه صحت یافت و از وقت برادرانش درگذشت سلامت بر جوان
گفت سلامت الا بطریق لیمو نبود و وطن من آنست که اگر برادران مرا لیمو دست دادی تلف نشدی انگه افعی را بیرون آورد و سر دم
او را ببرید و او را بجوشانید و روغن گرفته در شیشها کرده و برفت
مشمش درختی عجیب است هم تخم او ماکول است و هم لحم او
بخلاف دیگر فواکه که ماکول آن تخم بود و اما لحم او از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ان اسنان الانبیاء
بعثه الله الی قومه فلم یؤمنوا به و کان بهم عید یجمعون فیه فی کل سنة
فاتاهم النبی ع م فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی و قالوا ان کنت
صادقا فادع الله ان یرزقنا من لحا الیابس ثمره علی لون ثیابنا و کا

درخت لیمو و خواصه

درخت مشمش و خواصه

تابهم الصفرة فذعی البتیی فاحمر اوراق وانی بالمشمش فی الساعة فمن اکل منه علی عزم ان یومن جسرج نواه حلو ومن اکل علی عزم
ان لا یومن جسرج نواه مرا و چون تر بود تب آورد و از سر عفونت و چون خشک بود تب زایل کند گویند حبیبی و عطاری بعلاج
بگذشتند که درخت آن میشاندند کفتند چه نیکی کفت درخت میشانم از بهر خود و از بهر شما کفتند چگونه کفت من بثمره فایده گیرم و مردم
بخورند و بیمار شوند و ازتازه آن بطبیب احتیاج افتد فایده بطبیب حاصل آید و فایده عطار چنانکه از دویه حاصل آید و روغن

درخت موز و خواص

بسته او از بهر بواسیر نافع بود **موز** درختی مشهورست بکر سیر رود
و بالای او مقدار قامتی بیش نباشد و ثمره او چرب و شیرین باشد بخلاف
انکور شیخ الرئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و مداومت بر اکل او سده
آورد **نارنج** درختی مشهورست صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت او نرکس
بکارند ثمره او شیرین شود و ورق او را بخایند بوی دهن را خوش کند
و دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد
اهل حجاز گویند نارجیل بعینه درخت مقل است الا آنست که در زمین هند

درخت نارجیل و خواص

نارجیل آورد و در حجاز مقل آورد و ثمره او در میان لیف باشد از آن رسنها بافند و ریسمان کشتی از آن سازند و آنکه بار خواهند
رسن او خوب بود و مدتی در آب دریا ماند بخلاف رسنهای دیگر که زود در دریا پوسیده شود و مغز او خوش طعم بود چون بیاشامند
و چون خشک شود بدن را از جرب القروح پاک کند و در باده می
بیفزاید خصوصا که با شکر خورند و قوت باه را معاونتی عظیم کند
و شیخ الرئیس گوید که جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن
او بواسیر را سود دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص دم
که اگر از پوست جوز هندی فتیله سازند و در چراغ نهند و برافروزند
و در میان قومی نهند در دم خواب بر ایشان غلبه کند **بنق**
درختی مشهورست گویند درازتر ثمره او درد که فشانده باشند صاحب الفلاحه گوید نوای بنق در عصاره گل اندازند روزی چند اگر
بکارند از درخت او بوی گل آید و ورق او سدر است که بدان سر شویند موی قوی و دراز کند ثمره او باشد که شیرین بود و گاه باشد
که ترش بود و اگر بست او را الصاحب سهال دهند اسهال را قطع کند انشاء الله تعالی شانه العزیز و باید که او را با سته

درخت بنق و خواص

بهم گویند و در پارسی ظاهر اگر آنرا گویند **نخل** درختی مشهور
و مبارکست و از عجایب او آنست که نباشد الا در بلاد گرمسیر
دیار اسلام و درخت خرما از نعمتهاییست که باری تعالی اهل
اسلام را بدان کرامت کرده است و پیغمبر فرموده است
اکرموا عمتکم النخلة و از بهر آن آنرا عمه خوانند که باری تعالی
او را از فضله گل آدم آفریده و درخت نخل با آدمی ماند از چند
وجه اول آنکه قامت مستوی دارد دوم آنکه او را ذکر و
اناثی بود سوم آنکه سار بر سر او بود چون سر آدمی بود اگر در آن فسادی پدید آید نخل تلف شود چهارم اگر از او شاخ
برند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم آنکه بر روی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخلی

بار بیاورد و دو سال از او مستکرد شود مردی تیشه یا تبری بردارد و نزد او شود و با دیگری گوید که میخواهم این نخل را ببرم
آورد و این درخت را خواهم انداخت که هیچ باری نمی آورد
و بدان فاس نخل را دو سه ضربت زند آن مرد دست او را
بگیرد و گوید که مینداز امسال صبر کن اگر بار نیاورد هر چه خواهی

درخت نخل و خواص

بکن صاحب الفلاحه گوید که در آن سال ثمر بسیار آورد و غیر نخل نیز
همچنین است که با این عمل بار آورد و چنین گویند که اگر خواهی که حمل
نخل بسیار بود باید که میان درخت ذکور و اناث نزدیک بود
تا بدان مستانس شود و او را یحه ذکور با اناث رساند و اگر در میان
اناث نخلی باشد و او را قطع کنند از فراق او ضعیف شود و بار
نیاورد و اگر اناث بر مهب ریح باشد هوا رایحه نخل نر با اناث رساند
حمل او نیک بود و اگر طلع دیگر بر سر اناث نهند شهوت او بنشاند و حملش نیکو بود اصمعی گوید که شخصی از جماعه بهر من حکایت کرد
و گفت مرا بستانی بود که همه سال حمل نیکو آوردی دو سال بگذشت و حمل نیاورد مردی بیاوردم که بعلم نخل مخبر بود و بدید و گفت
از این نخل هیچ تلقیحی نیابم که مانع حمل افتد اگر بر بالای نخلی دیگر رفت و نظر در جانب راست کرد در جوار آن نخلی بود گفت
این نخل بر آن عاشق است باید که تلقیح از آن نخل کنند و در آن سال از این نخل کشن دادیم حمل بسیار آورد و نیکو بود
و گویند میان نخل و عرعر عداوت بود و در آن زمین که عرعر بود نخل نیفزاید و از عجایب نخل آنست که اگر بعرب او دیوار ی
بنا کنی نخل روی بدان آورد و اگر چه بدو پیوسته نبود صاحب الفلاحه گوید که اگر کرات را بری را بکوبند و قشر آن معجون کنند
و نخل را بدان بیندایند طعم ثمره و بوی او بغایت خوش باشد چوب نخل را چون بسوزانی او را هیچ فهم نبود همچون گوشت
آدمی و اگر جذع او را در سقف استعمال کنند نشکند و او را اگر بدو شکافند و بر پشت آن دیگر نهند بشکند و بسیار در کار برند چون
او پس از سی و پانزده بجایند رایحه آنرا قطع کند ثمره او نافع بود و از پیغمبر روایت کنند که فرمود العجوه من الجنة و هی شفاء
من السم و عجوه نوعی است در نخل درخت او پس از چهل سال بر آورد شیخ الرئیس گوید صداع آورد و تسکین لرز و ملح بن دندان را
سخت کند اما رطب نفخ آورد و اکاسره را عادت بودی که در زمان رطب حلاوت از خوان برداشتندی و در زمان جرنوز
هم چنین و در زمان گل طیبا را مجلس برداشتندی و رطب طیبرا زم کنند و در قوت باه بیفزاید **ورد** درختی مشهورست صاحب

درخت ورد و خواص

الفلاحه گوید که اگر خواهند گل از فتح زود بیرون آید در آب گرم بامه
داون و اگر خواهند بوی او خوش بود بخلاف گلها وقتیکه درخت
او خواهند نشاندن باید که چیزی از ثوم در میان قضبهای او نهند
حیات از چوب گل گریزند و هر گاه ماری گیرا در نزد درخت گل بگزد و سلح او
هالک بود و اگر اول گلی که از اکمام بیرون آید بخت گیرد و بدست
بچه دود چشمها کشد در د چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و بطلان
برد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که خون از عضوی که گشوده باشند
و شع خودر بر آن نشند باز بند و اگر خار در اعضا شکسته شود گل را
بدان طلا کنند بیرون کشد و بوی گل صاحب را زیان دارد و آب او نافع بود کسی را که بیهوش شده باشد اگر در روی زنند

واگر در شربت کنند و بخورند و روغن گل که در مناخر کرده اند از بیمار شود و باشد که بمیرد **یاسمین** درختی مشهور است و شکوفه
او سفید بود یا زرد یا ارغوانی شیخ الرئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و اگر بو بیدن او مداومت نمایند
گونه روی زرد نماید و نافع بود از برای لقوه و فالج و عرق النساء و اگر محرور مزاج روغن او بوید خون از بینی او بگشاید
و صاحب عسر البول قضیب را بدان بمالد آب بگشاید و درد ساکن کند **فصل من النبات النجوم** نجم هر نباتی
بود که او را ساقی عالی صلب نباشد چنانچه زروع و بقول و ریاحین و خشخاش بری و از آثار صنع باری است که هر سال هم
سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که از او قلبی سلیم و طبعی مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی و استدلال
کند بر حشر اجساد **قوله تعالی** فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها از امور عجیبه است که باریتعالی قوتی در نفس
دانه نهاده است که آن را جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد انقوت رطوبت صالح را که غذای نبات شود از ان
زمین بخود کشد همچنانکه شعله چراغ را صالح بود بخود کشد تا انکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد و آنکه قوتی دیگر
که آن را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و آنچه صلاحیت جزئیه ندارد قوت دافعه
او را دور کند انکه قوت جاذبه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص میشود از این رطوبت بدل آن
میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف ان نبات بهره که لایق او بود میفرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود
بیشتر تا انگاه که این بکمال خود رسد و قوتی دیگر که او را مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی عجیب میدهد چنانکه شکل یکی بدیگری
نماند و اوراق هر گیاهی بشکلی و ازهار او و دانه او و همچنین انکه قوتی دیگر که او را مولده خوانند خلاصه این رطوبت را تا تخم
و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از او دیگر باره مثل آن گیاه حاصل آید و نسبت نجوم با زهار و اشجار همچون نسبت
حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنانکه نزد سرما هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود و از نبات همچنین هر گیاهی که
او را چوب نبود خشک شود و عقل عقلا از عجایب خشخاش و خواص و فواید آن و اشکال و اوراق و ازهار و حبوب ان
همه حیران بلکه در تغیر الوان و طعم چیزی از آن سرخ چون لاله و چیزی آتشی چون آذریون و گلنار و چیزی لطیف اللون
چون گل و مخالفت بعضی ببعضی دیگر با انکه جمله سرخ است انکه اختلاف طعم او و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و حب
مشتمل بر فواید لا یعلم غیر الله و آنچه مردم از آن دانسته اند مبنت با انکه دانسته قطره بود از بحری انکنون چیزی از خواص
آن یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم والله اعلم **آسمان جونی** خشخاشیست ضعیف اوراق و قضبان او کوچک بود
خلاف این جنسش را بر شوک نهند یا بر بصل که جائی مانده باشد بیرون کشد و جراحات را بر هم دوشاند و اگر او را در
بینی کنند نافع بود از بهر لقوه و اگر از او شربت سازند دفع صرع کند و تهش افاعی را نافع بود **آذریون** او را اخته نیز
گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود بر شکل بکینه بلوط چون بعرض دو نیم کنند و شیخ الرئیس گوید
اگر بسایند و بسر اندایند داء الثعلب را دفع کند و باید که بسرکه تر کنند و رماد او از بهر عرق النسا مفید بود و بقول بدیس
گوید اگر زن آبستن آن را بدست گیرد بچه بیندازد **اوخر** نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع بود و معده را
قوت دهد و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را بنشاند **آذر** چنین گویند که هر که بخوردن
بریخ مداومت نماید رنگ و روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خواب خوش بند قشر او از سموم شمارند اگر بخورد کسی
دهند در حال او را درد شکم و دهن و زبان باز دید آید **اسفاناج** سعال و خشونت سینه را نافع بود اما هاضمه را زیان
آرد و کید رهم از تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب **اسقیل** او را بصل الفار گویند و بفارسی برگ موش
و شیخ الرئیس گوید که طلا کنند بر ثالیل زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و عرق النسا و فالج و بن دندان

قوی کند و دندان را که متحرک شده بود محکم کند و بخر را زایل کند و اگر بخورند در قوت باه بیفزاید و سرکه او لون را نیکو کند و
اگر بر صاحب طحال آویزند چهل دیگر روز ورم او زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع بود و تریاق هوام است خصوصا
لسع افاعی چون او را ضماد سازند **اشترقاز** گیاهی معروف است نافع بود از بهر تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر
اصلاح معده و گویند که شهوت باز دید آورد **اشنان** انواع است بهتر آنست که آن را اشنان العصافیر گویند و
یکدرم از ان حیض را ادرار کند و بول را نیز و درهم استسقا را بیندازد و دندان را جلا دهد و رایحه او سعفه را زایل کند
و سه درم از ان بچه را بیفکند و ده درم از او قتال باشد و اشنان خضر را بر آتش نهند از دخان او جمله هوام بگریزند
افسنتین جنسی است ورق او بسعتر ماند شیخ الرئیس گوید که اگر آن را در میان جامه نهند سوس از انجا بگریزد و اگر قدری از مداد
کنند متغیر نشود و اگر در کاغذ پیچند موش نتواند قرض کردن و لون را و نافع است از برای داء الثعلب و داء الحیه و آثار سحج
از اندام ببرد **افحوان** بپارسی او را اکویل گویند و شیخ الرئیس گوید از بهر بواسیر نافع بود **کشوث** گیاهی ضعیف است
بر درخت پیچد او را ورق نباشد و بغایت تلخ باشد و باشد بر زر پیچد و خوشه انگور را تلخ کند و او را شکوفه باشد صغیر و سفید
رنگ از آن ابر که با تا مسند قراقر را بنشاند آب او از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد
شکم و همچنین **بابونج** جنسی مشهور است از شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و شیخ الرئیس گوید که از بهر صداع و قولنج نافع
بود **بادرنجبویه** او را بادرنگ نامند بپارسی شیخ الرئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش گرداند و
جرب سودائی حاصل کند و فرح آورد و خفقان را زایل کند و فواق را بنشاند و اکثار او ظلمت چشم آورد و درد شکم
تولد کند و عصاره او از بهر رعاف نافع بود و کند دندان را زایل کند و ضربان چشم را بنشاند و بذر او نافع
بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور نهند و لذع عقرب را نافع بود **بادنجان** اگر بخوردن او مداومت نمایند اخلاط ردیه
و خیال فاسد تولد کند و اگر بادنجان را پاره کنند در سایه خشک کنند و با تخم بسایند و بر پستان دختران طلا کنند همچون
بر سینه بماند و آنچه نشود و شیخ الرئیس گوید که بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و زرد و مداومت بر اکل او
جذام آورد و سرطان و بواسیر را صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که بادنجان دیر بماند آن را در شحم گداخته اندازند و
از ان بر آورند و در آویزند مدتی مدید بماند صاحب الفلاحه گوید دود اقماع بادنجان وجع بواسیر را تسکین دهد **باقلا**
صاحب الفلاحه گوید که اگر باقلا در آب نطرون کرده بکارند زودتر از باقلا بار دهد و اگر ورق او را بخورند چون ماه
بدر شود ورق او باز حال خود شود نظر در شکوفه او موجب غم و حزن بود حافظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را بفساد
آورد و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم زایل کند شیخ الرئیس گوید که اگر باقلا بدو شکافند و بر جائی نهند که خون از او
گشوده باشد باز ایستد و اگر باقلا را بدجاج دهند از بیضه کردن باز ایستد و اگر باقلا تر باشد خارش در اندام اندازد
و پوست او بر زهار کودک طلا کنند رنگ و روی را نیکو کند **پرسیاوشان** گیاهی مشهور و ضعیف است بر کنار انهار
روید ورق او بورق گشنیز ماند چنین گویند که چون افراسیاب سیاوش را بکشت از خون او این گیاه رست شیخ
الرئیس گوید که پرسیاوشان با علف پا بپزند و خروس بخورد در خروسان در جنگ غلبه کند و از بهر ناسور نافع
بود و حیض و بول را نافع بود و یخرج المشیمه و ینفع من عض الکلب **پیاز** صاحب الفلاحه گوید که چون خواهند پیاز بکارند تخم
بدر از آن بار کنند ثمره او بغایت خوب بود هر چند که نزول او در زمین بیشتر بود قوی تر باشد و باید که آنوقت که خواهند
کشت وقت طلوع باشد تا ثمره او بغایت باشد و باید آنوقت که خواهد درویدن و اگر با آب بصل مشوی اکتحال کنند و
بطبخ بالعسل و یتناوله الانسان سبعة ایام یزید فی مادة المنی و یقوی علی الباه حافظ گوید هر که بصل بسیار خورد عقل

اورا الفساد آورد و هرگه بر بینی برسد و بصل درآن زمین بخورد و خامت آن زمین از روی مندفع شود و اگر در هواهای سموم بصل
با خود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیب او آنست که اگر کسی بصل پاره کند و یکی از آن بر سر کار در راه کنند
رایحهٔ او هیچ متاذی نشود و شیخ الرئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیت او
از بهر دفع آبهای بد عجیب است و در قوت باه بیفزاید و آب بصل اگر در چشم کشند از روی ملتحمه سفیدی را ببرد و سفیدی را
زایل کند و اگر بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر در گوش چکانند طنین را زایل کند و اگر بر اکل او مداومت نمایند افواه
بواسیر بگشاید **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنگه بکارند خربزه او بغایت شیرین بود
و اگر قضبان حاج یا اشترخار بشکافند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و در خوارزم خربزه چنین
کارند زیرا که صحرای او همه یکسان است و بر آن ریگ اشترخار بسیار روید و چون هنگام زراعت رسد هر که خواهد برود
و پاره زمین را خبر کند در آن زمین اشترخار باشد و قضبان بشکافند و تخم در آنجا نهند و برویند تا وان او در آن بطیخ نیابند
و همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی کم از آن توان خورد و بوی خربزه قوت دارد و ها زایل کند و آن کدا
که سرشته باشند از بهر آن اگر بوی خربزه بدان رسد او را بزبان آورد و صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه در میان
گل نهند تا بوی گل گیرد آنگه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سر دراز گوش مرده در خیار زار نهند آفات بسیار از آن
دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده بود آن را در آفتاب بجوشانند و بطیخه دیگر بدان رش کنند دود در
وی نیفتد و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب پیغمبر ص روایت میکند که تفکهوا بالبطیخ کتب الله عشر و عفوا منه فیها رحم
و حلاوة من حلاوات الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له عشر درجات و بوزرجمهر گوید که در بطیخ ده خاصیت است:
ریحان و تحفه و فاکهه و ادام و حلو و دهان و ریگ مثانه و رایحهٔ لوزه زایل کند و هاضم است و آب را بگشاید از رنگ او
عسر البول بود و بذر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و حرارت قشر او بر پیشانی دو شانند نزله از چشم منع کند
بلبوس بصلی بود کوچک بعضی نرگس ماند و ورق او بورق گندنا ماند و گل او بهم گل بنفشه ماند شیخ الرئیس
گوید که اگر طلا کنند بر کلف یا بهش زایل کند و آثار قروح بر دو برزده خایه بر ثولول ضماد کنند زایل کند و
خوردن او در قوت باه بیفزاید **بنفشه** شکوفهٔ او مشهور است و رایحهٔ او دماغ را سود دارد و از آن لذت یابد و اگر
شراب او بصاحب خناق و ام الصبیان دهند نافع بود و گویند که صداع و موی را زایل کند و اگر طلا کنند و
بو کنند درد چشم را نافع بود و اگر از حرارت بود **بهار** او را گاو چشم گویند گل او زرد بود و ورق او احمر او وسط دو دماغ
گرم را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود از آن تحلیل دهد **بیش** نباتیست که بهندوستان بود نیم درهم از آن
اگر کسی دهند هم هلاک بود و علامت او آنست که چشم او بیرون افتد و زبان او آماس گیرد و دوار باز دید آورد
و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه را به بیش پرورند و آنچنان بود که اول الامر بیش گرد بر گرد
مهد او بگسترانند و مداومت این صفت کنند تا آنکه که بخورد او دهند پس از آن جاریه آن را خورد و هیچ زیان
ندارد و همچنین آن موشی که خانه او نزدیک بیش بود و از بیش خورد و بیش برص را زایل کند و اگر طلا کنند
و اگر بخورند او سم قاتل است تریاک او فارة البیش است **ترمس** او را باقلای مصری گویند صاحب
الفلاحه گوید اگر کسی خواهد که ترمس کارد آن وقت باید که روز و شب متساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهد
و چون برویند گاو در آن زمین گذرند پیش از آنکه گل آورد و هر چه قریب بود در میان آن بخورد گاو در آن وقت
ترمس بخورد زیرا که تلخ بود و این از خاصیت ترمس است که اگر در زمینی بکارند سه بار درو کند در آن زمین و جب و مزه او

تلخ طعم بود و شیخ الرئیس گوید که کلف از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از ضرب و طبخ او
از بهر برص نافع بود و از بهر جرب و اگر در آب کنند و از آن آب خانه را رش کنند کیک از آنجا بگریزد **ثوم**
صاحب الفلاحه گوید سیر را وقتیکه خواهند بکارند قمر در زیر زمین بود آن ثوم را رایحه نبود و باید آن وقت که خواهی کشتن
غروب نگاه دارد و اگر ورق ثوم را وضع کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع تر بود و چون بجایند و با عسل بر
لذع عقرب نهند در حال بنشیند اصل او اگر بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و
روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد و اگر در سر کنند مو را نگاه دارد چیزی نیفتد و اگر سیر مرق خورانند سم هیچ حیوان
او را زیان ندارد و شیخ الرئیس گوید سیر علتهای مختلف را دفع کند و اگر او را بطبخ بخورند قمل و حیوان که در تن
باشد جمله را هلاک کند و رماد او بر بهق طلا کنند کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را بریان کنند
درد دندان زایل کند و بحه او حلق را صافی کند سعال کهن را نافع بود و اگر او را با شراب بیامیزند دمه
نافع بود و شیخ الرئیس گوید از تنش حیات نافع بود و از خاصیت عجیب او آنست که دفع خارش کند از آن منعقد
که سیر را اگر بکوبند و بشکافند و بر لسع مار نهند ضرر او دفع کند و اگر خواهند بدانند زن بکر است یا نه قدری ثوم کوفته با عسل
بیامیزند و به وی دهند تا بخود برگیرد و آنگه مقدار دو ساعت صبر کنند اگر از دهن او بوی سیر آید بکر بود و اگر نیاید بکر نبود و دیگر
همچنین اگر خواهند بدانند که زن ولود است یا عقیم اما بوی دهن او در روغن دو دیم یابند و از خواص سیر آنست
که بجز ازال کند چون بر اکل آن مداومت نمایند و اگر چه آن بجز قابل علاج نبود و پوست سیر بسوزانند و با روغن
زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند موی بر آید و اگر خود اصلع بود **جاورس** صاحب الفلاحه گوید مرا از آن
که در او جاورس بکارند تا مدتی دیه با صلاح نیاید و جاورس مدتی دراز بماند و از بهر این معنی مردم او را ذخیره
نهند از ترس قحط شیخ الرئیس گوید او را التسخین کنند و بر عضوی که درد کند وجع آن بنشیند و طبع را اساک
کند صاحب الفلاحه گوید که اگر جرجیر را در میان تره بکارند آفت او خوب بود و آفات بسیار از آن متولد کند
چون دود و غیره و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود من اکل جرجیر را بکوب و اصل در حشر زمان را بکن و عروق آن را
بجرجیر بخورد بردهای او جمله بیفتد بلیناس گوید که اگر برگ جرجیر با شکر کسی دهند او را دوست دارد **خواص**
اگر جرجیر را با عسل بزنند هر روز بیجده درم تناول کنند قوت باه بیفزاید بذر او را اگر بخور کنند بچه مرده از شکم بیفکند
و نوعی از شوک که ترنجبین بروی می افتد و بیشتر آن بزمین خراسان بود و گویند که پوست او را اسکم را براند و
سعال را زایل کند و سینه را از زم **جاشا** گیاهی است و او را گلی باشد سرخ دو ورقهای او کوچک و ملقوریس
گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام بیامیزند بصر را نگاه دارد **حرف**
حب الرشاد است از اسپندان خورند در دهن بیفزاید و قوت باه باز دید آورد و عصاره او را بر سر نهند
موی را نگاه دارد شیخ الرئیس گوید عصاره او از جرب نافع بود و از بهر قوبا اگر بپاشمند و اگر طلا کنند
و از بهر نیش هوام نافع بود و اگر با انگبین بپاشمند یا ضماد کنند و اگر بر آتش نهند هوام از دخان
او بگریزد و اگر آبستن بر خوردن او مداومت نماید بچه بیندازد **حرشف** نباتی پر خارست و او را
کنگر خوانند اگر با آب او سر بشویند قمل را هلاک کند و اشنان را دفع کند و خوردن او در باه بیفزاید
خردل گیاهی معروفست بوی ناخوش دارد و او را بپارسی سپند گویند شیخ الرئیس گوید از سکرات است
همچون عمر از بهر دفع قولنج نافع بود و اگر بخورند یا طلا سازند تخم او را و اگر بر گه کنند دخانه را بدان رش کنند

هیچ کس انجا نرود حسک گیاهی معروف نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و اگر او را با شراب خورند
دفع سموم کند و اگر طبیخ او در خانه اش کنند براغیث هلاک کند گویند اگر طبیخ او را در سوراخ ماری ریزی
بگریزد و همچنین شوک او را که در سوراخ مار نهند از انجا برون نیاید حلبه نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید
اگر بذر حلبه با تخم پیاز بیامیزند از دود سلامت بماند بذر او خمار را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند صوت
صافی کند و ولادت آسان شود اگر آبستن خورد و شیخ الرئیس گوید که روغن او رنگ رو را نیکو کند و کلف را
زایل کند و بوی دهن ناخوش کند و همچنین عرق و بول را حمص نخود خام خوردن بخار آورد و شیخ الرئیس
اکل او لون را نیکو کند طلای او کلف از روی ببرد و دهن او قوبا را زایل کند آرد او نافع بود از بهر قروح
و خارش و اگر نخود را در آب بجوشانند و آن آب را مضمضه کنند درد دندان را در ساعت بنشاند و
آن را بپزند در قوت باه بیفزاید و اگر نخود را در سوراخ مار اندازند برون آید و باز آنجا نرود حندقوق :
بپارسی آن را اسپست خوانند عصاره او از بهر ظلمت بصر نافع بود اگر بخورند و در چشم کشند شیخ الرئیس گوید از بهر دفع
صرع نافع بود و خوانیق و در حلق ورق او قوت باه بیفزاید و از بهر تب دق از آن سه ورق در شربت بخورند
با سه دانه از تخم او از بهر لسع هوام نافع بود حنظل نباتی معروف است آهوان از آن خورند و سباع از آن گریزند و
اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قاتل بود ثمره او اگر خون از عضوی بگشاید حنظل در آنجا نهند خون باز ایستد
و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر حنظل در آب کنند و در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک شوند
قاضی ابو علی گوید از بعضی شنیدم که گفت ما را عادت باشد در بادیه که حنظل بستانیم و بر سر او فواره کنیم و شیر در
در آنجا ریزیم و سرش را باز نهیم و در میان خاکستر نهان کنیم تا گرم شود هر که بیاشامد اشتهای عظیم پدید آورد
و در خانه ما خادمی بود از آن حنظلها بیاشامید او را اسهالی پدید آمد بغایتی که از او مایوس شدیم و او را در خیمه دور
کردیم چون شب درآمد اسهال از او منقطع شد برخواست و بپای خود بخیمه آمد و چند سال دیگر بماند و اگر
پایه تخت را بحنظل طلا کنند نافع بود از برای پشش آقاعی و او بهترین ادویات از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند
و اگر بیاشامند و چنین گویند که چهار محل کبیر را بزدند و او را یک درم حنظل بدادند درد او نافع شد چهار محل رطیلا بیاشامند
گندم کعب الاحبار گوید که چون حضرت آدم از بهشت هبوط کرد میکائیل قدری گندم پیش او آورد آدم
گفت این چه چیز است گفت رزق تو و فرزندان تست برخیز و زمین را شیار کن و تخم بفشان از زمان آدم تا زمان ادریس
دانه گندم چند دانه نعامه بود و پس از آن چند بیضه دجاجه شد انگه چند بیضه کبوتر شد انگه چند فندق شد و در زمان
عزیر چند نخودی بود صاحب الفلاحه گوید در وقت تخم گشتن اگر دانه بر سر کاو افتد هیچ بر نروید حافظ گوید چون
در شکم بچگان دود متولد شود گندم بریان کرده بخورند دود زایل شود و اگر دقیق آرد بر روی بمالند پاک و روشن
شود و اگر بر عض کلب نهند نفعی نیک دهد و اگر بر آهن گرم نهند از انجا رطوبتی حاصل شود و بدان قوبا زایل شود
چون طلا کنند شیخ الرئیس گوید که گندم روی را پاک کند و نشاسته گندم همچنین خصوص اگر با زعفران
بود گندم خام خوردن در شکم باز دید آورد و با مار همچنین و نخاله او سبوس که بپزند و جرب را بدان
طلا کنند نافع بود و اگر خمیر بستانند و قدری نمک بر وی نهند دمامیل را پخته کند حی العالم گیاهی
معروف است خاصیتی عجیب دارد در دفع عض رتیلا حی النوم گیاهی مشهور است پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر
چون بخورند هلاک کنند و غیر آن نیز همچنین و ارگس استعمال نکنند نه خارج و نه داخل چنین گویند که بواسیر را بیوسانند

و ثآلیل را همچنین و طعم و رایحه او کریه باشد خباری او را بپارسی پنیرک گویند و ورق او شب مجتمع شود و در روز
منفتح و ورق او را طلا کنند جرب و حکه و نمش را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و در حال درد بنشاند و اگر بار
بود بهتر باشد بذر او در سموم بیاشامند مره بعد مره و قی کنند غالبه سم او دفع کند خربق گیاهی است ورق او
همچون چهار ورق بود و ساق او کوتاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر قضبان خربق را در بستان بر زمین فرو برند
براغیث جمله هلاک شوند و اگر او را با بذر کاری هر بذر که باشد طیور گرد آن نگردد و اگر خانه بخربق بخور کنی هوام
از انخانه بگریزند و در آنخانه براغیث و ذباب و نحل هیچ نماند و اگر خربق را در عجین کنند موش از آن بیاشامد
بمیرد و اگر خربق را با کبریت بیامیزند و در سوراخ مورچه ریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را بخربق سیاه گوشت
طلا کنند و از بهر سباع بنهند هر سبع که از آن بخورد مست شود و او را صید توان کرد و اگر دو درم از آن
بخورد کسی دهند اسهال و خناق و تشنج و ارتعاش باز دید آورد و هلاک کند محمد زکریا گوید خربق اسود اگر سباع را
هلاک و شیخ الرئیس گوید که اگر نزدیک انگور بروید انگور او را هر کس بخورد اسهال پیدا کند و اگر بدن را طلا کنند
بهق و ثآلیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر آن را با سرکه بجوشانند و در گوش چکانند
گرانی گوش را ببرد و قوت سامعه را زیاد کند و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را بنشاند و
اطبا گویند هر چه آن بتوان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سم و خربق این هر سه را هست زیرا که غذای سمانیست و دوای
الانسان و سم سباع است خردل نباتی معروفست اگر بذر او را در عصیر اندازند زمانی بماند که بجوشد و
محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازند هلاک شود و شیخ الرئیس گوید از دخان او جمله هوام بگریزند و اگر
روی را بدان بشویند پاک کند و کبودی که باشد از خون مرده آن را زایل کند و اگر آن را با ریق بخورند شهوت
بیفزاید و قوت باه باز دید آید خس او را بپارسی کاهو خوانند صاحب الفلاحه گوید که اگر بذر آن را در میان
انجدان بنهند آنگاه بکارند در آنجا هیچ آفت نرسد چون دود و غیره و از اعمال عجیبه آنکه بنگل اشتر بیاز را
سوراخ کنند و آنجا بنهد از خس جزره و حب الرشاد و انگاه حفره کنند و در آن حفره آن بنگل را انگاه بدارد و بر ان
آب بدهد سل از آن بنگل براند و بر اتفاق این سه نوع باشد و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که طعم خس بغایت
خوش بود اوراق سفلانی او را ببرد و اوراق بالائی بغایت خوش شود و ورق او برودت آرد و عطش را
بنشاند و باه را ضعیف کند و از برای ایمنی خادمان را پیوسته از آن دهند و زنانی که شوهر ایشان
غایب باشد خس را با سرکه خورند شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آورد و با خرما خورند تا مدارک
برودت او کنند و دماغ تر کند و قوت شراب بشکند و اگر بر دهن افشانند سم عقارب را دفع بود
بلیناس گوید که اگر بذر خس در آب کنند جماعت الخه که او را بر صحن بر کشیده بود در حرکت آید خشخاش
او را بپارسی کوکنار خوانند بر دو نوع باشد سفید و سیاه خواب آورد و اگر درد سر رگی غالب بود مثانه را
بدان ضماد کنند نافع بود و اگر با عسل خورند در قوت باه بیفزاید و اما سیاه هم خواب آورد و عصاره
خشخاش مصری را افیون خوانند شربت او بر مقدار عدسه باشد هر عضو را که بدان طلا کنند مخدر
باشد خصیة الثعلب گیاهی است شیرینه ثمره او نافع بود از برای تشنج و فالج و قوت باه را بغایت اعانت
کند خصوصا با شراب خورند خصیة الکلب او گیاهی است بر شکل خصیة الثعلب و او را ثمره چون خایه
سگان بود و قرحها پاک کند و بواسیر را بگشاید و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند شیخ الرئیس

گویند بزمین شیروان این گیاه را دیدم اهل آن زمین را خبر کردم که اگر خشک بود باه را قطع کند و تر قوت باه بیفزاید **خطمی** گیاهی مشهور است او را گلی سرخ بود و سفید هم باشد شیخ الرئیس گوید که اگر با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند و اگر بکوبند و بر بهق طلا کنند جرب را نافع بود و اگر بجوشانند در آب و آب آنرا بپاشانند عسر البول فراوان و شخوار را نافع بود و ورق خطمی رومی با کراث و تخم بکوبند و بر لذع مار و کژدم نهند نافع بود و همچنین از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی سر را نرم کند و اگر کمتقال از آن بپاشانند قولنج را نافع بود و اگر او را بجوشانند و آب آنرا با قند بقاعده چای بپاشانند امراض صدر را نافع بود و خفقان را نیز **حمحم** گیاهی است معروف او را بر ظرفی نهند تا متعفن شود و اگر از آن خضاب سازند نیکو بود **خیار** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند خیار زود برسد تخم او را در طغاری بکارند و از آفتاب بر آمدن تا غروب آفتاب باشد و اگر باران باشد بر باران عرض کنند و شب آنرا تعهد کنند چون زمستان بآخر رسد بزمین نقل کنند اگر چون از زمین بروید چیزی از ورق نها بالای آن بگیرند که آن خیار آورد پیش از آنکه خیار با بر رسد بایام بسیار و اگر خواهند که دود در وی عیش چیزی از انگو با تخم وی بکارند ثمره او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آورد زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال اصفر شود و بذر او را بکوبند و روی را بدان طلا کنند بغایت نیکو بود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند **خیری** او را شقر خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر از سرخ و سفید و زرد از هر یکی شاخی بستانند و بیافند همچنانکه گیوی ببافند انگه بنشانند از آن گلی حاصل آید که برگ او سرخ و سفید و زرد بود رایحه خیری از بهر دماغ نافع بود و اگر بپاشانند ادرار حیض کند و مشیمه را بیندازد **دفلی** او را بپارسی خرزهره خوانند ورق او شبیه با ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظتر از اسفل بود و گل او سرخ همچون ورد احمر بود و بوی خیری بود و ثمره او سخت گنده بود و شیخ الرئیس گوید هر حیوان که او را بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزند بلیناس گوید که بعضی از ملوک را عدوی بود و قصد او کرد با لشکری که قوه مقاومت او را آن ملک نداشت بفرمود تا خرزهره با دقیق بیامیزند و نان بپزند و با جو بیامیزند و آنرا با خود برگرفت و بجنگ عدو رفت چون از او منهزم شد لشکر عدو متاع او را غارت کردند و از آن نان جو صرف خود و چارپایان نمودند لشکر عدو بغایت متضرر شدند چون ملک خبر یافت بازگشت و جمله را اسیر کرد شیخ الرئیس گوید که اگر خرزهره را در آب کنند و خانه را بدان رش کنند در آنجا هیچ برغوث نماند و ارضه نماند و اگر خرزهره را بر سنگ سائی و کارد بدان بزنی مدتی دراز تیزی او بماند و هیچ کند نشود و اگر خرزهره بکنی و ورق دفلی در آن اندازی براغیث در آنجا جمع شود و اگر در سوراخ موش اندازی موشان هلاک شوند و خفاش از آن بگریزد **رازیانج** بری بود و بستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول کند و حیض و سده را بگشاید و از بهر جهات عشق را نافع بود و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش هوام نافع بود و از بهر عض کلب و در قوة باصره بیفزاید ابیقراطیس گوید حیات چون از سوراخ بیرون آیند در اول بهار چشمهای ایشان تاریک شده از ظلمت زمین رازیانج طلب کنند و دیده را در آن مالند باز روشن شود **ریواس** نباتی کوهی است از سنگ سخت برآید و گویند تا اثر رعد بود و چنین گویند که این سخن در پیش کسری گفته شد که ریواس از تاثیر رعد بود و در آن وقت ریواس کم بود کسری بفرمود بر کوه آب رش کنند و طبل بزنند تا ریواس برآید و از بهر آن گفت که این سخن را دروغ شمرد و شیخ الرئیس گوید که ریواس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه و دخانی نافع بود و اگر مستا در انجور دستی را دفع کند و عطشان را نشاند **ریحان**

او را بپارسی شاه سفرم گویند و چنین گویند که پیش از کسری در دیار فارس ریحان نبود و دیار اکاسره ایران شهر خوانند بگیرد و در نشسته بود و از برای مظالم ماری از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بگذارید که مظلوم باشد بر اثر آن بکنار چاهی برفتند رفت و خود را در کنار آنجا حلقه کرد در این چاه در پشت عقرب فرو بردند و به پیش ملک آوردند و خبر دادند از کار مار چون سال نو شد هم در آن روز کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سریر و از دهن قدری تخم سیاه بینداخت کسری بفرمود تا آن نبات استعمال کردند شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او را در دو درم شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع خفقان بکند و اگر چه او را هیچ علاجی نباشد و از بهر دوار و رعاف نافع بود **زعفران** گیاهی معروف است و او را اصلی بود همچون بصل آرد سازند و مردم شهرها آن خورند و شکوفه آن زعفران بود بصل او بکوبند همچون حلبه بود اگر خشک کنند آرد بود بذر او رنگ را نیکو کند و چشم را روشن گرداند و اگر بدان اکتحال کنند نزول از دیده ببرد و در قوت باه بیفزاید و ادرار بول کند و آبستن را دهند در حال بچه بنهد و زعفران فرح آورد و دل را قوی کند و زیادت از درم سم بود و در خانه که زعفران بود سام ابرص بگریزد بلیناس گوید که اگر زادن بر زنی دشوار شود یا افتادن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرند در حال بار بنهد و این خاصیت عجب است **ساذج** گیاهی معروفست در بلاد هند و او را غضبان و ورق باشد چون شاه سفرم و او را شکوفه بود و در آبها ایستاده روید و چون خشک شود زمین او را ببور بر نباید و چنین گوید که ساذج بوی دهن را خوش کند و اگر در میان جامه نهند سوس در آنجا نشود و بوی بغل را زایل کند **سداب** گیاهی معروفست و او را فواید عجیبه بود اگر او را در برج کبوتر نهند هیچ گربه قصد او نکند و ماران از بوی سداب بگریزند و در مکانی که در آن سداب بود و خوردن آن شهوت باه ضعیف کند و اگر آب عصاره سداب کوهی بپاشانند در حال بچه بیندازد و اگر زیر دامن آبستن دود کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عض کلب نهند نافع بود و رایحه سداب مصروع را سود دارد و درد سر را در حال بنشاند خصوص چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از سداب در گوش او نهند از آن جانب که درد بود صداع در حال بنشیند و عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر سداب در آب کنند و بدان آب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند و شیخ الرئیس گوید که سداب با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل و لوثه را زایل کند و سداب رایحه ثوم و بصل را ببرد و از بهر داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر با زیت کوفته بر دندان گیرند در حال درد ساکن شود **سلق** بپارسی چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را بر سرگین بسمه کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خم اندازند روزی و شبی سرکه شود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر داء الثعلب بعد از آن موضع را با نطرون بشویند و چغندر او گوید که اگر موی را بدان بشویند سیاه شود و عصاره و ثالیل را دفع کند و قمل را هلاک کند و اگر مراره کرگ بدان سعوط سازند لقوه را زایل کند **سمسم** او را بپارسی کنجد گویند شیخ الرئیس گوید اگر عصاره ورق او بر سر نهند موی را دراز کند و بذر او نافع بود از برای ضربه و شقاق اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوصا که مقشر باشد و بر لسع فایده عظیم دارد و ادرار حیض تا غایتی که گفته اند سم بود که بچه را از شکم بیندازد و اگر آن را بریان کنند با بذر الخشخاش یا بذر الکتان در ماده منی بیفزاید

سنبل گیاهی است خوش بو و اورا سنبله بود کوچک زبان را بگزد اما بوی دهن را خوش کند اگر اورا
در دهن گیرند نوازل را دفع کند و منع کند و دماغ را هم قوی گرداند و اهداب را برویاند اگر اورا با سرمه در چشم
کشند سبله را ببرد و از بهر خفقان نافع بود **سوسن** گیاهیست مشهور خوش بو و اورا ساق باشد و زهر با لوان
مختلف صنفی ازان سیاه بود و دیگر زرد و دیگر آسمان گون نافع بود از برای بهق سوام و رایحه او خواب آورد
و اگر طلا کنند کلف را ببرد و اگر بیخ او را بر سوخته نهند باصلاح آورد و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و دهن سوسن آسمان گون بچه را از رحم بیرون آورد و اگر بر شکم طلا کنند درد
رحم بنشاند و افواه بواسیر بگشاید و اصل سوسن که بود این خاصیت دارد صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در
دغاغ نو نهند و سرش را به بندند همه سال تازه بماند و هر که خواهد قدری از آن بیرون آورد و در آفتاب نهند
تا چشمها بگشاید و لفایف او منتشر شود و اصل این سوسن آسمان گون کلف و بهق را زایل کند و از بهر نهش حیات
نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود و اورا نام گویند زیرا که رایحه او دلالت کند بر وجود او اگر اورا ضماد
سازند بر پیشانی و شقیقه درد در حال ساکن شود و از بهر لسع زنابیر نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر در جائی او را بگسترانند
همه هوام از آنجا بگریزند و بوی او قمل را پاک کند و اگر آن را با سرکه بزنند و سر را بدان طلا کنند نسیان را دفع کند
و اختلاط عقل را همچنین و اگر بیاشامند فواق را زایل کند و حب القرع را پاک کند و درد معده و شکم را زایل کند
و چون بیاشامند ولادت را سهل کند **شاهترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد و شیخ الرئیس گوید از بهر
جرب و حکه بغایت نافع بود و بن دندان را قوی کند و معده را همچنین **شبت** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم او
بسیار کنند و آب دهند و همچنین نگذارند تا سال دیگر سبب بر آن برآید با آنکه تخمی انداخته شود خوردن او ظلمت بصر
و خواب آورد و اگر بسایند و بر شنند در بواسیر به کند و آن موضع را باصلاح آورد دیلیانس گوید اگر شبت در زیر
دستاره کسی نهند هیچ در خواب غلط نکند و رس از او برود و بذر او در شیر بیفزاید و از بهر فواق نافع بود اما باد
منی را کم کند **شترغم** گیاهی است معروف در بستانها از آن بسیار روید و قضبی باریک دارد و ورق او بورق
طرخون ماند شیخ الرئیس گوید که قوت باه را زیان دارد **طرخون** گیاهی مشهور است و چون او را بجایند
حس و ذوق باطل شود و از برای قوت باه بسیار نافع بود و از بهر این معنی اگر کسی را حاجت افتد که دوای تلخ خورد
از او قدری بجاید حس زبان زایل شود آنگه دوا استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید طرخون درد گلو آورد و شهوت
باه منقطع کند و اصل طرخون جبلی را گویند **عاقرقرحا** اگر او را با سرکه بزنند و در دهن گیرند درد دندان
زایل کند و دندان سست را محکم کند **عبدان** او را بپارسی کافوراسپرم خوانند شیخ الرئیس گوید
نافع بود از بهر زکام چون از برودت باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره را اثر کند **عدس**
صاحب الفلاحه گوید با برشم که بپاشند موافق کند و اگر که خواهند زود برسد تخم را در میان سرگین گاو
باید کردن آنگه بکشتن گویند خوردن عدس بادی و دلخوشی آورد و شیخ الرئیس گوید عدس با سویق نافع بود
از بهر نقرس و از او بسیار خوردن جذام آورد و تاریکی بصر و خوردن او خوابهای ردی آورد و آب او
نافع بود از برای خوانیق **عطاب** گیاهی است که از روی نیل گیرند کلف و بهق را زایل کند چون طلا
سازند و از بهر دفع سعال با طفال دهند نافع بود **عنب الثعلب** گویند انواع است نوعی از آن زهر قاتل است
و نوعی از آن تحریک کنند و خواب بیاورد چون افیون و نوعی ورق او سبز باشد و ثمره او زرد و او را استعمال

توان کردن و از نوع مقدر ده حبه استعمال کنند جنون آورد و کمودت لون و فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند هم
کدام که باشد قوت باصره را اثر کند **فجل** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو
برند بدان مقدار که خواهند فجل بروید و آنگه چوب را بیرون آرند و جای او را پر از کاه کنند و در آنجا بذر
ترب بکارند و بالای آن سماد بریزند که در آن حفره ترب بروید بمقدار آن چوب و اگر بذر او را انگبین کنند آنگه
بکارند ثمره او شیرین بود و خواص ترب آنست که گیرا در اندرون فضلات فاسد جمع شده باشد چون بخورد آروغ
آورد و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آنکه کند از فضلات بود و مثال آنکه
کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بجنباند چنانکه بنحت رایحه آن زیادت شود و ما دام که ساکن باشد رایحه
او بسیار نبود و چون بجنبانند زیادت شود و اگر رایحه آن فجل بودی بایستی که هر که بخوردی باز دید آمدی
و امر بر خلاف این است و اگر او را از پس ثوم بخورند رایحه ثوم قطع کند و اگر لف فجل بخورند شیر شان بسیار
شود و اگر مرد بخورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را بقا دارد و اگر بر خوردن آن مداومت کنند معده را پاک
کند و اگر پاره از او بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد
و خوردن او موی را بر دیاند گیرا که دا الثعلب باشد و قمل را در بدن باز دید آورد و چشم و سر و دندان را زیان
دارد و اگر فجل با عسل ضماد سازند کبودی که بر گرد اگرد چشم بود از بصر زایل کند عصاره فجل را در بدن باز دید
آورد و فجل را اگر بر عقرب چکانند بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر کسی سلها را افعیان را که در آن
مار باشد فجل و پوست آن و نوشادر بپندانید ماران که در آنجا باشد جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان بخورد عصاره
ترب را با شاهترج زردی از او برود و اگر بر سر نهند با موضعی که از او موی رفته باشد موی بر آید و اگر او را در چشم
کشند دیده را روشن کند و اگر خشک کرده بسایند و بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد
عقارب از آنجا بگریزند و اگر بر روی طلا کنند کلف را ببرد و تخم او را اگر بخورند قوت باه را باز دید آورد **فرفخ** او را
بپارسی برپهن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که در رهگذار آبها روید و آبها روید و گویند که فرفخ در جامه
خواب بگسترانند و در آنجا بخسبند هیچ در خواب نه بینند اصلا و هر ریشی که در بدن بود برپهن بدانجا نهند نافع بود و
شربت باه را بیفزاید و اگر فرفخ بورق بسانند و با حنا بر شنند و زنار و قضیب و حشفه را بدان طلا کنند
قوت نهوض باز دید آورد و شیخ الرئیس گوید اگر ثآلیل را بدان طلا کنند زایل شود و اگر از آن بسیار
خورند درد چشم را نافع بود و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و از بهر کندی دندان که از خوردن
ترشی باشد بذر او را اگر تشنه بخورد تشنگی را بنشاند و از بهر این معنی مسافران با خود دارند و اگر لبن او با
جلاب بخورند شهوت جماع منقطع شود **فخنک** گیاهی عظیم است و نزدیک که در خشک باشد و نزدیک آب روید
و ورق او چون ورق زیتون او را شکوفه باشد و ثمره او شیخ الرئیس گوید شکوفه او ردی را پاک کند اگر ضماد
کنند بر پیشانی صداع را ببرد و اگر بیاشامند تخم او را ببرد و صداع را زایل کند و خواب آورد و شیر را
بیارزند و او منی را کم کند و اگر قضبان او در فراش بگسترانند احتلام را منع کند و انتعاظ نبود و از
بهر این معنی زنان که شوهر ایشان غایب باشد چنین کنند تا شهوت ایشان کم شود و اگر بورق او دخان
کنند هوام از آنجا بگریزد **فودنج** گیاهی خوشبوست او هم نهری باشد و هم بری اما نهری اگر کسی از خوشتن
رفته باشد چون رایحه او بمشام آن رسد با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر از او ضماد سازند آثار ضربات

که بر بدن بود سیاهی او را زایل او زایل کند و اگر او را بزنند و با آب او تن شویند جرب را زایل کند و از بهر خون
و یرقان و استسقا و لدغ عقارب نافع بود **قاتل الذئب** گیاهی عجب است که گرگان را هلاک کند و آنرا کسی
استعمال نکند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است خون آورد و سگان را هلاک کند **قتاد** خاری شیرین است و دراز
و عرب او را چون کاری دشوار شود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کتیرا بود نافع بود از برای سعال و آواز را صاف کند
قت بپارسی است گویند علف چارپا باشد و روغن او رعشه را زایل کند و رعشه را به از این دارو نیست **قثا** صاحب
الفلاحه گوید که اگر قثا خواهند که بر صورت حیوانات یا بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس باشد قالبی بستانند و این
قثا را در آن قالب نهند آنگه که هنوز کوچک باشد و قالب را بر آن سخت ببندند چنانکه هوا در میان آن نرود چون قثا
بزرگ شود آن قالب را که پر در شکل قالب بود صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثابه روند قثا بزبان آید
و نبات خشک شود و قثای او تلخ باشد و اگر بذر قثا و آنچه بدو رسد چنانچه در ظرفی بود در دکان عطار باشد جمله را بیان
تلخ شود و اگر خواهند که قثا دراز شود ظرفی بستانند که سر او دراز و فراخ باشد و پر از آب کنند و او را نزدیک قثا نهند
چنانکه میان او و قثا چهار انگشت بود چون قثا بظرف رسد دیگر باره دورتر نهند و همچنین قثا دراز شود و اگر در عسل نهند و انگه
بکارند قثای او شیرین بود و شیخ الرئیس گوید ورق او صالح بود از بهر عض کلب اگر بخورند تشنگی را بنشاند و رایحه او نافع
بود و تخم او ادرار بول کند و اگر روی بدان طلا کنند رنگ روی را خوب کند و حرارت بنشاند **قرطم** او را بپارسی
کاریزه گویند شیخ الرئیس گوید که تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر و انگبین
بهتر بود و قوت باه را بیفزاید و نوعی از قرطم بری شیخ الرئیس گوید ورق او با ثمره او نافع بود از برای لدغ عقرب
و چنین گویند که از روق ورق او اگر در دهن گیرند وجع ساکن شود و اگر از دهن بیفکنند دیگر باره وجع باز پدید آید
شکوفه او اصفر بود و شیخ الرئیس گوید که کلف و بهق را زایل کند و با سرکه اگر طلا کنند قوبا زایل کند **قنابری**
او را بپارسی برغشت گویند کلف و بهق را زایل کند و موافق تر دواییست از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند بزمان
اندک زایل شود و ورق او اگر ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام **قنب** گیاهی معروفست بری و بستانی بود و چنین
گویند که درختی است که در صحرا باشد و بالای او چند ذراعی بود و ورق او سفید باشد و ثمره او بفلفل ماند و از آن
روغن توان گرفت و اما نوع بستانی شاهدانج باشد و ورق او بنگ است عقل را مشوش و اعضا را مخدر کند
اگر کسی را دردی باشد از آن بخورد اعضا مخدر شود و الم درد نیابد و اگر کسی را اندوهی بود از آن بخورد عقل مشوش شود و از
اندوه غافل ماند و گرانی اندوه نیابد و قلندران او را بسیار خواهند و بدان مشغوف باشند و شاعر گوید **بیت**
انکس که ببر در از خس سبزش رفت   در باغ سعادت شجر سبزش رفت   سرو از سر سبز زنده باشد همه سال
مرده شمر آنرا که سر سبزش رفت   و اگر محروری مزاج بنگ خورد البته دیوانه شود و با خفقان باز دید آید
و بذر او شاهدانج بود نافع بود از بهر درد چشم شیخ الرئیس گوید از آن بسیار خوردن صداع و ظلمت بصر آورد و ماده
منی را کم کند و عصیر او گوید که بادها را در بدن تحلیل دهد و روغن او درد گوش را نافع بود **قسط** او را بپارسی
کرب گویند و صاحب الفلاحه گوید که اگر او را در زمین شوره بکارند بزرگ شود و طعم او خوش باشد و کرم در روی نشد
و در میان کرم کارند قوت کرم را ببرد و خمر او را قوت بود و ورق و قضبان او بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند
ثقل و اندوه بر وی سبک بود و ثمره او هر که بخورد خوابهای حایل بیند و از برای این معنی معبران تعبیر خواب
کسیکه کرنب خورده باشد نکنند ترک او با شراب افادر زنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز دید آید و از بهر سعال

کهنه یا نانه

کهنه یا نانه زایل کند و اگر کودکان را عادت کنند بآن تا خوشیان نیکو شوند و اگر در صوت کسی زحرجب بود
کرنب بخورد آواز او نیکو و صافی کند و از بهر این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید قی او را
بنشاند و از بهر رعشه و خمار نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم و اگر دخان کنند در پالیز و باطین که در آنجا دود
متولد شده باشد هلاک شود و اگر زن بعد از جماع بخورد بیز الفنا آورد و بچه از او متولد شود و تخم او در ماده منی
بیفزاید و بذر او نافع بود از برای کلب **قطن** او را بپارسی پنبه گویند از آن جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه
کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند ورق او را بکوبند و عصیر آنرا بکودکان دهند اسهال ایشان منقطع شود
قشر جوز او را بسوزند و بکوبند در بن دندان کنند چون ریش شده باشد بار بصلاح آید چنین گویند مولفان کتاب
بن دندان من ریش شده بود و از آن سخت متالم شدم و هر روزه تباه تر شد و هیچ علاجی ندیدم برفت پروزن بغداد
کف قشر جوز پنبه بسوزان و ریاد در او در بن دندان کن چنان کردم بن دندانم بسوخت و الم او را بنشاند دوم بار
بغایت سخت تر بسوخت سیم بار هیچ نسوخت و تمام نیکو شد باستعمال آن ذکر حاجت نشد **قیصوم** گیاهی خوشبوست
و او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از برای او گریزند و اگر او را در هوائی ده بکارند هیچ ماران در آن نواحی
نمانند یا گریزند یا هلاک شوند شیخ الرئیس گوید اگر کسی را ریش دیر بر آید قیصوم را با روغنی بزنند و بدان طلا سازند ریش بدر
آورند و اگر او را بموضعی بزنند جمله هوام از آنجا گریزند و اگر بپاشانند دفع غایله سموم کند و حیض را ادرار کند از برای عسر
البول نافع بود و بچه را بیرون آورد **گاوزبان** گیاهی معروفست او را لسان الثور گویند و شیخ الرئیس گوید که از خواص او
آنست که دل خوش کند و غم زایل کند **کتان** نباتی مبارک است از وی جامهای نفیس سازند و عصبهای ناعم از آن
بود و چنین گویند که جامهای کتان از برای زکام نافع بود و تن را فربه کند و محروری مزاج را نافع بود خصوصا در فصل
تابستان بذر الکتان المهار اشتها ند و اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای
مرض اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند باه را قوت دهد **کراث** او را بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند که گندنا را اصول قوی گردد در میان بعرات گوسفند نهند از هر بعره سه دانه از برگ کراث نهند
انگه در زمین پنهان کنند که اصول او بغایت قوی بود و اگر کراث را بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور نهند در حال الم
بنشیند و کراث زیاد خوردن ظلمت بصر آورد و شیخ الرئیس گوید که کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن آن خوابهای
تولد کند و دندان را زیان دارد اما بواسیر را سود دارد و بسیار قوت باه دید آورد و اگر کراث بخایند و بر جراحات
نهند از وی منقطع شود و یک وقیه از عصاره او با ضعف آن از عسل بستانند و بزنان دهند که حیض او بسته شده باشد
باز دید آید و اگر در حلق کسی لحوجت بود کراث تناول کند آواز صافی شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال
کنند تا آواز ایشان نیکو شود **کرسنه** القوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود حب او در قماع بود
بمقدار عدسی و عدس مغثت و آن مصلح اوست و رنگ او میان حمرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود
شیخ الرئیس گوید بر بهق طلا کردن نافع بود و لون روی را نیکو کند و اگر سویق وی لاغر بود فربه بود و اگر او در شراب
تر کنند و ضماد سازند بر عضه کلب و نهش افاعی و عض انسان نافع بود **کرفس** گیاهی مشهور است بری باشد
و بستانی از او بوی دهن را خوش کند و از برای همین جماعتی که با ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا بوی
دهنشان خوش باشد و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت و قوت باه باز دید آورد و اگر از آن ضماد
سازند بر عضو مرتعش ساکن شود و شیخ الرئیس گوید که نوعی بری از برای داء الثعلب و ثالیل و بستانی نافع بود

از برای طیب نکهت و جرب و قوباء گویند که کرفس قوت باه را برانگیزد تا غایتی که بزرگ را منع کنند از خوردن
کرفس تا تیزش فساد نیابد بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند کار بروی سخت شود
و بیم هلاک بود و باید در زمانی که امکان نیش عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اصل کرفس را گرد آورند درد دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقا نافع
بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قومی تخم او را بخور کنند جمله را ادرار باز دید آید کزبره گیاهی مشهورست
و شیخ الرئیس گوید بادنجان الحقیل کند و از برای ضعف دل نافع بود و کرم که در اندرون باشد هلاک کند و درد
شکم ازایل کند کزبره او را بپارسی گشنیز خوانند و شیخ الرئیس گوید که اگر کزبره را با آهستگی از بیخ برکنند و بر ران
زنی بندند که زادن او دشوار بود در حال خلاص یابد و شیخ الرئیس گوید که گشنیز تر خواب آورد و تاریکی
چشم و گشنیز خشک قوت باه و نفاخ زایل کند و ماده منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کنند
جمله ضربانهای سخت نشاند و از آن بسیار خوردن ذهن را بفساد آورد و اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار
باز دید آید و اختلاط عقل و حالتی که مستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد یک کف از آن در دهن اندازند در حال
درد بنشیند بلیناس گوید اگر خانه بکزبره دود کنند حیات و عقارب را از آنجا بگریزاند کزبره را که سیر و پیاز برد
کلو آسه گیاهیست او را در فراش بگسترانند براغیث از بوی او مست شوند و شوانستن جست کمون او را بپارسی
زیره گویند کبوتران آن را دوست دارند اگر خواهند کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید افشاند تا بیش از
آنکه بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از زیره بگریزد و شیخ الرئیس گوید که
روی را با آب زیره بشویند لون او صافی و روشن شود و اگر از وی بسیار خورند صفرت روی باز دارد عصاره
او را با سرکه بصاحب رعاف دهند نامی بود رعاف منقطع شود اگر عصاره او در چشم کنند دیده را روشن کند
و اگر کمون و برگ سبز بسایند در استار اس و از آن اقراص سازند و آن را در میان دقیق صافی نهند مدتی مدید سبب اند
هیچ فساد بدو راه نیابد کمات نباتیست که در جوف زمین باز دید آید از تاثیر ضوء قمر با هیچ تخمی و او را نه
عروق باشد نه برگ نه ساق لیکن از نداوتی که در جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد کمات حاصل شود
چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین مکنون شود و در الفاظ جناب پیغمبر آمده است ان الکمات کالمن
و ماءها شفاء للعالمین و آن را بمن تشبیه کرده است از آن روی که در زمین متولد میشود یعنی چنانکه ترنجبین از هوا میشود
بدر بحی و عرب گوید که زهر قاتل بود و از جهة آنکه کمات در سایه درختها باشد روی باشد و اگر کمات در دیگی بود
همکس در آن دیگ بنشیند شیخ الرئیس گوید هر که کمات بخورد از فالج باید ترسیدن و سکته و عصاره او چشم را
روشن کند چنانچه از پیغمبر روایت که قولنج آورد و عسر البول از آن تولد کند و از آن نوعی قتال میباشد
و آن آنست که در سایه درختی بود و یا نزد خانه جزری بود از هوام لبلاب آن را حب المساکین خوانند و بر درخت
پیچیده شود و او را خیطهای باریک و اوراق دراز بود از بهر صداع در سینه صالح بود و اگر نخل بزنند نافع بود از
بهر ملال شیخ الرئیس گوید لبلاب موی دراز کند و قمل را هلاک کند لسان الحمل گیاهیست که بزبان بره میماند
ایفوریدس گوید او را اکسیر الاضلاع گویند که او را بر گردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبخ اصل او را مضمضه
کنند درد دندان را بنشاند و اگر اصول او بجای حلق در عدسه کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود
و اگر آن را با نمک بر عضه کلب بندند نافع بود لسان العصافیر گیاهیست بزبان گنجشک ماند ورق او نافع بود از

برای قروح و دمامل و شیخ الرئیس گوید از بهر خفقان نافع بود و در قوت باه بغرابه لصف او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه
گوید اگر فلاح ظاهر کنند عمارت آن زمین خواهند کرد بفساد آید و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره بود که او را
کبرک خوانند و او را یک پر ذد(?) طبخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا باشد الا حریف باشد و اگر بر عصیر اندازند
هیچ بر نجوشد اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج و ورق او از برای بواسیر نافع بود و در قوت باه عجیب است
و زیادتی زهرها باشد و آب او را در گوش چکانند و اگر او نیز در گوش رفته باشد هلاک شود و اگر بهق بدان طلا کنند
زایل شود **و از حکایات عجیبه** گویند که ملک هندی بکسری انوشیروان فرستاد و او را تهدید کرده بود که
پایم و جمله زمین فارس را بگیرم انوشیروان گفت این سخن جاهلانه است میخواست که در حکیمانه مقابل آن سخن بفرستند
تا آگروز که رسول هند در مجلس انوشیروان حاضر بود و انواع ریاحین مهیا کرده بودند یکی از ندیمان پاره کبر
برگرفت و رسول هند را گفت که در بلاد شما هیچ از این گیاه بود هندو گفت نی گفت که او از بهر غذا است کود ک(?) گفت



گفت در همه بلادها باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد
ملک دیگران کن که اگر ما را در جمله ملک خود این کبر باشد عامل را غرل کنیم و سیاست نمائیم لفاح آن را بپارسی
سابرک خوانند و نوعی از آن ساق ندارد و ورق آن سفید بود و آن را آزاد کرخ خوانند و اگر بوی آن بسیار
بمشام رسد سکته باز دید آید و ورق او را اگر صاحب صداع ببوید المرا بنشاند تخم او اگر با کبریت بیامیزند آتش
بدان متعلق نشود و اگر زن آن را بخود برگیرد خون منقطع کند و اگر با عسل بر لدغ هوام نهند نافع بود و اصل
لفاح بحری را الکیروج خوانند و بصورت آدمی بود در گرد و انثی باشد و او را با ورام خنازیر نهند نافع بود و اگر
از آن در شراب کنند مستی عظیم آورد و اگر کسی خواهد که بخسبد از آن شیاف سازند و بخود برگیرند سهر بردی غالب شود
شیخ الرئیس گوید که اگر حاجت افتد العیاذ بالله که از کسی جائی ببرند مقدار سه فلوس در خمر کنند و بدهند تا بخورد و او را
بیخود کند که چنانچه از قطع عضو هیچ خبردار نباشد و اگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت در زمان نرم شود
چنانکه هر چه خواهند از آن توان ساخت **لوبیا** گیاهی معروفست حب او از کرده گوشت ماند شیخ الرئیس گوید
خوابهای روی آورد و غیره او گوید تن را فربه کند و مشیمه و بچه مرده بیرون آورد و خون حیض را ادرار کند

دن را از خون حیض ونفاس پاک کند **لوف** او را بپارسی سپلکوش خوانند ورق او از برای جراحات ردی صالح بود و اصل او بهق وکلف را زایل کند وبا انگبین قوت باه را بیفزاید وجائی که لوف بود افاعی گرد آنجا نگردد **نیلوفر** گیاهی معروف است بوی او خوش باشد در میان آب ایستاده روید واگر او را در سایه خشک کنند ودر آتش اندازند تنور دود شیخ الرئیس گوید نیلوفر خواب آورد ودرد را ساکن کند اما قوت باه را زیان کند وماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند واگر طلا سازند بهق را ببرد واگر زفت با او بیامیزند وطلا کنند برداء الثعلب نافع بود **ماشش** گیاهی معروف است شیخ الرئیس گوید که خوردن او قوت باه را زیان دارد واگر ضماد سازند وجع را بنشاند ودندان را زیان دارد **مازریون صغیر وکبیر** گیاهی معروفست از گیاهها که زیان کار است وآن ده نوع بود اما کبیر چون ورق زیتون بود وجمله انواع او اگر طلا سازند از برای بهق وبرص ونمش صالح بود واگر با کفزیت بود فعل او قوی تر باشد واگر با سویق بیامیزند ودر آب بابونه عجین کنند موش بایک از آن بخورند هلاک شوند وهم از آن مردم را هلاک کند واگر در آب ایستاده افکند ماهی که در آنجا بود هلاک شود وبیشتر از دو دانگ سم بود واگر مستسقی را دو دانگ از آن بدهند اسهالی عظیم باز دید آورد که استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود واز حکایات عجیب است که قاضی ابو علی آورده که شخصی از اعیان فارس باستسقا مبتلا بود واو را نزد اطبا بردند تا علاج کنند اطبا از علاج آن عاجز شدند وآن مرد از زندگانی ناامید شد گفت این ساعت بگذارید تا آنچه خواهم بخورم واحتماء را بگذاشت وبر در سرای نشست هرچه در آنجا که ناامیدی خریدی وخوردی تا یک روز مردی از آنجا بگذشت و مغ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید وبخورد بعد از زمانی طبیعت او محلل شد واسهال باز دید آمد تا سه روز سیصد مجلس نشست آنگاه اسهال منقطع شد وقوت اشتهایش غالب شد واز استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن پرسید واحوال با طبیب گفت مرا آن شخص که جراد بفروخت دلالت کن طبیب را بدان زمین برد دید که صحرا پر از مازریون بود طبیب دانست که از محلل او بود وقوت او در اندرون مغ معتدل شده خواست باری تعالی بر آن بوده که آن مریض شفا یابد پس از عجز اطبا آن مغ را زرق او ساخت چنانچه موافق مزاج آن بود وسبب شفای او شد **ماهو دانه** آنرا حب الملوک خوانند ورق او بماهی کوچک ماند ودرازی او بمقدار انگشتی بود او همچون فندق بود واز بهر قولنج ونقرس همچنین واگر سه دانه از آن با خروسی بپزند وخروس را بیاشامند بلغم در اندرون نگذارد وجمله را اطلاق کند وصفرا نیز همچنین **ماهو هرج** گیاهی است که ورق او بورق طرخون ماند وا ورا قضبی بود در قیتق از جمله مسوخات است وهوع گیاهی بود که در او سمیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند وبر سر آب آیند ونافع بود از جهة نقرس ووجع المفاصل وعرق النسا ودرد پشت **مرزنجوش** گیاهی مشهور است وبوی او خوش باشد شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهر صداع ودر دقیقه وطبیخ او نافع بود از بهر دفع استسقا وعسر البول ودرد شکم وضماد او صالح بود از برای لذع عقرب واگر از بزر او یک درهم بر زنبور گزیده دهند درحال وجع ساکن شود وروغن او اصحاب فالج بدان طلا کنند نافع بود مرزنجوش خشک را طلا سازند بر اثر کبودی را زایل کند خصوص که بر روی بود **ماردین** سنبل رومی بود وساق ندارد وورق چون ورق اسفرلوج اگر او را با سرمه در چشم کنند ومه آب بر دیدهٔ ماند واگر بخورند بول وحیض را ادرار کند دو درهم از بهر فالج ولقوه نافع بود **نان خواه** گیاهی معروف است هر که بخوردن او مداومت نماید خون در تن او بسیار شود واگر در زمستان گوسفندان از آن علف دهند نطفهٔ ذکور بسیار شود وانات دو دو زایند وصوف ایشان پر شود وفراوان [illegible]

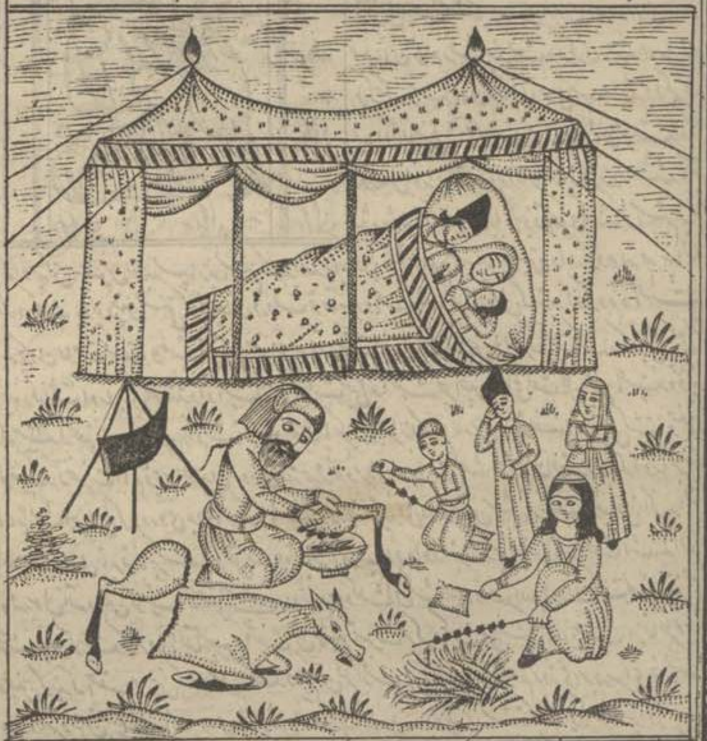
واگر عسل انگبین دهند قوت گیرد وعمل او بسیار وخوب شود وناخواه دفع عفونت جمله هوام کند بلیناس گوید هر که در آن نظر کند بسیار رنگ رویش زرد شود وشیخ الرئیس گوید که هر که از او بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود واز برای بهق وبرص صالح بود واگر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند واگر طبیخ او را بر لذع عقرب ریزند درد بنشیند وشراب او را نهش هوام وحیات را نافع بود **نرجس** از جناب پیغمبر روایت کنند که فرمود شموا النرجس فما منکم من احد الا وله حبة فی الصدر والفؤاد شعبة من الجنون والجذام والبرص لا یذهبها الا شم النرجس وحکیم گوید اگر کسی دو تای نان بود دیگری را خورد ویکی را نرگس خرد زیرا که نرجس غذای روح است همچنانکه نان غذای بدنست وابو الفوارس در وصف او گوید **بیت** تأمل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات کان حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک وهم مولانا الکمال اسمعیل فرماید **بیت** نرگس که زسیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاد وداد گستر دارد در دست عصا زمرد تر دارد گوئی بنشاط است که زر دارد صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس را بری بر بدنی چلی یاد وشتوگرا بروفر وبری صلبی الگه بکاری نرگس از آن مضاعف روید بصل او را در خرقه اگر بندند وقتیکه طالع جوزا باشد وعطارد بدو ناظر بود وبر سینه زنی نهند که حفشه بود دسری که در اندرون دارد ظاهر کند وشیخ الرئیس گوید که اگر بصل نرگس بر جائی نهند که در آنجا خار پاپان بود بیرون آید واگر با دقیق شلغم بود فعل او قوی تر بود وشکوفه او بهق وکلف را زایل کند واز بهر صداع نافع بود وخوردن او قی آورد ومقدار چهار درم اگر بیاشامند با عسل بچه را از شکم بیندازد واگر زنده واگر مرده **نسرین** گیاهی مشهور است آنرا نسترن گویند بری بود وبستانی وشیخ الرئیس گوید که بستانی نافع بود از بهر طنین گوش ودردهای دندان ونوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند از برای فواق نافع بود **نعناع** گیاهی مشهور است معده را قوی کند وفواق را بنشاند وقوت باه را بیفزاید واوعیه منی را قوی گرداند وکرم که در شکم بود هلاک کند واگر زن پیش از جماع بخود برگیرد هیچ آبستن نشود واگر بر پیشانی بدان ضماد کنند صداع بنشاند واز برای عضه کلب نافع بود وعصاره او با سرکه اسهال دموی را قطع کند واگر با آب انار خورند هیضه را دفع کند وغیر او گوید که نعناع با سرکه خوردن قوت باه را در حرکت آورد ومعده را قوی کند وفواق امتلائی را بنشاند **نقاج** گیاهیست که بر سنگ روید شیخ الرئیس گوید که طبیخ او نافع بود از بهر درد پشت وعرق النسا وغیر او گوید که از برای قولنج نافع بود اصل او را بپزند طبیخ او نافع بود از برای عسر البول وعسر الحمل ودر ماده منی مقرا واگر او را با شراب بپزند نافع بود واز برای نهش رطیلا بزر او را اگر بدندان نهند که درد کند وجع را بنشاند واز حکایات عجیبه دوستی از بهر من حکایت کرد از حال مدینهٔ آمل که در آنجا میمون بسیار باشد حاکم آن موضع هر سال از برای ملک آمل چند جره شراب میمون بفرستادی یکسال جمعی از گردان بر کاروان زدند شراب میمون با کاروان بردند گمان بردند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان را اسهال باز دید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند بیفتادند وصاحب آمل مظفر الدین بود بفرستاد تا ایشان را پا ورده در چهار پایان انداخته ودر ایشان هیچ قوت نبود اهل آمل بر ایشان جمع شدند ومیخندیدند ومیگفتند هوا الاسکاری لمیمون وایشان را بیمارستان بردند بعضی سلامت یافتند حاکم ایشان را رها کرد وگفت هذا یکفیهم **هندبا** گیاهی است او را بپارسی کاسنی گویند بغایت تلخ است دو نوع باشد اول بستانی است وورق او پهن بود وحضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید که در هر ورق از اوراق او شفاست وشیخ الرئیس گوید اگر نقرس را بدان طلا کنند نافع بود وورم حار را ساکن کند ونوع دوم

بری است اکتحال بدان بیاض چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافع است از بهر لسع عقرب و انجه و زنبور و سام ابرص
و از برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند که اگر کسی را دندان درد کند یکشاخ از هندبا برگیرد و در بابی که اول آن یوم
الاحد بود و دوی بعتر آرد چون هلال را بخواند که لا ناکل فی هذا الشهر الهندبا مع لحم الفرس دفع الوجع منه بزول
و لا یعود ابدا **اورس** نباتیست که آنرا اهمن کارند سالی بکارند و بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را
زایل کند **و شلیون** نباتیست که ورق او بپرماند شیخ الرئیس گوید که از بهر کلف نافع بود و همچنین جالینوس
گوید که از بهر عفونت کلف خوبست که از نمودیم نافع بود **یقطین** او را بپارسی کدو گویند و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که کدو
بزرگ شود او را همچنان زرع کنند که در قثا شرح داده شد اگر خواهند که کدو بزرگ شود او را همچنان زرع کنند
که در قثا شرح داده شد اگر خواهند که کدو شیرین بود تخم آنرا در عسل اندازند چنانکه در بطیخ گفته شد و حضرت امیر المومنین ع
فرموده اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه لیسکن قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند و باریتعالی
یونس را چون از شکم ماهی نجات داد و او بحرارت ماهی چنان شده بود که گوشت بچه در رحم که از بهر او در آنجا
برویانید تا مگس بروی ننشیند تا آنکه بدن او منحث شد و هیچ الم از مگس گزیدن بر بدن او نرسید اینجا تمام شد نظر دوم
آنچه گفته شد نسبت با آنچه گفته شد قطره ایست از دریا و الحمد لله **النظر الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان
مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از مرکبات زیرا که مرتبه اول از مرکبات معادنست و آن هنوز بر جا دی
مانده است و مرتبه دوم نباتست و او را قوه نشو و نما هست و مرتبه سیم مرتبه حیوان و آنرا هم نشو و نمو هست و هم حس و
حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرکبات و آنرا مرکبات
مولدات گویند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت ارادی همه حیوانات
در حس و حرکت شریک اند حتی البعوض و الذباب و الذره اما حس از برای آنکه باریتعالی هر حیوانی را امری از معاونات
داده است و بدن حیوان متعرض آفتست حکمت باریتعالی اقتضا کرد که او را قوه حس باشد تا منافی را از خود دور کند و بدن
او بماند تا آنکه فربه شود ابدا و تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتادی و حیوان را از آن خبر نبودی
تا آنکه تلف شدی یا چون گرسنه بودی از گرسنگی خبر نداشتی تا آنکه هلاک شدی اما قوه حرکت از برای آنکه باریتعالی
حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست حکمت چنین اقتضا کرد که حیوان را آلت حرکت بود تا حرکت
کند و بنزد غذا رود و اگر این قوت نبودی و حیوان محتاج غذا بودی تا آنکه از گرسنگی هلاک شدی چون حکمت اقتضا
چنین کرد که حیوانات باشد که بعضی ببعضی الفت کنند از بهر هر حیوانی آلتی آفریده که خود را بدان از عدو نگاه دارند و بعضی
از جمله عدو را بقوت دفع کنند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی را آنکه قوت مقاومت ندارند و نه آلت گریز
او را آلتی داد که تا بجائی متحصن شود پس آن حصن بارت بادی بود همچون قنفذ و کشف و تاره آن متحصن بر زمین بود
چون عقارب و حیه و از حکمت الهی خیانتست که هر حیوانی از اعضا و قوی پیش از آن بیافرینند که بقای او و نوع او
بران موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف
مختلف شد و روایت کنند از پیغمبر ص که فرموده ان الله فی الارض الف امة ستمائة فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی
از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باریتعالی یاد کرده است در کتاب مجید حیث قال و یخلق ما لا
تعلمون باید که در میان بیشه آتش فروزند و بشب آنگه بیند که چند نوع از هوام و حشرات و هیچ گرد آن آتش
جمع شوند از صور عجیبه و اشکال غریبه که در خاطر هیچ آدمی نگذرد که باریتعالی از آن چیزی آفریده است زیرا که حیوانات

بحیوانات برسانند و ما یعلم جنود ربک الا هو کنون که حیوانات را یاد کردیم و انواع آن و خواص ایشان
و نظر او در چند چیز می باید کرد **النوع الاول فی الانسان** **الفصل الاول فی حقیقة الانسان**
او مرکبست از بدن و نطق اما بدن و نفس شبیه حیوانات باشد و اثر کند اما قوت ناطقه قوتیست که بآن ممتاز است از سایر
حیوانات باریتعالی این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان مصالح و معایش
اشیا بداند و صورت او را بر شکل مدینه آفریده است و نفس ناطقه در آنجا والی مطاع و عقل در آنجا وزیر کافی و قوی
و اخبار او و نفس ناطقه را محل او دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضع است و ارفع مکان و والی را چنین محلی
شاید و باقی بدن مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا حشم او و سایر حواس بر بدن او در عالم سفر کنند و
هر خبر که یابند بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن حیوان
حشو بود بپسندد او و آنچه موافق آن بود در خزانه خیال بنهد تا آنکه بدان حاجت افتد و از این دو وجه گویند که آدمی
ذو دو جهت است از آن روی که در نشو و نمو است نبات ماند و از آن روی که در حس و حرکت حیوانست و از آن روی که
مخاطب بخطاب باری بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را
مصروف کند با جهتی از این جهات بدان جهت لاحق شود و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی اما صاحب غضبی بود همچون
سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا حریص بود چون خنزیری یا متفرعی بود از بهر ماکول چون کلبی یا عقور بود چون شیری
یا بکبری چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر همه بدین صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او
مصروف بود بجهت آن مرضی نبود بدان باز آنجه بود که باریتعالی فرمود فاولئک لهم الدرجات العلی **النظر الثانی**
فی النفس الناطقة مردم در آن حال که شدیدا با اهتمام بود بچیزی گویند که من چنین گفتم و من چنین کردم و در آن حال
ذات خود می داند و از جمله اعضا غافل است آنچه در این حال معلوم است آن نفس است و آن مدرکست بجمیع انواع ادراکات
فاعل جمله افعال اوست او متقدم است عمده تکلیف او متعرض خطر ثواب و عقاب را باقی است بعد از موت اما در سعادت
اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والی است در مملکت و اعضا و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصح است
و شهوت طالب ارزاق خدم است و غضب صاحب شور است اما بنده بیکار است خبث فرا نماید که ناصح است و
نصیحت او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت نماید و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن است تا
نگاه میدارد در وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس جواسیس است هر یک بناحیتی روند چشم را بعالم
الوان فرستند و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم ارواح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس تا هر یک آنچه ایشان را
معلوم شد بخیال رسانند که صاحب خبر است و او آنرا برساند بنفس که والی است و والی آنرا بحافظه رساند که خازنست
تا آنکه بدان حاجت و نفس ابد الوجود است الا آنست که از حالی بحالی نقل کند و از کلام حضرت امیر المومنین ع است
ان النفوس لا ابد و لیکن من دار الی دار ینقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ
الی الجنة و النار ثم قرأ منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة فی
نفس بر یصدر عنها افعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویه پس اگر چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا
آنرا خلق حسنه خوانند و اگر از وی افعال قبیحه صادر شود از اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسنه عظیم است
در دنیا و آخرت و روی عن النبی ص انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال ص سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر که
جمله اخلاق حسنه با شیر او و را جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق با واقفان کنند و بدان متقع شوند

وان از خصلت چپاست و هرکه با ضد این موصوف شیطان مرید است او را از میان مردم بیرون باید کردن
تا مردم از او بیاموزند و بزه کار نباشند من الاخلاق اصناها العفة و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج
الا بر وفق شرع و باری تعالی عفت را ثنا گفته و فرموده در قران مجید که والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت
کنند که محمد بن سیرین جوانی خوب صورت بود بزازی کردی زنی در زمان ملوک او را بدید و بروی عاشق شد
و از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای او رفت بخلوت با او درآمد و از وی خواست که با او جمع شود محمد گفت
ستوضا را از روی کرم بر من بنما تا قضا حاجت کنم انگه انچه فرمودی بجا آورم چون او را بردند داخل ستوضا شد
خود را بنجاست آلوده کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید از روی غیظ بر او نگریست و متنفر شد و گفت دیوانه است
بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی خلاص شد باری تعالی او را علم و ورع و تاویل رؤیا کرامت فرمود و حال
او حال یوسف بود و منها السخا معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموالی که جنس او را بدان حاجت باشد
و آن خصلتی است از اصول سعادات قال النبی ﷺ ابی الله الا علی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی العنبر را
نزد پیغمبر آوردند حضرت فرمود تا جبرئیل وامر بی نقتل هولا و ترک هذا فان له شکر و سخا باری تعالی وحی فرستاد موسی
علیه السلام را که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند که عبدالله جعفر مال بسیار بخشیدی پس عثمان او و حسن و حسین
علیهم السلام او را گفتند اسرفت المال و از جود او گویند یکی آن بود که عبدالله عمار بر کنیزی مفتون شده بود چنانکه این
حدیث میان مردم عرف شد حاجت عبدالله بن جعفر از این خبر یافت طاوس و عطا و مجاهد پیش عبدالرحمن رفتند و او را
ملامت کردند او گفت تا شنیدم عبدالله جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و او از حج آمده بود گفت ما لی اری الناس
دون بن عمار چون او را خبر شد بزیارت عبدالله آمد عبدالله او را اکرام کرد انگه او را گفت کیف حب فلانة قال
فقال بر شح فی القلب و اللحم عبدالله گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نیست
و نشود عبدالله گفت تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد گفت اینک او را از بهر تو خریدم بالله که نزدیک او نرفتم
چون عبدالله برخواست گفت الغلام احمل معه الف درهم عبدالرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت نبی باری تعالی شما را
مخصوص کرده است بشرفی که هیچکس را آن نیست و چنین گویند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود هر روزه ده هزار
دینار از وی طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و گفت اصبح و فی یدک السماحة یزید گفت مرا مدح میگوئی فرزدق گفت
ترا ارزان یافتم بخریدمت گفت ایغلام این ده هزار دینار بفرزدق ده تا امروز بر عذاب حجاج صبر کنم چنین گویند که میان
این یزید و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود سلیمان بن عبدالملک بروی خشم گرفت و خواست که
موسی را هلاک کند یزید از عراق فرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خواستم خونت بریزم اما بیزید بخشیدم و صد
دیت خود بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید و گفت دیت مرا باید دادن یعنی کار را تمام بجای آرد بگذاشتن صد
هزار دینار را بفرستاد و چنین گویند که معن بن زایده والی عراقین بود شاعری در پیش او امد او در بصره بود
مدتی بگذشت و بخواست که در پیش معن رود نتوانست رفتن و معن در بوستان بود و برکنار آب روان نشسته بود
شاعر چوبی بستد و این بیت در آنجا نقش کرد شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع پس آن
چوب را در آب انداخت که در آن بستان میرفت معن آن چوب را برداشت چون بخواند صاحب او را طلب کرد
و ده بدره زر بوی داد آن چوب را زیر بساط خود نهاد و روز دوم بود دیگر باره آن چوب را بخواند بار آمرد را طلب کرد
صد هزار درهم بوی داد آمرد آنرا بگرفت و بترسید که از وی باز ستانند و روز سیم دیگر بار آنرا بخواند و مرد را

بیافت من گفت بر من واجب بود که این مرد را مال دادمی تا انکه مراد دیگر مال نماندی و گویند که فرزندی مثل
حاتم از مادر نزاد و حکایت کردن زن او در نواز که بعضی از سال قحط که قوت بر ما تنگ شد در شبی سرد فرزندان ما را
از گرسنگی خواب نمیبرد حاتم برخواست و عدی و عبدالله را مراعات بحدیث و افسانه میکرد و چون پاره از
شب برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه خواهد خود را خفته ساختم تا کار کسی دامن خیمه برداشت
حاتم گفت کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی از کودکان آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند
و هیچ وجهی ندارم الانظر تو حاتم گفت ایشان را زود بنزد من آور برفت و می آمد و کتف بر طفل گرفته بود
و چهار را در پس او می آمدند حاتم برخواست و اسب خود بکشت و آتش برافروخت و کارد را بزن داد و گفت
انچه میخواهی میکن ایشان برخواستند و از آن گوشت بریان کردند و بخوردند آنکه بخانه رفتند و میگفت قالوا



تصویر حاتم و جوانمردی ان

الی النار و حاتم خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید چون روز شد از
اسب جز استخوان بیشتر نمانده بود و چنین گویند که یکبار مهمانی بخانه برد لطف کرد آن مهمان از بلاد بعید بود سه
روز مهمانی آورد در روز چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اکنون حق صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی
داری بگوی تا مساعدت کنم مهمان بعد از انکه میثاق از وی بستد گفت من از روم می آیم ملک روم مرا فرستاد
در محفل خود میگفت القوم هیچکس نمیتواند که ببخشایش از من باشد حاضران گفتند نه یکنفر از آن قوم گفت

در عرب شخصی هست حاتم نام که او را سخاوت بیش از ملک است ملک از این سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من
آورد ملک خود را با او قسمت کنم من از پی این کار آمده ام حاتم گفت تو او را دیده گفت نه گفت او مرد شجاعی است و بقوت
بیش از تو باشد چگونه بروی ظفر یابی مهمان گفت بطریق حیلت حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته باشد بر تو
هنوز بر تو غالب باشد مرد از این سخن بشگفت آمد حاتم گفت او بقوت من است و تو هر دو دست من بربند اگر
بر من غالب آمدی بروی نیز غالب باشی مرد هر دو دست
حاتم را بربست بعد حاتم گفت حاتم منم اکنون مراد خود حاصل
کن برو و ملک از ملک بستان آن مرد مهمان گفت معاذ الله
که کسی ترا باطل کند از برای ملک دنیا ملک روم کجا در
سخا بتو رسد او ملک می بخشد و تو جان و چنین گویند
که غزالی از صف شکار سواری بیرون آمد سواری از
مسلمانان نزد او رفت چند جنگ و دیگری رفت او را هم
هلاک کرد و مسلمانان را از او خوفی پیدا شد و دیگر کسی
بمیدان او نمیرفت ناگاه سواری از مسلمانان قصد او کرد
و در حال او را پند بگفت بزرگان از او کبر برداشتند و بعافیت
شاد شدند و آن سوار بر جای خود آمد کسی گفت خواستم بدانم
که او چه کس است پس از جهد بسیار دانستم که عبدالله مبارک بود گفتم یا امام المسلمین خویشتن را در مردم از چه پنهان
کرده گفت با وجود چنین فتحی که بارمغان در دست تو ظاهر گرده عبدالله گفت آنکس که از بهر او کردم دانست
بدیگران حاجت نیست و منها الحلم یعنی حلم امساک قوت غضبی است از بغض و بصر روایت کنند که عیسی ع جمعی از
یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت عیسی را گفتند چرا چنین کردی گفت کل ینفق مما عنده و چنین
گویند که شخصی ابن عباس را دشنام داد گفت یا عکرمه انظر ان کان للرجل حاجة فنقضها مرد خجل گشت و چنین
گویند که حضرت امام زین العابدین ع روزی در مسجد فرمود مردی او را بدی گفت شاگردان قصد کردند که او را بزنند
امام ایشان را منع کرد و روی بدان مرد کرد و فرمود آنچه تو میدانی از بدی من بیش از آنست که میدانی اگر بدان
حاجت داری تا بر تو ظاهر کنم مرد خجل شد امام جامه خود را بدو داد و او را هزار درهم بفرمود داد گفت اشهد بذلک انک
ولد رسول الله و چنین گویند که شخصی بشعبی را دشنام داد گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی و ان کنت کاذبا فغفر الله
لک و چنین گویند که مردی اقلیاس را گفت من بنشینم تا سرت برگیرم گفت من بنشینم تا این غضب از خاطر تو زایل
و چنین گویند که احنف بن قیس که بوی مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم آموخته ام روزی بر در سرای خود نشسته
بود و با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند مکتوف و دیگری کشته گفتند این کشته برادر تست
و این مکتوف برادرزاده تو او را کشته احنف گفت او را بگذارید منها الکرم یعنی کرم احسان است با آنکه
اعانت کرده باشد چنین گویند که در حرب صفین عمرو عاص بر حضرت امیرالمؤمنین ع حمله آورد حضرت حمله او را رد کرد
و خواست که او را شمشیر زند عمرو خود را از اسب درانداخت و عورت را کشف کرد حضرت دست بر روی
نهاد و برگشت روزی عمرو با معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور ذهن تو از دور

آن روز که

آن روز که با حضرت امیر مبارزت کردی چون دانستی که عورت را برهنه باید کردن گفت والله لقد وجدته منا کریما منها العفو
یعنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق روایت است از پیغمبر که فرمود اذا وقف العباد فی الموقف نادی مناد لیقم
من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس چنین گویند که دزدی در خانه ابو سعید رفت
و چیزی بدزدید او را گرفتند دستش گفت او را حلال و عفو کنم باشد که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند و منها
الصدق و هو توافق اللسان و الضمیر روی عن رسول ص انه قال فی اول خطبة علیکم بالصدق فانه مع البر و هما موصلان
الی الجنة چنین گویند که جنید بغدادی بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید حارث گفت در این صومعه رو از بالا و
شخصی با شمشیر کشیده آمد و گفت ای شیخ مردی پیش آمد کجا رفت شیخ گفت در این صومعه برفت مرد در خشم شد و گفت میخواهی
مرا بصومعه مشغول کنی و او از من فوت شود و درگذشت حارث گفت چگونه آن ظالم را بمن دلالت کردی جنید گفت
از آن خلاصی نیافتی الا ببرکت راستی و منها الوفا یعنی وفا آنست که ثبات نماید بآنچه التزام کرده باشد قوله
اوفوا بالعهود ان العهد کان مسئولا قال المؤمنون عند شروطهم چنین گویند که عبدالله مبارک گفت یکبار در
غزای کافر بودم با کافری مبارزت میکردم وقت نماز در رسید او را گفتم بگذار تا نماز کنم بگذاشتم و او آفتاب را
سجده میکرد شمشیر برکشیدم و خواستم که او را هلاک کنم شنیدم که مرا گفتند اوفوا بالعهود ان العهد کان مسئولا چون
شنیدم بازگشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم تا ترا قتل کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس
که ترا فرمود که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بجانب ایشان آمد و منها التواضع و هو ان
یبخس الانسان لما فیه و یری لغیره فضله قال النبی ص من تواضع لله رفعه الله من آثار و ابن سیرین از علمای مشهور است در غایت
زهد و ورع و عبادت و علم بود و با هر کس فروتنی نمودی باری تعالی او را رفعت داد و نامش در آخرت نیز در این است
بعضی از اخلاق کامله فاضله و آنچه مقابل فضایل باشد رذایل بود ذکر آن وجهی ندارد و در حق قرون ماضیه که مردم
زمان ما در این باب بیش از مردم ماضیه اند و حکایتی چند اختصار کنیم از بخل البخل هو الامساک عن بذل
ما یجوز للانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی ص البخل شجرة من النار حکایت کنند که شخصی بخیل بود تا
غایتی که چون شتران خود را آب دادی اگر در حوض قدری آب ماندی در آنجا نجاست انداختی تا کسی دیگر از آن آب
نخورد و خاقان بن صبیح گوید بخراسان در پیش مردی رفتم چراغی و چراغدانی پیش من آورد و چوبکی بر رشته بر آن
بسته بود او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری برگیر گفت این
چوبک روغن بسیار خورده است اندک تشنه باشد تا بدرجه این رسد روغن بسیار خورد و گویند در موصل مدرسی بود
هر که فراش مدرسه فرستادی تا از بهر وی از بازار طبیخ خریدی فراش روزی کاسه را بشکست و رفت کاسه بدان
شکل بازخرید و طبیخ در آنجا کرده پیش مدرس آورد چون آن را دید گفت این نه کاسه من است فراش گفت آن شکست
و این را عوض خریدم گفت تو مرا حیران کردی آن عصاره مدتی بدید است تا از آن طبیخ میخوریم و آن روغن بسیار
خورده بود و این زمان طبیخی که خوردیم روغن آن را این کاسه خورد چنین گویند که بخیلی بود و او را ظریفی گفت هرگز مرا
مهمانی نکنی گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خوانی چون لقمه برگرفتی دیگری را باز آری ظریف
گفت تو مرا مهمانی بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم برد با تو مشورت کنم و چون لقمه خوردم دو رکعت
نماز کنم آنگه لقمه دیگر برگیرم فصل فی النفوس التی لها مراتب عجیبه حکما گفته اند که نفوس مختلف است بعضی از آن
نورانی بود متصل باشد بعالم ارواح در آنجا فواید حاصل کند و بعضی تیره بود که مشغوف باشند بجسمانیات از عالم ارواح

درج

او را حظی نباشد **النفوس الفاضلة الانبیاء** باری تعالی خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و همه انواع رذایل از ایشان دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق ایشان را منقاد شوند **ثم النفوس الاولیاء** نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیاست بدان تشبه کردند و بر دست ایشان عجایب پیدا شد چنانچه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفای بیماران بدعای ایشان و آمدن ایشان باستسقای باران و وقوع صورت سباع بخضوع و غیر آن از کرامات اولیا **منها نفوس** اصحاب الفراسة استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قوله تعالی **ان فی ذلک لایات للمؤمنین** قال ع اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابوسعید خراز گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد و حقیر بدانست و گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه از آن پشیمان شدم و استغفار کردم و گفت هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قتال بود مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز بر در سرای او ایستاده بودم تنها با خود گفتم این ساعت وقت است عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه مانده بود دلفراست معلوم کرد مرا گفت کتاب تو نزد فلانست بستدی گفتم نه گفت نزد او رو که کتاب تو با اوست چون نام کتاب بشنیدم عزم باطل کردم و مراجعت نمودم تا کتاب را طلب کنم جلاد را از پای فرستاد و مرا بگرفتند **منها نفوس اصحاب القیافه** قیافه بر دو نوع بود قیافه بشره قیافه باثر اما بشره استدلال بود به هیئت اصحاب و این علم مخصوص است بقومی از عرب و ایشان را بنی مدلج گویند فرزندی را بر وی عرض کنند در میان بیست زن و مادر او باشد او را بمادر خود الحاق کنند و چنین گویند که بعضی از تجار از پدر مال بسیار یافت و بنده سیاه پیر در بعض اسفار با من بود بر کشتی نشسته بودم و آن بنده اشتر را می کشید ناگاه مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست آنگاه گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویش پیدا شد تا آنکه نزد مادر آمدم و او را خبر کردم از آنچه مدلجی گفت مادر گفت راست گفت که شوهر من مردی اسود بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن مال بموت او از ما فوت شود و این مملوک سیاه را بکنیزک دادم و ترا بزادم و اگر نه آن بودی که این سخن تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **منها نفوس العرافه** عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث بر بعضی دیگر که مناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که سکندر بملکی رسید در آنجا زنی عرافه بود جامه سپاهی اسکندر را گفت ایها الملک ملکی باشی طویل و عریض بعد از آن والی آن مدینه را بجا رفت گفت اسکندر تو را معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که ارواح و نفوس حوادث را معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من بقدر طول و عرض ثیاب نگریستم و چون تو در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفته بود و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس خواست که بقتال هیاطله رود عرافه حمیر بود بملک نزد او رفت بناتاخت در نزد عراف پیر خود در آن گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را می بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است چون فیروز در آمد او را تهنیت فرمود فیروز گفت چون دانستی که من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ما آنجا که رویم ایشان ما را بشکنند یا با گفت سخنی که فرمودی باز گوی ای ملک فیروز تا سه بار این سخن بگفت و هر بار ابتدای شکستن کردی بخود عراف گفت آنست که ملک می گوید چون بهیاطله رسید فرس را بشکستند فیروز را هلاک کردند **النظر الثالث فی تکون الانسان** چون نطفه در رحم قرار گیرد در شکل گوی باشد بحرارت رحم غلظ او زیاده شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید چون خمیر که اگر کیفیات

کی پرده بر روی وی باز دید آید آنگه در اندرون او انتفاخی باز دید آید بجایگه اشیاء رطب که حرارت در وی اثر کند و در آن انتفاخ و ارتفاع حاصل شود تا عروق رحم بدان متشبث شود و آنکه آن ریحی که در اندرون وی باز دیده شود در آن منافذ کند و غذای جنین بود و آنگه قوت باصره باذن الله زبده نطفه بستاند و حصه از آن در میان بپیندازد برای دل و حصه از آن در جانب راست از برای کبد و حصه از آن در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلت تولید آنگه با جمیع را متصل کند بوجه شریان تا غذا در آن رود و این مقدارش روز بود آنگه پانزده روز جنین بود چون در آن رگها رود تا علقه شود تا هشت روز لحم شود و اعضا را تمیز پیدا شود و پشت و مهره ممتد شود و او را انعکاس مدتی تا آنکه تا سی و هشت روز دوشها از سر باز دید آید و دستها و پایها در شکم باز دید شود و عظام بود آنکه عظام بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض بمکان جاذبه سازد که جذبه چراغ روغن را و جنین گویندی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که در اینمدت در تربیت مشتری باشد آنگه باری تعالی در او زیادت حرارت باز دید آورد تا مضغه شود تا ماه سیم در آن بماند در اینمدت در تربیت مریخ بود چون ماه چهارم وقت اختلاط عظام تمام شد این ساعت صورت باز دید آید و اشکال اعضا باز دید آید و ظاهر شود و مفاصل مرکب و اعضا تمام و عروق منهدم گردد و باری تعالی روح در وی آفریند و در او حرکت باز دید آید تا تمام ماه و منجمان گویند که در اینمدت در تربیت آفتاب باشد چون ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود در رسم و دهن و اصابع الالات تولید همه خوب شود در اینمدت در تربیت زهره باشد و نیکو فال باشد و صورت خوب پیدا کند در ماه ششم حرکت بسیار باز دید آید دست و پای جنباند و جنبد و خبر دمنجمان در این مدت او را تربیت عطارد گویند بود چون ماه هشتم گوشت بر اعضای او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشادهای او قوت گیرد و جای او تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدای خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و بزید و اگر نه ابجا ماند در این ماه در تربیت قمر بود چون ماه هشتم بود تعب ثقل بروی مستولی شود و اگر در بمدت با این تعب بیرون آن جمیع شود دیگر بار کی فوتش ساکت شود و نادر باشد و زید و در این ماه در تربیت زحل بود و در وی گلبا زهر کرد و چون در ماه نهم شروع بود از تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل شود و قوت گیرد و در این ماه در تربیت مشتری باشد

فصل فی تشریح اعضاء الانسان در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرهای دراز در آن صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از آنجاست و فی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمیع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را سلسله شهوت بهم کشید و نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعمال عروق جمع کرد و از آن آب گندیده و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضائی چنین متناسب چگونه جمیع کرد و نطفه ذکر و انثی از خون حیض او را غذا داد تا زیادت شود آنگه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب و عروق و اوتاد و اعضا را از آن مرکب گردانید سر را گرد ساخت و در او چشم و گوش نهاد دست و پای دراز و اطراف را با انگشتها مزین کرد آنگه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و گرده و امعی و رحم و مثانه آنگه ببین عظام سخت را از نطفه تنک چون آفرید و او را ستون بدن ساخت و اشکال آن در مختلف و از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و دراز چیزی پهن و چیزی مدور و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون ایشان را حرکت حاجت بود و باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن عظام او را یکپاره نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان مفاصل تا حرکت بر وی آسان باشد و هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا کرد و بعضی را به بعضی بر اوتار ربط کرد از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر رسته و در طرف این

عظم زایدی و در اطراف آن دگر جزوی نازاید در آن جای سازد و بروی متعلق گردد و اگر خواهد عضوی از اعضای را
بجنباند تواند آنکه ببین چگونه استخوان سر را از پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال آنگاه بعضی را به بعضی چنان
تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع شش از برای لحی اسفل و چهار از برای لحی اعلی ببین از برای خایدن
آنکه ببین که چگونه گردن حامل سر کرد و از هفت مهره مجوف مستدیر در ان خرزات تجویفات و بادات در آن
نقرها جای سازد که یکی منطبق شود آنکه ببین که خرزات پشت را چگونه متصل ساخت بخرزات گردن و آن از زیر گردن تا عجز
بیست و چهار خرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر و متصل است و او نیز سه پاره است آنکه ببین
که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتفها را العظام دستها و عظام عجز را العظام زنار و عظام
زنار را العظام ران نهاد و عظام ران العظام ساقها و او را العظام قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن
مفاصل اجمله عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت استخوان است الا استخوانهای کوچک که حل مفاصل را بدان
حشو کرده است و آنرا سمانیات خوانند آنکه بنگر در حکمت باری که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است که اگر
یکی زیادت بودی گران باشد ببدن بباید برید و اگر یکی ناقص بودی صبر باید کردن آنکه ببین آلاتیکه آفریده است از برای
تحریک این عظام و آن عضلاتست در بدن پانصد و بیست و نه عضله است و آن عضله را از گوشت و از عصب و رباط
و غشا آفریده است و اشکال او هم بحسب حاجات و مواضع او است و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان و اگر
یکی از این عضلات نبودی در چشم خلل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و اورده و شراین و رباطات و غشاها
جمله از این عجب تر است این حال اعضای مفرد است که ذکر شد اما الاعضاء المرکبه الی التصویر آن و احکام عظام
آن و افعال و اشکال و ترتیب ظاهر و باطن آن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی بدان محیط شود
نسبت با آنچه بداند قطره بود از بحری پشت را اساس بدان آفریده است و شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سر را تا جاه او
اساس بود و چشم را هفت طبقات از برای هر طبقی هیئتی مخصوص و شکل او را چنان خوب آفریده و الوان او و پلکها را
وقایه او ساخت تا او را نگاه دارد و خاشاک و غیر آن از او دور دارد و در مقدار عدسه از آن صورت آسمان و زمین درج کرد و
معانیها گوشها بگذاشت و آب تلخ در اندرون آن بودیعه نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفه گوش
همچون دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ رساند و بدو به هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز
در اعوجاج بماند و از آن اندک اندک بسامعه رساند تا سامعه از آن ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی بر افراشت
و شکل او را خوب ساخت و منخرین بگشاد و حاسه شم را در آن بودیعه نهاد تا استدلال کند بوی اشیا بر طعم اشیا و بطریق
منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح آن بدل رسد و دل از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را
بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی
از آن طحن غذا او اصول او را محکم کرد و بعضی را سر تا تیز ساخت تا صالح بود از بهر قطع و بعضی را سر پهن تا حامل بود و دو صف
او را مرتب ساخت همچون در منظوم و لبها را ساتر دندانها و لون او خوب و شکل او نیکو تا منغلق شود و دهن و منفذ او بدان
پوشیده و معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون حمال ساخت از آسیای دهن تا طعام را در میکشد با جانب دندانها
و دندانها را همچنین میکند و او را قطع کند از مخارج مختلف بانواع حروف باز دید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف
شود آنکه ببین که چگونه سر را بموی بیاراست و روی را بابرو با باریکی آراست بر شکل نو قوس و پلکها را بمژها و مژها را
زینت پلکها ساخت و وقایه چشم تا هر آنچه باد و خاک آورد آن مژها تمام بر رسیم نهند تا از میان نگاه دارند چون کسی که از دو

خاشاکی نگاه میکند آنگاه ببین که دستها را چگونه مبسوط آفرید چنانکه به همه جوانب گردد تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو
برسد تا بوقت حاجت آنجا دستها بارد آنکه ببین که کف را چگونه عریض تر گشته بدو و انگشتها را بر پنج قسمت کرد هر انگشتی
سه انمله الا ابهام را دو انمله تا به همه گردد تا اگر خلق اول و آخر همه جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر از این که هست نتوانند
نهاد و نظر در اشکال او کن که اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر او را جمع کنی آلت ضرب باشد و خزانه بود و اگر در او چیزی نهی محفوظ
ماند و ابهام چون قفلی بود بر وی و اگر جمع کنی تمام کفچه بود و بسط کنی کفرا و انگشتها را خم کنی مغرفه بود آنکه ببین ناخنها را
بر اطراف او از برای زینت و عماد انامل ساخته تا بدان چیزهای خورد از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی دیگر تواند
خارید بوقت حاجت آنکه ببین اعضای اسفل را عجز همچون اساسی قوی از آن شکم و سر و چون سرائی و دماغ بر بالای او
چون کوشکی و عجز اساس آن و پایها مرکوب آن سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل کند و زانوهای او برای آنکه
تا باری بار بر خیزد و باز نشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن آنکه ببین اعضای باطن را و اختصاص
هر عضوی بعضلی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل از برای منفعت قوت
حیوانی و منشا شراین که اوعیه روح است و منبع اطباریه را از برای منافع صوت و ترویح قلب و معده را از برای طبخ غذا
و صافی کردن و رقیق از ثقل و جگر را از برای احالت کردن غذا و منشا اورده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد
و طحال ماده سودائی او را بجذب کند و مراره ماده صفرائی او را بجذب کند تا چون او آب صافی ماند غذا را بستاند و مثانه را از
برای خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد و بطریق احلیل بریزد چنانچه اورده از برای خدمت کبد است تا خون بسایر اعضا رساند و امعا
از جهت خدمت معده است تا ثقل از وی بیرون اندازد و انثیین و آلات تولید از برای بقای نوع و قضای وطر ما انثیین ماده
منی از صلب بدو رسد و او بطریق احلیل بریزد و دگر همچون ناودانی که فضلات از او بریزد آنچه نافع چون نطفه بعم رحم رسید
و آنچه نافع نبود چون بول بمجرا ریزد و این حکمت باری تعالی به نیکوئی پرداخته است آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحان الله اعظم شانه
چون خلقت تمام شد رحم تنگ آمده بود در آنجا بخشید بکمال لطف و قدرت خود بیرون آورد و نیز الهام دهد تا منعکس شود و منفذ
کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از محبس فرج خلاص یابد و چون او را الهام دهد که پستان مص کند در حال که بیرون آمد
و در دهن گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نیکر دالا قضا لطیف ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام مهیا سازند
از برای رسیدن مهمان تا شیر حاضر بود وقت رسیدن مولود تا حال او بتوقف نیفتد آنکه ببین که چگونه دندانها را در
تاخیر داشت در زمان رضاع چون در این اوقات غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد بغذای
غلیظ از آن دندان را پیدا فرمود که غذای غلیظ را بی دندان نتواند خوردن و آن دندان سخت را از لثات پهن برویاند بر شکل
در منظوم **فصل فی القوی الظاهرة و هی خمسة** اول حس است و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم که در گل
بود نیز بینی که اگر سوزنی بروی فرو بری از آن مستنقبض شود و فایده این قوت آنست که حیوان چون بمعاندی رسد مثل
آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز کند و اگر او را این قوت نبودی طلب غذا نتوانستی کردن و از او دور بودی حکمت
باری اقتضا کرد که او را حاصل باشد **دویم** شم است و قاعده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از
کدام جهت است حکمت باری اقتضا کرده که او را شامه باشد **سیم** باصره است که بدان خبر دریابد که از او دور بود و جهت
او را بداند لیکن اگر حیوان را همین قدر بودی از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت چنان اقتضا کرد که او را باصره باشد **چهارم** سمع است تا چیزی که از او غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی را
بملاقی دریابد و شم رایحه دریابد و بصر چیزی با باصره اگر حاضر باشد و آنچه غایب شد در نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف و اصوات

پس حاجت بکلام چهارم افتاد که سمع است و نوع انسانی از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی که هم
تمام نبودی حکمت اقتضا کرد که او را حاسهٔ چشم بود و آن ذوق است زیرا که اگر ذوق نبودی که فرق کند میان
اشیاء حیوان چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود **النوع الثانی فی القوی الباطنة** و او سه صنف است
اول را جاذبه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد
و این قوت در همه نباتها و حیوانات باشد و این قوت در شعلهٔ آتش باشد و روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که آنچه
جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانچه قوت مغیره در او تاثیر کند اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد
و ماسکه امساک کرد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که او را صلاحیت آن باز دید آید که جزء مغتذی شود اما دافعه قوتیست
که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیاده از قدر حاجت بود آنرا دفع کند **صنف دوم** را مخدومه خوانند و آن
هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را امثال به متغذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد بگردد
هاضمه آنرا صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی عصب و علیهذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن متحلل شود
و قوت غاذیه بدن آن بدل آن میسر نشود اما نامیه در جملهٔ اقطار بدن افزاید بتناسب طبیعی تا آنکه که نشو تمام شود و چون نشو
تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه در جملهٔ اقطار بدن افزاید بتناسب طبیعی و فرق آن بود که نامیه بیشتر
از تحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر و باشد که مساوی دهد اما مولده قوتی است
که از غذا البعضی که لایق آن باشد که از او حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه
و هسته باشد خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیبه سازد چنانکه از اعضا
یکی دراز بود و یکی مجوف و یکی مدور و یکی مصمت و یکی خشن و یکی املس و از همه عجیبتر نقش چشم و حدقه و اجفان و بینی
و دندان و لبهاست **صنف سیم** قوای مدرکه است و آن حس مشترک است و خیال و وهم و متفکره و حافظه اما
حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند
پاره از باصره چنانکه خارجی او پاره از مخیله قبول کند و آن صوری بود که مخیله آنرا تصور کرده بود از خارج نباشد
چنانکه صوری که بیماران و اهل خوف بینند و اما خیال قوتی بود که بعد از حس مشترک دریابد و بخیال بسپارد و خیال
آنرا نگاه دارد و خزانهٔ او باشد اما متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه
باشد مثلا حکم کند بر آنچه حلو است و بر آن شود که خیال جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود آنرا متفکره
خوانند و اگر در طاعت عقل نبود آنرا متخیله خوانند چون اشتری شیشه طیار تصور کنند و انسانی که آنرا دو سر بود
و غیر آن اما وهم قوتیست که در وسط دماغ بود معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو
این قوت گوسفند را است زیرا که میداند ولد را دوست باید داشت و از گرگ میباید گریخت اما حافظه قوتیست که
در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند او از آن نگاه دارد و خزانهٔ اوست همچنانکه خیال خزانهٔ حس مشترک است **النوع
الثالث فی القوة المحرکة** و آن دو صنف است صنف اول قوت شهوت است و این قوت طلب چیزی کند که
آن نافع است و از جملهٔ آن شهوت اکل است و آن از جملهٔ قوتهاست و اگر حیوان از جملهٔ قوتها بود الا شهوت غذا
و را از آن قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود جملهٔ قوای او ساقط شود و از او
هیچ نفعی حاصل نباید حکمت چنان اقتضا کرد که او را شهوت غذا بود و همچون متقاضی که او را بر آن دارد که غذا تناول کند

تا قوی و اعضا سلیم بمانند و دیگر شهوت وقاع است اگر حیوان را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی و نوع
انسان که او را قوت حفظ و فکر است امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت و اقتضای حکمت
الالهیه شهوت الوقاع همچون متقاضی او را بر وقاع دارد و رنج وضع حمل و تربیت فراموش کند **صنف
دویم** قوت غضبی است و آن قوتیست که حیوان را بر آن دارد که غلبه جوید که اگر این نبودی حیوان کثیر الآفات
در معرض تلف بودی زیرا که غیر او را طمع در نفس او کند اما در غذای او و کیمتا کان مقتضی بود در تلف او
النوع الرابع فی القوی العقلیة و آن چهار قسم است اول قوتیست که نوع انسان بدان قوت مخصوص است
و بواسطهٔ این قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا عقل غریزی خوانند قسم دوم قوتیست که کودکان
را در سن تمیز باز دید آید و بواسطهٔ آن ضروریات را بدانند و جایزات را دریابند چنانکه بدانند که
واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل بالملکه خوانند قسم دوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کنند
بر طریق اجمال چنانکه بدانند که علوم موجب شرف است و تجارات موجب ارباح است و آنرا عقل مستفاد گویند
چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کنند بر طریق تفصیل چنانکه علوم و صناعات بیاموزند و آنرا عقل بالفعل
خوانند و هر گاه این اقسام حاصل بود عقل او کامل باشد و قمع شهوت کند از برای سعادت اجل و احتمال مکروهات
کند از بهر لذت عاجل اقدام و اجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که در این چهار دو مطبوع است و دو
مکتسب و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید بیت رأیت العقل عقلین مطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع
الشمس وضوء العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم و قصور
در ادراک ایشان نوع او میر العظیم کنند و سطوت و قوت و عظم جثهٔ ایشان زیرا که ایشان را معلوم شده است که
که او میر احسن تدبیری است که ایشان را مسخر تواند کرد و از اینجاست که جناب پیغمبر فرموده است الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
و هر که بیماران را پسندیده یاد داشته آنرا احترام کند بالطبع **فصل فی تفاوت الانسان فی العقول**
چنین گویند که طبیبی دانا معالجهٔ بیماری میکرد گرو نبض و شیشه بدید و گفت امروز چیزی از فواکه خورده مریض گفت آری
گفت دیگر مخور تا مزاج مستقیم شود دیگر روز پیش مریض آمد همچنانکه نبض و شیشه بدید گفت مگر فروج خورده گفت آری گفت
هنوز وقت خوردن آن نیست مخور تا روزی چند مردم را عجب آمد از ذکای آن طبیب و را پسری بود با او بسر بیماران
رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار فواکه و فروج خورده است گفت آنرا بحدس طب ندانستم بلکه بفراست دانستم
پسر پرسید که چگونه بود گفت روز اول که در سرای مریض رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه
حاضر آید بیمار را از آن صبر نشاید اگرچه در نبض او نسبت بود و در شیشه غلط دانستم که میوه را خورده گفتم مگر میوه
خورده روز دیگر که بر سر بیمار رفتم بر در سرای پر فروج ریخته دانستم بجز بیمار کس فروج نخورده و در نبض ضعف با قیم
از آن گفتم که امروز فروج خورده و تا مقدمات جزم نکردم نگفتم پسر این حکایت را از پدر بشنید خواست که تشنو
پدر پیش گیرد در سرای بیماری رفت و نبض و قاروره بدید گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار بر نجید گفت حاشا و کلا
چون کسی گوشت خر خورد و پسر طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر دادند او را بخواند و گفت چون دانستی که گوشت
خر خورده است گفت چون بدر سرای بیمار رسیدم پالان خر را دیدم بر زمین بود گفتم اگر خر زنده بودی پالان بر پشت
خر بودی پالان بر زمین است یقین کردم که خر زنده نبود یا مرده باشد یا کشته باشند و چون مرده بودی آنجا باید افتاد

بودی چون انجا فیت کشته اند و خورده اند طبیب گفت ای فرزند اگر از این مقدمات بعضی درست بودی امید داشتمی که
که روزی از تو کاری آید اما مقدمات جملگی فاسد است چنین گویند که ابو حنیفه روزی با شاگردان در مسجد نشسته بود مردی
از در آمد شکلی و هیئتی خوب داشت و ابو حنیفه شاگردان را گفت حاضر باشید و سخن با حتیاط گویند تا بر شما خطا
نگیرند ابو حنیفه ذکر اوقات صلوات میکرد و گفت اما وقت الصبح فیدخل بطلوع الفجر الثانی و یتمادی الی طلوع الشمس و بعد
فات آمد و گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه روی با شاگردان کرد و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف
آنست که ما گمان بردیم و چنین گویند که معاویة بن مروان بازی داشت از دست او بجست و گفت تا دروازه شهر را
به بندند تا باز بیرون نرود و چنین گویند که هم او بر طاحونه بگذشت و در انجا حماری میگردید و بر گردن او جرسی بسته
از طحان پرسید این جرسی که بر گردن اوست چرا بسته طحان گفت ایها الامیر باشد که مرا نعاس غالب شود هر گه
که آواز جرس نشنوم دانم که او ایستاده او را آواز دهم برود او گفت اگر حمار بایستد و سر را جنبانند چنین و سر خود را
بجنباند چکنی گفت ان وقع الحمار بعقل الامیر و بر ما بغیر مثال الله پسر و چنین گویند که وزیر ابو سعادات از اسب جدا
گرد و نقرس بود تا قصبش قطع کنند الحه شفاعت کردند گفت قصبش ببندند لیکن بگذارید که او بداند من سید انم
و چنین گویند که زن ابو ندیل را طلاق بحرف الطلب فابه رفت گفت عهدی بکن گر پسر بود که من ترا بگید بیار زر بدهم
چنین گویند که در زمان مأمون دجله زیادت شد مأمون منصور بن لقمان را گفت آب زیادت شد چکنم گفت بفرما تا سقاها
بکرایه گیرند و آب از دجله بردارند و در گل میریزند تا مأمون بخندید **النظر الرابع فی خواص الانسان** از خواص
انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر بدارد دیگری را اعلام تواند کردن یا بواسطه سخن یا اشارت و غیر آن
منها الضحک بواسطه تعجب چون چیزی بپسندد یا بشنود که او را آن خوش آید **منها الشیب** و شیب خبر
است ترا باشد از بلغمی که متعفن شود و آن در اخر سن کهولت باشد که حرارت ضعیف شود و شوانید آن مغز استخوان متعفن شود
منها لمس الکف هر انسان را که عضوی درد کند آنرا بکف لمس کند در حال وجع ساکن شود و اگر او را ضربه یا سقطه
رسد همچنین در حال که از او لمس کند وجع بنشیند **منها الامراض المتعدیه** چنین گویند که اگر کسی را در چشمی کرم
داشته باشد بسیار نگاه کند رمد پیدا کند و از مرضهایکه تعدی کند جرب و برص و جذام چنین گویند که اگر
ابرص پای برهنه بر زمین رود انجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه نروید **منها آثار الخصی** چون انسان را خصی کنند
بدن او ضعیف شود بخلاف دیگر حیوانات و بویش ناخوش شود و رایش فاتر گردد و استخوانش دراز شود و انگشتها
کج گردد و عمرش دراز شود و موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش گرشود و آوازش باریک شود
زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتیکه خادمانرا بود زیادتی نسیان و کند عرق و سرعت
غضب و تقارب خطوت تا غایتی که هر کس از آواز بداند که او خصی است و ستر نگاه نتوانند داشت و شطرنج باختن
دوست دارند و اگر ریش ند اشته باشد چون خصی شود بر نیاید و اگر داشته باشد بیفتد **منها حال العمیا** کور را
قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادمانرا قوت بصر زیادت شود و کوران را چون باصره مفقود بود در قوت
حفظ و وقاع بیفزاید **منها حال الحایض** چنین گویند که اگر زن حایض کشف عورت کند ابر گشاده شود و اگر
نزدیک فوارخ رود جمله تباه آید و بر مشقات بگذرد جمله تلخ شود و اگر مرد با وی صحبت دارد جمله پلید شود و از
طراوت و حسن او بکاهد و قوت نشاط ساکن شود و اگر مصروع را مس کند صرع از او زایل شود و اگر بر پای بار نهند
بار ببرد و اگر حایض رعایت نه کند گرگ گرد او نگردد و اگر نزدیک او رود شکمش درد آید و اگر خرقه حیض را

ابو نز

بر سر تیغه بسته اند این بود از باد مخالف **منها حال النعاس** چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی که از ان
نفاس بوده باشد و در آن وضع حمل کرده بود نا شسته در او شدت برود **فصل فی فواید اجزاء الانسان**
شعر اگر موی زنان تمام چنانکه از ان بگسلد در آب شور اندازند مکشوف بود و آفتاب دران تاثیر کند مار شود
و اگر با سرکه بر ریش بر جراحت نهند و بر عقعه کلب بندند با صلاح آورد و اگر با بول کودکان بر جرب مالند برود
و اگر نسیان بر کسی غالب بود موی آدمی تدخین کنند آن عیب برود و اگر بجوشانند و با آب آن پای
نقرس را بدان طلا کنند درد را ساکن کند تحته انسان چون پوسیده شود در برج کبوتران نهند کبوتران در
در آنجا بسیار شوند و بآن مکان الفت گیرند و اگر در زمین نهند ملخ از آنجا بگریزد دندان آدمی اگر از شادی بود
سرد باشد چون بحزین دهند حزن او برود و اگر بمصروع دهند زایل کند و اگر از دلتنگی بود گرم بود چون بکسی
دهند حزین شود و آب دهن او اگر بر دره بود بر عقرب اندازند میرد و اگر مقناطیس بآب دهن صایم تر کنند اثنا
بجوید بکند **دندان** اول که از آن کودک بود بیفتد اگر آنرا بگذارند که بزمین رسد و بر گوشه نهند هر زن که او را
با خود دارد هیچ آبستن نشود دندان کودک بکوبند و بر ریش جراحت نهند نافع بود و دندان مرده اگر بر کسی بندند که دندان
درد کند الم ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی آویزند که او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان زن
زن مرده را در دماغ مرد نهند همچنین و اگر استخوان مرده در دماغ مصروع نهند ساکن شود جالینوس گوید شخصی را
دیدم که صرع بدان معالجه کردی و راست می آمد سر او را که در وقت ولادت بیفتد و اگر در زیر نگین زمرد نهند و در
انگشت کنند از قولنج ایمن باشند قلفه کودک که ختنه کنند و آن پوستی بود که در ختان ببرند اگر آنرا با مشک بسایند
و بکسی دهند که او را جذام باز دید آید نافع باشد و بر او هیچ زیادت نشود خصیه او اگر از چوبی در آویزند و آن چوب
در میان بستانی یا مزرعه در زمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایه مردم بخورند دیوانه شوند و
اگر بزن دهند احتلامش واقع شود و ناخن او را اگر بسوزانند و ربا داو را بکسی دهند چنانکه نداند او را دوست
گیرد اگر خون او را با آب بیامیزند و شکم ملدوغ را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف بود و خون منقطع
نشود نام خود بخون بر جبهه نویسند و پیش خود بندد چون منقطع بشود و اگر بخون حیض عقعه کلب را بدان طلا کنند وجع
بنشیند و اگر کسی را رعاف بود و اگر بهق و برص را بدان طلا کنند زایل شود خون حیض ابکار را در چشم کشند سفیدی
چشم را ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت طلا کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را بسگ دیوانه دهند
به شود نطفه آدمی اگر بر برص طلا کنند زایل شود همچنین بهق و قوبا و اگر شکوفه غبیرا را با نطفه آدمی بزنی دهند زن از
عشق او بطاعت شود عرق کشتی گیران در پستانی مالند که شیر از آن منعقد شده باشد درد او زایل شود و عرق زنان
در جرب مالند نافع بود و شیر زنان را با عسل بیاشامند سنگ مثانه را بشکند اگر شیر زنی که دختر زاید با زعفران
و سفرجل در چشم کشند درد چشم برود بول او اگر در دایل مالند بچه شود و اگر بجوشانند و بر پای نقرس نهند
وجع درد ساکن شود و اگر بپاشانند نهشش افاعی و زنبورهای قاتل را دفع کند بول کودکان که ملتحم نشده باشند
در ظرفی نحاس بجوشانند و با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و اگر بصاحب یرقان دهند چنانچه ندانند که چه خورده است
یرقان از او زایل شود و در حق دیگری بیان نمودند مفید بود و عقی صبی و آن فضله بود که اول جدا شود اگر در
چشم کشند بیاض را از چشم ببرد بلیناس گوید چیزی از نجو انسان در سرکه عجن کنند و بکسی دهند که قولنج
عسر دارد در حال بگشاید و اگر آنرا خشک کنند و بسوزانند خاکستر او را بآب عجن نهند گوشت مرده را ببرد

دلوش لازم

و گوشت نوآرد و اگر کبر ابطلا کرده باشد از رنج انسان بیاساید و در شوری بود که غرق کرده نشود النظر الخامس
فی اصناف الناس چنین گفته اند که سبب اختلاف اهویه و بقاع است زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف
شود صور و افعال و اخلاق مختلف باشند و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون بعد ایشان
بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق و خراسان کمتر بود از میان حبشه و زنگ و خزر و روس و صقالب
چنانچه بعضی خام باشند از دوری آفتاب و بعضی پخته باشند از نزدیکی آفتاب بسمت الرأس ایشان و از برای این مردم
گرم سیر بیرون ایشان سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد باشد چنانکه بیرون گرم باشد و اسنان ایشان در غایت
سفیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و اما مردم سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان
سفید باشد و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و علامتش آنکه ایشان سخی
باشند و شجاع باشند و حواس ایشان کند و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و بر این قیاس حال شرقی و حال مردم شهر
بعید و این سبب اختلاف اخلاق و عادات و صورت و هر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی بود که کودکان
ما و مجانین بر آن خسته اند اما آنکه عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و هند بزیرکی چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت
بهر کم خور و ننت و بی آبی ذهن هندی و نطق اعرابی و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود
و شیطان فرصت یافت و اگر نه لطف و عنایت باری بودی مردم جمله یک امت بودندی چنانچه فرموده است
لقد منّ الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و در این موضع بعضی از اصناف
مردم و اعتقادات ایشان یاد کنیم اما صنف عرب اعنی عظیمند اما شرف ایشان از اولاد اسمعیل مقام
ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته بوده است و ادیانات
ایشان که حادث شده است هر یک از آن در فصلی یاد کرده شود فصل عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند
پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند ان هی الا حیاتنا الدنیا و بعضی بعبادات ملائکه مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات
خدا اند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات و بعضی بعبادت اصنام و اول کسیکه در عرب بت پرستی احداث کرد
عمرو بن عبد الحی بود و رئیس عرب بود و در آن وقت که او بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه است گرم اگر آنجا روی آن
مرض به شود آنجا رفت و مرض او زایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال ایشان از ایشان پرسید
گفتند اگر باران خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر ما را عدوی ظاهر شود این بتان ما را نصرت دهند
عمرو بن عبد الحی گفت یکی از این بتان را بمن دهید هبل را بوی دادند و او آنرا میان عرب آورد و عرب را بر آن
دعوت کرد و هر بدعت که نو است در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبرها دادی
رئیس بود طعام و گوشت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار حله بدادی و ریاست او در اولاد او در مکه
سیصد سال بماند و بعد از او عرب را دین مختلف شد بعضی سنگ می پرستیدند و بعضی درخت و بعضی روغن و انگبین
در میان ایشان قحطی عظیم پدید آمد آن انگبین را بخوردند و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حاج کیسه سویق ساختی
چون بمرد گفتند در اندرون آن سنگ و او را بپرستیدند و نام آن سنگ لات بود بنی ثقیف آنرا
پرستیدندی و گویند در میان آن سنگ سخن گفتی و خباب بن عمرو ابوسفیان و مغیره بن شعبه را بفرمود تا آنرا باطل
کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است و قریش را سه درخت بود آنرا پرستیدندی زیرا که شیطانی آنجا اندر بودی

و آن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر علیه السلام خالد بن ولید را گفت به بطن النخل رو و آنجا سه درخت است یکی را ببر خالد گفت رفت
و ببرید و باز برگشت حضرت او را فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو دوم را ببر خالد بار دوم رفت و
ببرید زنی حبشی را دید که موی کنده می آید و از خشم دندانها بهم می ساید و ربیعة بن جرمی السلمی از پس او می آمد و
آن درختها را عزی خواندندی چون خالد آنرا بدید شمشیر بر آن ربیعه زد و درخت دیگر را ببرید و برگشت و از آن خبر داد
حضرت فرمود ذات العزی و لا عزی بعدها گویند خلیفه خواست که شعیب ابن شبه را بر ملا خجل کند بفرمود که او را
او را گفتند بر منبر رو و سخن گوی رفت و حمد الله و ثنا علی النبی گفت آنگه گفت ان امیر المؤمنین له اشباه اربعة الاول
الفاخر و البحر الزاخر و القمر الباهر و الربیع الناضر فاشبه منه صوته و معناه اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و نداه و اما
القمر الباهر فاشبه منه نوره و سناه و اما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه و چنین گویند که اعرابی در بادیه میرفت و شب خوابش
غلبه کرد و بخفت چون بیدار شد شترش رفته بود برخاست و طلب شتر میرفت بجز وی راست ماه بر آمد و عالم روشن
شد و شتر را باز یافت و در قمر نگاه کرد و گفت ان الله صورک و نورک علی البروج و درک فصل فی عادات
العرب و منها التفاخر چون موسم شدی و اجتماع ناس از هر قومی یکی برخاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی
و اشعار و افعال ایشان را ذکر کردی که مقصودش آن بودی که میان اوس و خزرج تفاخر بودی هر یک مفاخر و مثالب آن
دیگر آغاز کردی انس مالک گوید روزی اوس و خزرج با هم مفاخرت کردند اوس گفت منا غسیل الملائکة و هو حنظله
و ابن روز احد شهید شد و او را ملائکه شهید کردند و منا حمی الدبر و هو عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح هم شهید شد مشرکان که خواستند او را
مثله کنند بارخدای زنبور بسیار فرستاد تا گرد او بر آمدند چنانچه کسی گرد او نتوانستی رفتن و منا بلیغ الارض و هو ثابت بن
شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد و منا من اهتز له العرش کما قال اهتز العرش لموت
سعد بن معاذ و خزرج گفتند که منا اربعة قرأوا القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ
بن جبل و ابو زید و منا من ایده الله فی شعره بروح القدس و هو حسان بن ثابت چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر
فرزدق شتری را نحر کرد و از جواری هر کس را قطعه فرستاد و یکی نزد سحیم بن وثیل الریاحی فرستاد و او در خشم
رفت روز دیگر او شتری را نحر کرد و بر همسایگان نفقه کرد غالب دیگری را نحر کرد سحیم نیز دیگری را نحر کرد همچنین یکی این
کرد و یکی آن تا آنکه سحیم قاصر آمد چون بکوفه در آمد قوم او را توبیخ کردند عذر آورده گفت آن وقت اشتران حاضر
نبود نذر نمود تا صد شتر بیاوردند و جمله را نحر کرد حضرت امیر فرمود هذا مما اهل به لغیر الله فلا تاکلوه آنجا بماند تا آنکه جمله
وحوش و طیور بخوردند و جریر گفت فرزدق را در قصیده امثال این و چنین گویند که مروان بن حکم رسید بسر چشمه بر حی
آب خواست جاریه بیرون آمد و از برای او آب و شیر بیرون آورد مروان آن جاریه را گفت این قبیله را چگونید گفت بنی ام
مروان گفت الذی قال فیهم ان غزتل هذا جاریه مروان را گفت تو از کدام قبیله مروان گفت از بنی تمیم جاریه الذی یقول
فیهم و در عادات عرب چنان بودی که اگر کسی با ایشان پناه گرفتی او را محافظت کردندی چنین گویند که مالک بن حنظله
بیابانی قصد کرد و در گرم گاهی اژدهائی پدید آمد قوم خواستند که او را هلاک کنند در خیمه مالک آمد مالک قوم را فرمود
فانها فی حمای دا و دست چپ برگشتند چون چشمه آب دیدند عذب از آنجا بخوردند و با خود برگرفتند و بسوق عکاظ
آمدند و حاجات را بر آوردند چون باز گشتند بجای آن چشمه باز رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد و گفت یا مالک عنی
جزاک الله صالحه و از عادات عرب آن بودی که دختر را چون سن بیشتر در آمدی او را بیار استندی و با خود ببردندی
تا مکان خالی و از آنجا حفره بکندندی و دختر زنده را در آنجا نهاده خاک بر جای خود کردندی چون اسلام بازدید آمد آنرا

نیز کردوار عادت ایشان قباح بودی و آن چشم برکندن بود چون اشتری از عرب بهزار رسیدی فحل را چشم برکندی
وچون دو هزار شدی فحل دیگر و اعتقاد داشتندی که چشم برکندن چشم بد را از ان دور کند و عادت دیگر ان
بودندی که چون اشتر را جرب بازدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردی تا جرب برود منها شعر البلون و آنچنان بودی
که چون بقر در آب رفتی و آب خوردی ثور را بردندی تا بقر برسد و آب بخورد و بقر را برانندی از برای کر ما زیرا که او
شیر دادی منها التطیر و انچنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب
راست رفتی آن را مبارک شمردندی و طلب حاجت رفتندی و اگر از جانب راست بجانب چپ در آمدی آن را مبارک
نشمرده‌اند و از طلب حاجت بازگشتی **فصل فی اعتقادات هم الفاسده** شتران وضع عمرو بن عبد لحی نهاد
و منها البحیره و انچنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی هر بار دو ماده گوش او بشکافتندی و او را رها کردی
تا هر جا که خواستی چرا کردندی منها السایبه و انچنان بودی که اگر حاجت خواستی نذر کردی که اگر آن حاجت برآید اشتر را
رها کنند تا آزاد شود و آن را سایبه خوانند منها الوصیله و انچنان بودی که گوسفندی که هفت شکم بزاید دو دو
ماده هم نری زادی ماده آن نر را نکشتندی بر آن ماده و آن را وصیله گفتی منها الحامی و انچنان بودی نری را که
فرزند فرزند رسیدی فرصت نگاه داشتی تا آنگاه که مردم کبیر العذر بکشتندی او بر روی نهادی و گفتی که فرزند پس از این
زنده منها البلیه و انچنان بودی که چون کسی بمردی اشتری بر سر گور او بستی و رها کردی تا از گرسنگی هلاک شدی
منها الشکریه و انچنان بودی که اگر کسی کشته شدی کریم باشد خون او را بدیوانه دادی تا بپاشد و از دیوانگی خلاص یابد
منها الهام و انچنان بودی که چون کسی را بکشتندی گفتی نفس او بوی او شنود و گرد قبر او میگردد و بانگ
کند و گوید اسقونی از تشنگی تا آنکه قاتل او را بکشتند آنگه آرام گیرد منها الغضب و انچنان بود که گفتندی در
اندرون مردم ماری است چون مردم گرسنه شوند آن الم که باید گزیدن ان مار است منها التعویه و انچنان بودی که
اگر کسی خواستی از شهری رود و در آنجا وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی و بانگ خر کردی ده بار
آنگه در شهر رفتی از وبا ایمن بودی و عروت الصعالیک خواست که در خیبر رود و آنجا وبا بود گفتند او را خر کن تا
از وبا ایمن باشی **فصل فی امور مختص بالعرب و منها الکهانه** و او را قوتی بود که نفوس بشری را
حاصل شود بواسطه اختلاط بروحانیات و از آن احوال کائنات معلوم کنند بدلالت هیات یا حرکات اجرام سماوی
یا غیر آن و در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات ایشان مشهور است و به بعثت پیغمبر مرتفع شد منها القیافه و آن
دو نوع است قیافه اثر و قیافه بشر اما قیافه اثر آن استدلال بود بآثار قدم و حوافر تا غایتی که قایف در
یافتی که این اثر از آن زنست یا مرد یا پیر است یا جوان اما قیافه بشر چنان بودی که مولودی بر آن قایف عرضه
کنندی در میان ده زن و ده مرد در میان ایشان بودی منها الاصابه بالعین و این خاصه بنی اسد بودی چون کسی
خواستی که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنچه دیدی از مردم یا چهارپا یا غیر آن گفتی که این چه چیز است بگو
و مثل این مده ام روز تمام نشده باشد رسیدی و چنین گویند که امر چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر چهارپای
بگذشتی او را بچشم کردندی آنگه غلام را گفتی برو و گوشت آن چهارپا را بخر چندگام نرفته سقط شدی غلام از گوشت او
بخریدی منها الموت من شده العشق و این خاصه بنی عذره بود هشام بن عزفه گوید یکی از ملوک مرا به بنی عذره فرستاد
از برای قبض زکوات جوانی را دیدم در سایه خانه خفته باوازی ضعیف ترنم میکرد و ابیاتی میخواند ناگاه شهقه زد و در
آنجا پیره زنی بود گفتم که این چه کس است گفت این عذره ابن حرام البدرلیست چون در روی نگاه کردم مرده بود منها از

منها از اولاد فارس بن طهمورث اند مکان این موضع نشو و نمای ایشان میان اقلیم ثالث و رابع و خامس است و این
خاصیت اقالیم است که اهل این اقلیم خوبتر از اهل جمله اقالیم باشد و ابدان ایشان سلیم بود از آفات و در رای ایشان
در وقایع راجح باشد و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر اصناف دیگر باشد و در دین ایشان خوبتر بود و در تدبیر
امور و سیاست جمهور **فصل فی دیانات هم** فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه کواکب پرستیدی زمان گشتاسب
ابن لهراسب و در عهد او زردشت ابن سدومان ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و میتوانست بگشتاسب رسیدن تا
یکروز گشتاسب در ایوانی نشسته بود سقف ایوان بشکافت و شخصی از آن جا بیرون آمد دیدند زردشت بود و مردم
بیهوش شدند و مجلس مغشوش شد ملک از جای خود بجنبید و زردشت را گفت تو چه کسی گفت من رسول خدایم نزد تو ملک
گفت اگر چه فرود آمدن تو از سقف دیدم لیکن بر این اختصار نکنم پیش حکما باشد میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره
اگر گویند اتباع تو باید کرد اطاعت کنیم آنگه بفرمود تا میان او و علما جمع کردند سخن او شنیدند پیش ملک آمده گفتند این
رائی صحیح و قولی درست دارد لیکن معجز مانده است داد آنکه از او معجزه باید طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت
چه خواهد بود گفتند او را بحث بنبدیم و با دویه که ما دانیم او را طلا کنیم آنگه یکمن مس گداخته بر روی ریزیم اگر از آن خلاصی
یافت او را اتباع باید کرد زردشت بدان راضی شد آنگاه کتابی را
که میگفت که بروی انزال کرده اند و نام او استا و زند بود حاضر کرد
گفت بارخدایا اگر این کتاب را تو بمن فرستاده ضرر این مس را از من
دفع کن آنگه بفرمود تا بروی ریختند بر سینه او برفت و چون حباب شد
و بهر موی از وی حبه از آن حباب متعلق شد و آن سینه دق را در خزاین
ملوک مجوس یافتندی بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود
تا چند آنکه مملکت بود در بلاد آتشخانها بنا کردند و بعد از آن هشتاد و سال
بماند و ملت مجوس را محکم کرد و آتش را قبله ساخت و در آن بود تا
عهد اسلام **فصل فی عادات هم منها حسن سیرت ملوک هم**
و انصاف در رعایتهم اما سیرت ملوک چنان بودی هر که ظلامه داشتی
ملک آن را خویشتن شنیدی و در بعضی اوقات ملک میتوانست شنیدن میسر نبودی تا بوسیله دیگری رسانند بعضی از آن ملوک میر سبه
و از آنجمله که حجاب ... میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند و هر کرا تظلمی باشد رقعه خود را در آن صندوق گذارد
و در بعضی رقاع مقصود فوت میشد زیرا که ملک در هفته یکروز مجلس کردی جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی جرس بجنبانیدی در
حال گفتی بدانستی که مظلوم است هشت سال گذشت که آن جرس را هیچکس نجنبانید بعد از آن یکروز آواز جرس آواز برآمد
بفرمود تا مظلوم را بحضور آوردند حاجب بیامد و کسی را ندید گفت جرس بخویشتن بجنبید ملک گفت به بین تا که او را جنبانید حاجب
گفت درازگوشی خود را بدان میمالید جرس جنبید گفت درازگوش را بیار او را بحضور آوردند لاغر و ضعیف بود ملک بحاجب گفت
میدانی که این مظلوم است او را اصطبل بردند و آب و علف دادند آنگه بفرمود تا او را در شهر گردانند و صاحب را معلوم کنند چون
معلوم شد درازگوش از آن گازری بود چون ضعیف شد و کار نتوانست کردن او را بیرون کرد بفرمود تا بحضور دو عدل
آب و علف او دهد تا آخر عمر و اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدهی رسید زنی را دید که در آن ده با کودکی بود کودک
میخواست که از درخت میوه چیند آن زن را میگرد قباد آن زن را گفت چرا نمیگذاری که این کودک از درخت میوه گیرد زن گفت

هنوز نصیب ملک از آن بیرون نکرده‌ایم هر چه برگیرم خیانت بود قباد را از این سخن زن عجب آمد و گفت رعیت را در
پیشتر از قبل ما بهر خود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند منها جلوس هم انوشیروان والمهرجان
و آنچنان بود که پنج روز پیش از آن منادی میکردند که از بهر فلان روز مستعد باشید و هر کرا حاجتی باشد باید که
سوال کند و هر کرا بروی حقیت باید که رضای عظیم حاصل کند و چون آن روز بودی منادی کردی که هر که امروز کسی را
منع کند از آنکه پیش ملک آید از ملک بریست الکه رقعهای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک یک یک را
مطالعه کردی و موبد و موبدان که قاضی القضات بودی بر دست راست پادشاه نشستی و ملک وقایع را با او مشورت
کردی و وصل فرمودی و اگر کسیرا با ملک دعوی بودی و ملک برخواستی و پیش موبد موبدان نشستی اگر بر ملک حقی بودی
بستدی و اگر نبودی او را تادیب فرمودی و شهره مودی تا بدانند که این جزای کسیست که خواهد بر ملک اهانت
کنند و ملک را معیوب گرداند منها ان الهم کلوا احد علی
مرتبه اگر کسی خواستی که از مرتبه ترقی کند نگذاشتندی تا
غایتی که اگر صنف خود بگذارد و صنف رفیع تر گیرد نکشتندی
چنین گویند که انوشیروان العادل که را احصا میداد و بدیلی
آنجا بماند شهری که نزدیک آن بلاد بود و فرستاد که مارا
نفقه حاجت است اگر از مال المعامله حاضر است بفرست و اگر
نه از اغنیای شهرستان بقرض و خراج در ازای آن
بازده یکی از پیشه کاران شهر گفت این مقدار من بدهم
لی الکه عوض طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا من
فرزند خود را کتابت بیاموزم عامل این معنی را بکسری
نوشت کسری گفت مال مرا عوض بستان و از آن هیچ مستان زیرا که مضرت فرزند من بکتابت پیش از منصب است بدان
مال یعنی اگر فرزند او کتابت کند و بیاموزد و زیرکی از فرزندان من شود و او را قابل وزارت نباشد ملک را
بفساد آورد **فصل فی خواص الفرس** چنین گویند که در فرس کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان
نبوده و نباشد و در فرس نیز **اول** فریدون بن آتبین بن کی قباد بن جمشید جمله روی زمین مملکت او بود و عالم را بعدل
و انصاف آبادان کرد بعد از آنکه از جور ضحاک خراب بود و فردوسی در این معنی فرموده فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توئی **دوم** اسکندر
بن داراب بن داراب پادشاهی بود عظیم و حکیم و تلمیذ ارسطاطالیس بود ترک و هند و چین منقاد او شد و از دنیا برفت
و او را سی و دو سال عمر بود **سیم** کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و زمان او بهترین زمانهای اکاسره بود
و کدام شرف مقابل این باشد که بر الفاظ پیغمبر گذشته که ولدت فی زمن الملک العادل و عدل او بغایتی بود که جرسی
آویخته بود بر در سرای خود تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک از آن خبردار شود هفت سال بگذشت و جرس را کسی نجنبانید
چهارم بهرام بن یزدجرد بود و او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبود و چنین گویند که آهوئی بروی بگذشت و
کنیزکی حبشی بود گفت فلان آهو را چگونه زنم کنیزک گفت سم او را بر گوش او بدوز بهرام کمان برگرفت و مهره را بر گوش
او زد آهو پای را برداشت و گوش را بخارید و تیری بینداخت سم او را با گوش او بدوخت **پنجم** رستم زال سواری

بود که مثل او بر پشت اسب ننشست و از خاصیت او آن بود که اگر با هزار سوار نبرد کردی بکشتی و اگر با کسی مبارزت کردی
مرد را با نیزه از پشت اسب برگرفتی و فردوسی گوید جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
ششم جاماسب منجم گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست احکام جاماسب گویند حکم کرده است بر قرانات
و در آنجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی و بعثت جناب محمد مصطفی و خبر داده است از زایل شدن دین مجوس و خروج
ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجمی در هیچ صنف نبود **هفتم** بوزرجمهر بن بختکان
وزیر اکاسره بود صاحب تدبیر و رای و حکمت بود و خطابی بغایت خوب داشت و چنین گویند که در هند شطرنج را
وضع کردندی و بکسری فرستادندی بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چگونه باید باخت و در مقابل آن نرد نهاد و بهند
فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری بود و او را در آن شیوه نظیر نبود و چنین گویند که هر که خواستی که کاری بر کسری عرضه
کند و نیارستی از باربد بگفتی و او آن معنی را در شعر بیاوردی و بدان شعر آوازی تصنیف کردی و پیش کسری او را
بخواندی کسری را معلوم شدی و حاجت او برآوردی **نهم** شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را
خاصیتهای بسیار بود و چون بمرد کسری بخشید هرمز و تا در جبل بیستون ایوانی بساختند از سنگ و شکل آن اسب
ایستاده و کسری بر پشت او نشسته و زره پوشیده و صنعت آن صورت بغایت خوبست که بعضی گویند کار
جن است آدمی چنان نتواند کردن از بدقیق آن صورت آنست که مینمایند که بر سم اسب زده باز دیده کرده و صورت که
تراشیده آنجا پیاده است که پیاده باید و آنجا که سفید باید سفید است **دهم** فرهاد که قصر شیرین را ساخته و بیخواست
که بیستون را بگشاید پاره از آن بریده است و جمعی گویند صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین
بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند شخصی بر آن صورت که بر دیوار بود مفتون
شد این زمان بینی آنرا شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود اما **صنف دوم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن
اسحق و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و سادسند و بلادی عظیم و مملکتی وسیع است غالب رالوان ایشان بیاض
بود و شعور ایشان اشقر باشد و ابدان ایشان صلب باشد و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف متعلق بزهره
وارد **فصل فی دیانات الروم** مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودند زیرا که ملوک ایشان
حکما بودند و رعایا تابع ملوک و در از زمان فترت رسل بود بعقل خود و واسطه ریاضات بآنجا رسیدند که فرق میان
انبیا بمسائلی چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید اعلم زمان بود و بیشتر از همه بعقل و صحت بدن تا
صلاح دنیا و دین را حاصل بود و خلق را بتهذیب نفوس بمکارم اخلاق فرمایند و اذیت حیوان را دفع کنند و چون
در ملکی خلل باز دید آمدی دیگر را نصب کردندی و بر این قاعده بود تا آنکه که ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید روم
قصد کردند که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را دفع کردم از خود من اولی‌ترم
که در این مقام ملک باشم و اگر نه آنکه خواهید اختیار کنید از آنجا بلاد شام رفت تا معالجه کند در شام ملت نصرانی
ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی از مجوس و رهابین با خود بروم آورد و قوم را بملت نصرانی خواند
قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی شدند بعد از آن سه فرقه شدند فرقه گفتند المسیح بن الله و فرقه دوم
اب و ابن و روح القدس و مسیح و ایشانرا نسطوری گویند و در تنزل آمده و لقد اخرج الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و فرقه سیم
گفتند که عیسی خداست و ایشانرا یعقوبی گویند و این اعتقادات این زمان باقیست **فصل فی عادات
النصاری** ایشان را ایام عادت بود چون سماش و بنات و ذبح و در این روزها بلهو و طرب و اکل و شرب

مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری روند و ملک عرب بیت کند و در راه او ریاحین بر وید و مشایخ ملت نصرانی گرد بر گرد
او انگه شمعها که صلیبان و صلیبهای زرد با ایشان بود و بطارقه آیند و در دست ایشان مجمرهٔ زرین بود و در آنجا عود سوزند
و ملوک هند و با ایشان هند و تی بود و در آنجا ثیاب ملک بود که در آن نماز گذارد و شخصی آید با وی طشتی و ابریقی زرین مرصع
ملک در جامهٔ زر کشیده بود و وزیر پیاده در رکاب او آید و هر لحظه ملک را گوید مر کرا یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید امر این
حسنی جمله در گردن تست هر چه باری از من پرسد جمله را تو جواب خواهی کرد چون بصحن آن جامه را بر کنند در وزیر بپوشاند
و دوات جاثلیق در گردن او افکند و گوید در میان مردمان عدل کن چنانچه جاثلیق کرده اند از انکه شیخ ابریق و طشت آورد
و وضو سازد و جامهٔ نماز در پوشد و نماز کند چنانکه عادت ایشان است و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود و اما صور در آنجا
ترکیب بود از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ما بیرون آید و آن مایعات را ترکیب کرده باشند بنگ و سنبل و
قرنفل هر چه در بیعه بود از آن بخورد و ایشان را عادت چنان است که در بیعها و مساکن خود صورت حکما و ملوک و رهابین نگارند
از برای تبرک و استشفا و ایشان را در صورتگری دستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنگارند شاد و دلتنگ خندان و گریان
چنین گویند که صورتگری بشهر غریب رسید بشب مردی او را بخانه برد و مهمان کرد و با وی زر بود چون مست شد زر از وی بستدند
و او را بجای دور بردند و رها کردند چون روز شد زر نیافت شکایت نزد والی رفت گفت چه حیلت توانی کرد مرد گفت صورت
آن جماعت نگاشته ام گفت بر مردم عرض کن تا بدانند که گفت همچنان کرد گفتند این صورت فلان جماعت است و حمایت
مرد را بیاوردند و زر بستدند **منها الخصی** و آنچنان بود که فرزندان خود را خصی کنند و بر خانهٔ عبادت وقف کنند تا پایان
سپه باشد اما در خصیان عقلی نباشد و رهابین مباشرت نساء تو اهند کرد لیکن احتلام تو اهند کرد و در مباشرت قوی تر
از فحول باشد و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کند زن را از دو رهبان برند تا بکارت او زایل کنند و باشد که شوهر
با زن بود تا معلوم کند که بکارتش برده و کسی پیش از آن برده بود **فصل فی نشر الذنب** و آنچنان بود که اگر
کسی گناهی کرده باشد پیش قسی رود و از بهر او هدیه ببرد و قسی بر خیزد و از بهر او نماز گذارد و دعا کند که آن ذنب از وی محو شود
اما زنان اشراف ایشان قسی را بخانه آورند و زن یکیک را از قضاء حوایج یاد گوید و قسی کسائی گسترانیده بود هر چه گوید
فلان گناه کردم قسی بر دو کف در آنجا افشاند چون جمله ذکر کرده باشد قسی کسا را گرد کند و بدر برد و در بیرون بیفشاند آن
فاحشه را اعتقاد بود که آن زنا که کرده است جمله از وی محو شد **اما صنف ترک** امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم
از شمال تا جنوب و ایشان را از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب بر طباع ایشان مبارزت بود
زیرا که آن قوم مریخ تعلق دارد و عقل او این بود و صبر نتوانند کرد و سختی و لذت ایشان از عیاری بود یا صید حیوانی
و نفوس ایشان معجب بود و ترک پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این معنی پیغمبر فرمود اترک الترک ما ترکوکم و
ایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت مانی بنور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری چنین گویند که هشام
ابن عبد الملک رسولی بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود و بدست خود دیگ
زنانی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو بر آنی ضلالت است میخواهد که تو مسلمان شوی
مرا گفت مسلمانی چون باشد او را شرایط آن و احکام حلال و حرام خبر دادم روزی چند صبر کرد آنگاه مرا طلب کرد بر منبری
و بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار سلاح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه
جولاهیست و نه درزی و نه کفشگر که اگر مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند روزی از کجا خورند **فصل فی**
عادات الترک از عادات ایشان آنست معاقبت زانی و سارق بود هر که زنا و سرقت بروی درست شد

بکان

بجان از ایشان خلاص بیابد البته **منها السحر** و جادوی ایشان بطریقی عجب است نمیتوان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت
کرد گفت پیرمردی مرا بر دو مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند آن اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز جمع شدند
و زنی جادو بیاوردند و مرا بر زمین نشاندند و سنجلی بیکردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بزبانگی بکرد و خویشان جمله ایستاده
بودند و شمشیری آخته چون بانگ برکشیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او از وی رفت منها و نیز ام ملک الموت و آنچنان
باشد که چون یکی بیمار شود بیماری سخت جمعی بر نشینند و تیرها بر دارند و بیمار در خیمه باشد و نیزه بازی کنند و گویند که بدان
دفع ملک الموت میکنیم و منها علم کتف الشاة جمعی از ترکان بشانهٔ گوسفند کار میکنند و آنچنانست که شانه را وقت حاجت بر
سر آتش نهند و شکلی که در او باز دیده می آید آن ساعت بحسب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است منها الاستمطار و آن
چنان بود که با ایشان سنگی میباشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال باران بارد و آن سنگ را بت خوانند
و این حدیث از ایشان مشهور است و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی از معارف
قزوین بود گفت با خواجه عماد الملک ساوجی بودیم حدیث بت میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند حاضران گفتند فلان
ترک را بخوانید بیامد او را گفت از برای این قوم صحبت بت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود با عمال دی آن ترک سنگی
بیاورد و جامی پر از آب کرد و سنگ در آنجا نهاد در حال باران آمد ضعیف فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنگ بود
و اسمعیل بن محمد اسامانی گوید که در بعض غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمد چند
بار با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یک روزی مملوکی از ممالک من بیامد و گفت مرا خویشی با این ترکان است مرا بشناختند
و گفت که مرا مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند او را حاضر کردیم گفت فردا بر شما تگرگ خواهم بارید
تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم و گفتم چه هذیانست بغیر امر الله چگونه باشد چون روز
دیگر شد ابری بازدید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر شد تا آنکه از دور بانگ شنیدیم از هیبت
آن و آواز رعد آن دانستیم که آن هیبتناکست از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر بیکبارگی آمد آنگه روی
روی بر خاک نهادیم و گفتیم اللهم انا نستغفرک فان عبادک مشفقون عن غضبک گفت بسیار تضرع کردیم تا آنکه بندگان بن بیامدند
و گفتند بشارت که باری تعالی عذاب از ما دفع کرد و بازوی مرا گرفتند و چون برخواستم آن ابر زایل شده بود و در لشکر
ترک تگرگ می بارید هر تگرگی که بر مردی میخورد هلاک میکرد و چهارپایان ایشان جمله برمیدند قوم ما گفتند دستوری ده
تا بر ایشان زنیم گفتم عذاب انداختی و از ایشان خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بگریختند روز دیگر در لشکرگاه
ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم **اما صنف هند** امتی عظیم اند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید عقل
و رای و صناعت دقیق **فصل فی دیاناتهم** بیشترین ایشان بر دین شاسخند و بعضی از ایشان معرف باشند
بوجود باری لیکن منکر نبوت اند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملکی عظیم بود و پیش ایشان او امامی مقدم بود
و براهمه از اقوام او بند و حکمت از او استنباط شده و او ایذای حیوان جایز نشمرد و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند
و پیش برهمن هشت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده ایم حکیم
اول گفت ایشان که پیش از ما بودند از این معنی خبر در نیافتند ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق ا
اطلاع یابد بر حکمت خالق آن نقص بود و در حکمت غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیم گفت هم ترا از همه امور آنست که
که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکتر است از غیر ما و معرفت حاضر بهم از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت کسیکه
او نفس خود نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد تعلیم متصل از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت

انچه واجبست بر مرد انست که در تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود و بیمار در مقامیکه بقا انجا ممتنع باشد مقیم گشت من میدانم
چه بگویند در هنگام مضطر آمدم و نیخته ام و از انجا که بیرون خواهم رفتن و اقوال هند در دیانات مختلف است بعضی از
ایشان گویند دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادت هرکه انجا رسید سعادت یافت الخ خود را هلاک کند بانواع قتل و غرق
و از محنت دنیا خلاص یابد و بآخرت پیوندد **فصل فی عاداتهم و فی قتل انفسهم** منها یکی از ایشان خواهد که
خود را هلاک کند بر در سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و او را انجا رها نشانند و در میان شهر بگردانند
با طبول و دفات و بر وی جامه حریر بود و بر خود دریده باشد و گرد بر گرد او اهل او و اقربای او باشند و بر سر او اکلیلی از
ریحان بود و دماغ خود را قوار بره ریزنده باشد و از نافه و سندروس در انجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید چون
او را گرد بازارها بگردانند آتشی عظیم افروخته باشند خنجر بدست گیرد و در آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند منها خدمت
الاصنام چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت بت کرده باشد تاجی بسازند از پنبه و آن را بقطران ملطخ کنند و از برای
هر انگشتی فتیله سازند و از پنبه و بقطران آلوده انگه آتش در آن پنهان زنند و در پیش صنم روند و بنشینند تا هلاک شود منها آیة اهم
القمار باشد که یکی از اهل هند قمار بازد تا انکه جمله مال او بقمار رود و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای آن انگشتی را
بر آن دیگر غلبه کند بدو می باید انگشت بر زند چون ببرند بنشیند تا عضوها را بازد منها بالماء و النار شخصی حکایت کند که مرا
متهم کردند و بسیار بزدند تا بیهوش شدم آنگاه گفتند پای با آتش سوگند بخورند انستم که چه میگویند مرجلی پر آب کردند
و بجوشانیدند و پاره‌ای در آن افکندند گفتند دست در آب بر و پاره را بیرون آور من از بیخودی دست بردم و بیرون
افکندم دست از من باز داشتند عذر خواستند منها الوقف علی الاصنام و انچنان بود که بتخانه‌ها را اموال و اوقاف
بسیار بود و زیارت کنندگان آیند و زیارت بت کنند و سه روز آنجا مهمان باشند و بتخانه را کبیران باشد که وقف آنجا
باشند و ایشان را نزد ملوک مرتبه شفاعت باشد از بهر اهل خیانات که بر ایشان شفاعت کنند منها الشرکة فی الناس حکایت





کنند بعضی از تجار که بشهری رسیدیم از هند و خانه طلب کردیم و آنجا فرود
آمدیم و صاحب خانه را زنی بود و در برابر ما مجامعت بکرد ما خندیدیم آن
هندی نگاه کرد و گفت نزد ما این عیب نبود تا آنکه روزی دیگر آمد با آن
زن مجامعت کرد ما دیدیم مرد اول را گفتیم مردی دیروز در اینجا
آمد و با زن تو مجامعت کرد گفت هر دو شوهر آن زنیم یکروز از او
نصیب های سیرود و یکروز من و یک نفر ما در نزد و زن باشیم منها
حلق اللحیه قومی از هندوان هستند که چون ملک ایشان متوفی شود
همه مردم ریشها بتراشند و زنان گیسوان ببرند یکی از تجار حکایت کرد
که کنیزکی نفیس داشتم که در بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک آمدند
سر او را تراشیدند هر قدر زر و درهم دادم مفید نشد گیسوی او را
منها حال الموتی چون یکی از ایشان متوفی شود آتشی عظیم برفروزند
و مرده را باتش بسوزند و اگر کسی را زنی عشق یا برادر یا دوستی بود چون مرده را با آتش اندازند با مرده مواقفت کنند
در آتش رود و چون آتش در او گیرد و مضطر شود او را از مغیبات پرسند و او جواب گوید و صحیح باشد منها مساعدات
الهند و از خاصیت هندوان آثار نفس است و هرگاه که خواهند امری واقع شود همت بر آن گمارند واقع شود

منها ما ذکر من الملوک چنین گویند که سلطان محمود غزنوی شهری از شهرهای ایشان گرد بر گرد محاصره کرد سلطان بیمار شد
و مرض او زایل نمیشد تا انگاه که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته‌اند
و همت بر این گماشته اند که سلطان بیمار شود سلطان گفت آن را چه تدبیر باید کرد گفتند بفرما تا کوسها و بوقها و طبلها بیار
بزنند تا وقت ایشان مشوش شود و پریشان کردند سلطان بفرمود تا چنان کردند منها قولهم من العقل و الذکاء
بعضی از ملوک هند هدیه فرستادند بکسری و در آن صندوقی بود مقفل بازگشتند و در آنجا دو شخص بودند گمان بردند
که مگر ایشان را گفتند شما را از بهر چه فرستادند گفتند اگر ملک را دشمنی باشد ما همت بکار بریم میرد حاضران را این سخن
ناخوش آمد گفتند ملک ما را غیر از شما دشمنی نیست بر خود همت بکار برید گفتند شاید در زاویه را ببستند چون کتاب ملک
هند را بخواندند و در آنجا نوشته بود از جمله هدایا که فرستادیم دو مردند که انچه ایشان کنند بجمیع لشکرها و بذل مالها
و تلف انفسها کس نشوانند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کردند چون در صندوق را باز کردند هر دو را مرده یافتند
منها ما ذکر من الملوک چنین گویند که یکی از ملوک هند را اخی بهند آمد و از دشمن بگریخت و تغییر لباس کرده و پنهان
میرفت تا کسی او را نشناسد هندوئی در راه با او رفیق شد ملک او را نمی‌شناخت و با او زاد بود و ملک را نبود هندو قسمت
و نان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد ملک را بخواند و او نفس ملوک داشت و طالب نبود چند روز ملک را نبه او
رفیق بود و او را چیزی میداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است بعد از آن اتفاق چنان افتاد که
بعد از مدتی باز ملک بر ملک قرار گرفت و او را ضیافتخانه بود که غربا بانجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یک روز
ملک آن هندو رفیق خود را بدید بشناخت و ترحیب تمام نمود و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد رفیق من بوده است
در سفر با من حق صحبت دارد در اکرام او هر سعی که بتوانی بجا آور صاحب ضیافت او را بجائی فرود آورد و اعزاز و اکرام
نمود روز دیگر کسی نزد ملک آمد و گفت ملک را بقا باد آن مرد از دنیا برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت
که من دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف شود اما صنف الزنج امتی عظیمند و در غربا چنین گویند که زنج از اولاد
احنافند و مزاج ایشان رخو بود زیرا که زمین ایشان محترق است و از مداومت تاثیر آفتاب انجا از برای این بعضی الوان
ایشان سیاه بود و از غایت سوختگی و رایحه ایشان کریه و رای ایشان فاسد و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از
حکما گویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند از خواص سهیل است زیرا که سهیل همه شب آنجا
طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاست مرجع ایشان بود و منها الجرم اگر ملک
ایشان ظلم کند رعایا جمله متنفر شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند و گویند ظالم را نشاید که نایب خدای
در زمین باشد منها اتخاذ المال من الحدید آهن در میان ایشان چنان بود که در غربت چون زر و سیم در میان مردم دیگر
و از آن حلی سازند از جهت زینت منها رکوب البقر مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی اند از بقر که در بلاد زنگبار بود
و رفتار او خوش بود و بجنبد و برخیزد و چون شتر چشمهای او سرخ بود و چون خون و حرب بر پشت آن گاو کنند
اما ادیانهم چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیند و بجلول گویند منها ایشان را ملکی بود نام کاریل و با او اعتقاد عظیم
دارند و چنان نماید که کاریل طعام نخورد و شراب پنهان خورد و اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کردانند و او را
دست مطلق بود بر رعایا و هر چه خواهد بستاند و هرکه خواهد استرقاق کند و بعضی از ملوک حکایت کنند که بشهر نوبه
افتادیم گفتم که ملک نوبه بگذارد نزد او مقام کنیم بیامد تا ما را زیارت کند مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون
آمد و بر در خیمه من بر خاک نشست گفتم چرا در خاک می نشینی گفت باریتعالی مرا پادشاهی داده است و بر من دهشت

که تواضع کنم آنگاه مرا گفت چرا جامه ابریشمی پوشیده و این در دین شما حرام است گفتم پادشاهانیکه پیش از ما بوده است پوشیده اند ما نیز
پوشیدیم تا هیبت ما در چشم مردم کم نشود گفت خمر نزد شما حرام است چرا میخورید گفتم حاشا و کلا بعضی از فساق است ما حوزند گفت مال
رعیت چرا بی استحقاق می ستانید گفتم ما نمی ستانیم بعضی از عمال ما ستانند این بحث و ساعتی دیگر سر در پیش داشت و با خود
میگفت اعمال السوء آنگاه سر برآورد و گفت ان الله تعالی یاتیکم نقمة لایعب فی ازانها اخرج من الارض لا یدرکنی سوء ما آنگاه
برخواست و جمعی برما موکل کرد تا از آنجا رجعت کردیم اما صنف بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیم تا آخر مغرب که بحر محیط است گویند
که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت او را هلاک کرد بکرا و با بطرف افتادند و ایشان قومی بودند غالب
بر ایشان جفا بود و طیش و حشمه انس بن مالک گوید بنده عزیدم سیمبر فرمود که جنس این غلام چیست عرض کردم بربری بود
فرمود که ایشان اتم امته بعث الله الیهم رسولا فذبحوه وطبخوه قال الله ما یجدده منکم نبی و بعث
منکم رسولا و قال بعض المعاد بهر فی هذا المعنی بیت داهشادم فی نوم فقلت له ان الیهم ان الناس
قد حکموا ان البرابر نسل منک قال دسا طواحا بعدان صبیح ما دعموا فی عاداتهم بربر را عادت بود که
مهمانی عزا کنند و مهمان را عزیز دارند و مهمان را از ایشان ملاحظه نباشد و اگر مهمانی عزیز رسد هر کرا پسری خوب باشد آن
پسر را در کنار ایشان بخوابانند و عجب تر آنکه این را ضیافت و کرم دانند و ترک آن عار و نقصان منها التزویج الختان باشد که
چون یکی از ایشان زنی خواهد و کفو او نباشد برود دم گاوی از گاوان پدر زن ببرد و دیگر روز صاحب گاو خبردار شود
از پی او برود شاید که دم گاو بریده از او بازستانند و او را بگیرند تا شر او مندفع شود و اگر گاو را نیابد برود و قضیب مردی برد
و پیش او آورد بر او واجب شود که دختر با و بدهد و اگر قضیب نیاورد گاو را نشده باشد عمل باطل شود اما صنف جیلان امتی
عظیم اند و در بیشه در کنار بحر خزر و میان ایشان و قزوین سه مرحله بود هر بقعه از آن مخصوص بود به ملکی مخالف آن دیگر و میان
ایشان مختلف بود بعضی حنابله و بعضی شیعی و بعضی باطنی و جمله امور ایشان مخالف جمله سایر مردم چون مسکن و ملبس و مطعم
و عوائد احوال ایشان از مشاهده عجب نماید و شاعر گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان آید دیوانه بود هر که بگیلان آید
از روی خرد چگونه عاقل باشد جائی که درو همیشه باران آید فی عاداتهم بالامر بالمعروف و انچنان بود که هر سال مشایخ از
از ملوک دستوری خواهند با مر معروف کردن هر که را بپسندند صد چوب بزنند و باشد که گواه آرد که از اهل خیر است و هر گز او را
مزیده شیخ گوید هستا و بوده خبر بیده و فروخته مرد گوید آری شیخ گوید ترا التطهیر باید کرد و او را بپسندند و دو صد چوب
بزنند منها قتل آبائهم و چنان بود که ابنای ملوک چون بزرگ شوند اهم امور نزد ایشان آن بود که حیله سازند و پدر را بکشند
و بجای او بنشینند و منها قتل اخوانهم و انچنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم او باز کشند و گویند که شخصی در
قزوین یکی را بکشت و بگریخت خصمان از پی او رفتند و او را در گیلان گرفتند ملک گفت با این مرد چکار دارید گفتند
برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شروع نیست برادر او را چون بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه
گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگاه که این مرد را چهل سال شود آنوقت قصاص کنید و منها
انهم لا یستترون انچنان بود که زنی جمیله آید مکشوفة الصدر و بازوهای او تا مرفق ظاهر بود و بیشتر زنان ایشان چون
باشند تا آنکه که مردان با زنان ایشان مختلط باشند زنا در میان ایشان اندک بود منها رشوة الملوک هر که خواهد
که زنی خواهد مهر او را بملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار زر بدهم زن گوید کمتر از صد دینار نگیرم و ملک را از آن خبر نبود
منها خانة التزویج و انچنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آنوقت معین جمع شوند زنان و مردان اگر زنی را
اختیار کند برود در خانه او بنشیند بر مردم لازم شود که او را خواستن و اهل زن شوهر اندا او را منع کردن منها ضرب

الدراهم و انچنان بود که زرگر در دکان نشسته است و پیش او سکه هر دینار و درهم که خواهند باشد مردم نزد او روند و هر روز که
خواهند از زر رکنی و جلیقی و اتابکی و غیره بزنند منها استسقاء لاابهم بصوت الحیوان و انچنان بود که باران چهل شبانه روز ببارد
چنانکه مردم از نشستن ملول گردند و آنجا بیشه ایست و میان آن بیشه شغال بسیار بود شب آخر بانگ بردارد و مردم او را دانند
که فردا آفتاب برآید و باران نباید این را اگر آزموده ایم و خطا نبود منها تبرکهم بالمصلی و الزهاد و انچنان بود که اگر زاهدی انجا رسد
خلق را اعتقادی باشد گویند که مصلحت آنست که این زاهد را زیارت اینجا باشد تا برکت او از ما زایل نشود و گویند یکبار علوی انجا
رسید شکلی و هیئتی خوب اهل گیلان گفتند شما را مشتاقیم تمام باید کشید تا بدینه روید صد کس میروند و ده کس بازمی آیند مصلحت آنست
که این علوی را بکشیم و انجا دفن کنیم و زیارت او اینجا کنیم و زیارت او اینجا کنیم علوی را خبر شد چنانچه باشد تا ریکه گفت القوم
من از اینجا سفر نخواهم کرد شما زیارت من کنید من زنده باشم بهتر از آنست که مرده باشم النظر الثانی فی الصناعات
چون نوع انسان را ممکن نبود که تواند تنها زیستن زیرا که او محتاج است بمسکن و ملبس و مطعم او و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات
کثیره و هر فردی از افراد انسان نتوانند بجمله آن قیام نمودن باریتعالی چنان کرد که ایشان را اجتماع بود و در مداین و قری
و هر قومی را بصنعتی از صناعات قیام نمایند تا صناعات بهمه تمام شود و اشتمال مدینه بر صناع چون اشتمال بدنست بر اعضا
و قوی همچنانکه اعضا و قوی هر یک آن دیگر را مساعدت می کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع هر یک دیگری را معاونت
کنند همچنین افعال بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و لعب و امثال آن بعضی از آن ناگزیر چون زراعت و امثال
آن و از عجایب صنع باری آنست که هر یکی را پیشه و صنعتی در چشم او آراسته باشد چون سلاخ که از ذبح حیوانات متنفر نشود
و کناس از مباشرت نجاسات و حجام و فصاد از مباشرت خون همچنین صاحب صنعت خویش اگر اندیشه او خود گوید که
صناعات پاکیزه بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کنی بهتر ازین باشد پس کار ها بر خلق موقوف باشد زیرا که هر کس نتواند
کناسی کردن و چون جنس خود بر نیاید اکنون بابی چند در صناعات ذکر کرده شود الباب الاول فی الفلاحه
فلاحه بهترین صناعاتست و از برای شرف آن باریتعالی آنرا بخود اضافه کرده است انا صببنا الماء صبا ثم شققنا
الارض شقا فلاحه صناعتی است که اصل و مقدم بر جمله صناعات و نسبت فلاحه با دیگر صناعات نسبت طبیعت است با بدن
زیرا که قوام بدن با اوست و فایده او بر جمله اعضا فایض بود و فلاحه بر دو قسم است زراعت و غراس نوع اول زراعت
صاحب الفلاحه گوید چون کسی بپسند باران باید در زمین نگاه کند از نداوت خشک شده و در او شگاف باز و بد نباید آن
زمین نیکو بود و از بهر زراعت صالح بود و چون خاری در آن زمین بروید اگر بیخ او سخت بود دلالت کند بر قوت زمین
و اگر میانه است دلالت کند بر ضعف آن در زمین قوی لایق گندم و زمین ضعیف لایق جو باشد و از بهر جاورس زمین
بر ریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی یکسال دیر بمانند تا قوت گیرد صاحب الفلاحه گوید که تخم
گندم باید از حبوب امسال بود که اگر دو سال بر آن بگذرد ضعیف بود و اگر سه سال بود فاسد گردد و اگر عصاره بستانند
و آنرا بر تخم ریزند موش و مرغ از آن تخم نخورند و اگر خواهند جانور زراعت را تعرض نرساند قثاء الحمار بستانند و در آب
کنند و زرع را بدان رش کنند اگر تخم را در آن آب کنند آنگاه بکارند هیچ مرغ و حیوان گرد آن نگردد و اگر تخم را
در عصاره حنظل کنند آنگاه بکارند هیچ کرم در آن حب و زرع نیفتد و هر گاه خواهند که دانه زود بر سد تخم را با قطران روی
و سرگین عتیق بیامیزند فی اعمال عجیبه اگر خواهند که کدو زود بروید چند حفره کنند گزی در گزی و پر از سماد کنند
و در آنجا بکارند چون بالا گرفت جمله که دیا بر دالایی که آن بزرگ میشود و ظرفی پر از آب نزدیک او نهند هر چند بد انظرف
میرسد عقب تر می نهند تا آنگاه که بغایت رسد اگر تخم قثاء در ظرفی کنند که چرب بود قثاء آن همه تلخ شود و دیگر هیچ بر ندهد

نوع دوم غرس است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند حال زمین بدانند حفر کنند مقدار یک گز آنگاه گل او را بردارند و در
ظرف آبگینه کنند و بعد بگیرند آنگاه بگذارند تا گل بنشیند و آنرا بچشند که طعم آن دلالت دارد بر خاک زمین اگر خوشبو
باشد زمین نیکو بود والا نه و اگر خواهند حفره سازند از برای غرس اگر زمین عالی بود دو گز باید کنند و اگر پست بود یک
گز زیرا که حرارت آفتاب تا این قدر بیش نباشد و هرچه از این بیشتر بود منقص شود و صاحب الفلاحه گوید چون درختها خواهند
نشاند باید که قمر زاید النور باشد پیش از استوای روز تا درخت شود فی بعض اعمال العجیبه اگر خواهند که انگور را دانه در میان
نبود قضیب او بدو باز شکافند در میان او چیزی بود همچون پنبه آنرا از آنجا پاک کنند آنگاه باز بندند و بنشانند چون
درخت تمام شود انگور او را دانه نباشد و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد با قضبان و در وقت نشاندن چنین کنند
او را دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انگور نشانی که دوای لسع حیوانات بود قضبان در مقدار چهار انگشت بشکافند
و مغز او را بیرون کنند و تریاک اگر کنند آنگاه باید بگیرد ضم کنند و بگیاهی به بندند چون آنرا بنشانند قدری از تریاک
باصول او بریزند و او را آب دهند از آنکه تریاک خشته باشد چون درخت بگرفت هر وقت ساق او را تریاک طلا کنند
چون انگور آورد انگور او همه لسعها را دوا باشد همچنین مویز و شیره او و برگ درخت او بکوبند و بر لسع نهند ساکن گردد و اگر
خواهند که یک خوشه انگور با الوان مختلف باشد مثلا سرخ و سفید و سیاه و دانه در او نبود از هر نوعی تاکی بستانند و آنرا با هم
بتابند مانند رسن آنگاه ساقی بستانند و آن تاکهای تافته در آنجا نهند که بچهار انگشت از ساق کوته‌تر بود و آنرا در حفره بنشانند
و قدری سمات کهنه بروی بریزند چنانکه سر تاکها باز پوشد چون درخت تمام شود و انگور بار آورد الوان او مختلف بود در هر خوشه
و اگر خواهد که کتابتی در میوه باز دید آید آنگاه که هنوز خام بود بر درخت بنویسند بمداد و هرچه خواهند چون شعاع ماه بروی افتد
و میوه رنگ گیرد آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود صاحب الفلاحه گوید اگر درختی بار ندهد او را مردی
تبری گیرد و بر درخت زند بار آور شود **الباب الثانی فی الرعایة** شبانی از امهات صناعات است زیرا که
غذا یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی باندک رنجی حاصل شود هیچ مال نیست
که هر سال جنس خود دو چندان شود لیکن بمشقت و باری تعالی آدم را گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی بطریق نزدا انعام ان
گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند باز آید فواید از اصواف و البان **فی اعمال العجیبه** اگر
خواهند که گوسفند زیاده شود ابن عباس از پیغمبر روایت کند که زنی نزد انحضرت آمد و شکایت کرد از سفر بودن گوسفند
انحضرت فرمود ما لونها قالت السوداء فقال اقرنیها اخلطها البیاض اگر معاودت در وقت هبوب جنوب بود
اولاد اناث زیاد شود و اگر هبوب شمال بود ذکور و اگر خواهند که اولاد بلونی بود باید که آن لون اکثر اوقات
پیش چشم امهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بچه با در رحم اگر چشم بر چیزی افتد بچه آن لون بود گویند یعقوب
اجیر خال خود بود چون یوسف در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا گله را از پیش خود برم و آنجا رعایت
کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب گفت در میان گوسفندان او هرچه در آنجا احمر است یا سیاه و سفید مرقتی که
که سفیدی وی با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوایم او سفید باشد از گله من بیرون بر آنگاه هرچه با آن الوان حادث
شود اجرت من بود لابان با آن راضی شد و هرچه بدان رنگ بود از گله بدر کرد و باقی تسلیم کرد یعقوب گله خود را از
گله لابان جدا کرد و بمرور ایام و در آن مسیره که گله را آب دادی قضبان درخت بر زمین فرو برده بود و بعضی پوست
آن باز کرده و بعضی گذاشته تا ابلق شود و غنم چون آب خوردی اولاد در شکم آن در حرکت آمدی و چشم یعقوب
بر آن قضبها افتادی و بچه آن جمله بلق و خلج و ابلق بودی بدین سبب در اغنام بسیار شد و گویند این سخن در تورات است

مذکور است و اگر خواهند که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او ده نوبت بود پاره از شور پاره از شیرین **النوع الثانی فی الصید**
صید کردن هم از امهات اصناف است زیرا گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی
دشوار حاصل توان کرد لابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از هوا و ماهی از دریا و حیوان ذو البطش و زهردار را
بدست توان آورد و بعضی از آن گفته شود **فصل فی صید السباع** اگر خواهند که فیل را بگیرند درختی بود که فیل بر آن
تکیه زند زیر آن درخت بکاوند درخت بیفتد فیل بیفتد با او بیفتد و چون خواهند که شیر را صید کنند دو نفر فصاد گرد کنند و دف
و نای بزنند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و شاگردان از پی او باشند هر یک از پی
دیگری چون استاد نزد او رسید اگر شیر بدندان حربه را بگیرد استاد قصد کند و از قفایش بگذرانند و اگر حربه بلطمه رد کند
قصد استاد کند حربه را در روی شیر اندازد و قصد شیر کند و بیک در زیر شیر رود و او را بکارد بزند شاگردان بر شیر جمع شوند
و این صفت مجانین بغداد کردند و از برای آن عقب استاد باشد تا شیر قصد استاد کند و سبک در زیر شیر رود و با او
مقاومت تواند کرد و اگر عنبر و جبا باشد که شیر قصد کسی کند که از مقاومت آن عاجز باشد و اگر صید فهد خواهد کرد ظرفی
پر از خمر کنند و در راه آن نهند یوز از آن بخورد و بخسبد چون مرده چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست بشحم طبیخ طلا
کنند و قصد پلنگ کنند هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی بستانند و خربق اسود و افیون مصری در میان او نهند
از نوع سباع هر که بخورد بیخود شود و صید توان کرد و اگر شحم او بستانند و مغز بادام تلخ و کشمش با او بکوبند هر سبع که از آن
بخورد بمیرد **فی صید الطیور** اگر گنجد با کوکرد و مغز کشمش تخم بپزند و بیفشانند تا مرغان برچینند بیفتند ایشان را بردارند و زیت در حلقشان
بریزند باز بخود آیند و اگر باقلا در آب گیرت نهند دو روز آنگاه بیفشانند تا کلنگ از آن بخورند نتوانند پریدن و اگر بادانه
در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد و بیفتد و صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدو را در سر آب اندازند
چند روز تا مرغان بدان آشنا گردند آنگاه صیادان کدو را بر سر نهند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخ جهان می نگرند
و در آب سباحت کنند مرغان آبی هیچ از آن نگریزند پلنگ را پای گیرد و در زیر آب فرو برند و پایش می شکنند و رها کنند
و او بر سر آب افتد و پای شکسته نتواند پریدن و دیگران از حال آنها خبر ندارند تا آنگاه دام بیارند مرغان پا شکسته را در آنجا
و ببندند **فصل فی صید السمک** بذر الکراث در سرکه کنند تا سه روز آنگاه او را در آنجا که ماهی باشد بسیار در آب ریزند
جمله بر سر آب آیند چون مرده بعد از آن را صید کنند شیشه که خارج او صافی بود آنرا بستانند و پر از روغن کنند و سر او را
استوار بندند و در میان آب فرو برند بسیار بر آن جمع شوند و فسح و سرور در ایشان باز دید آید چنانچه ایشان از انبوه اندک فرق
و این از اعمال عجیبه است **فصل فی صید الحشرات** عرب چون خواهند که سوسمار بگیرند اسبان بر پشت خانه او در آیند
سوسمار پندارد که خانه ایشان فرو خواهد آمد از خانه بر آید بگیرندش و اگر خواهند که از حیات صید کنند جرس بجنبانند
بیرون آید و او را العقب بگیرند بر زنند بر جا بماند بگیر دوا ابراهیم بن ... گوید اگر نمک را بریان کنند و بر در سوراخ
گژدم گذارند جمله بیرون آیند و اگر قدری اشک و زرنیخ در آب بجوشانند و آنرا العسل یا دوشاب بیامیزند مگس از آن
بخورد هلاک گردد **الباب الرابع فی الحیاکة** جولاهگی از امهات صناعات است زیرا که گفته شد انسان را لابد است از لباس
و آن نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه بود و آنرا جولاهه باید و پوست و پوست حیوانات و اوبار و اشعار و اهل
تواریخ گویند حیاکه از صناعات آدم است و چون بزمین آمد برهنه بود از صوف بهر خود و حوا جامه بیافت و امهات
لازم این صنعت از بهر آنست که اصحاب او در همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن خواهی نظر در جولاهان زمان خود
کن و اگر خیاط ... و نودی از اشراف صناعت و زنده و مرده را بدان حاجت است و مجاهد گوید که مریم الطلب

بعضی ازیشان در راه بجوی لابکان گذشت ایشان را از راه پرسید او را راه کج نشان دادند نفرین کرد گفت اللهم حقرهم فی اعین
الناس با آنکه خساست لازم اوست صنعتی لغایت عجیب است که در آن استخراج کرده اند از تخطیط و تطریف و اشکال
عجیبه و از صورت سموش و حیوانات و اشجار و کوهها و نقوش و کتابت و عجیب ترین این صنعت عمل نقش بند است که
ناسخ را از آن خبر نبود هرگاه که تحرک سر حیوانی یا درختی یا عقده باز دید آید فی اعمال العجیبه جامه در روم بافته آنرا ابو قلمون گویند
و آن وضع ترسامیت هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی سرخ و زمانی زرد و زمانی ازرق و انچنان بود که لحمه از بغنجی بود
و مرکب بود از سواد و حمرت و سدری و اخضر و او مرکب بود از زرقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان مقابل آفتاب
بود و هر زمانی رنگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیب است و انچنان بود که نساج هیوت را بر بدی بچد برهیات موج نماید
و گویند که ملک چین فرمود تا از بهر او جامه بافتند و در وی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی و میخواست که
از انجمله فرستد بعضی ملوک را بر اهل حضرت عرض کردند جمله معترف شدند که این از غایت خوبیست اما یک عیب دارد که جمله اهل
چین را زیان دارد زیرا که بر آنجا صورت طاوس کرده اند که عصفور و مور او را برداشته اند و هر که این جامه را بیند گوید
که اهل چین هیچ ندانسته اند که طاوس را عصفور و مور نتوانند برداشت ملک را این سخن خوش آمد و استاد را اعانت
فرمود **الباب الخامس** فی البنا از امهات صناعات است زیرا که انسان را لابد است از جائی که در او مسکن سازد
که اگر در آفتاب باشد از آن متالم شود و از باران زحمت یابد و اگر بر خیام اختصار کند از عدو و دزد ایمن نباشد و حکما گویند لذت
طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر زیرا که در عمارت نیکو نکاح کسی نشد دی پیدا شود و مردم در مسکن
خود چنان باشند که پادشاه در مقر عز باشد **القول فی حکمة البنا** حکما خواستند که شهری یا دهی بنا کنند موضعی فاضل
طلب کردندی و منازل عالی و ابواب و بر جانب مشرق تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورت کار را از آن
دفع کند و اساس سرا از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرا همچون مجره است و غرفه خانه همچون دماغ است
و پشت سرای همچون پشت انسان و دو صحه خانه همچون حلق و جامه خانه همچون خزاین ادعیه و مارستیج چون معنی و خانه زمستانی
چون دل و مطبخ چون معده و شربت خانه چون کبد و بالوعه چون مثانه و چاه چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجداع
چون اعصاب و ستونها چون استخوان و روزنهای سرای چون سوراخهای سر و ایوان چون وسط دماغ و دخشا چون
پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از وضع جن است و چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد
و گفت از بهر تو سرائی بسازم که در خانه اول زمستان بود و دوم بهار و سیم تابستان چهارم خریف سلیمان ع فرمود عجب است
جنی از بهر او گرمابه ساخت فی اعمال العجیبه چنین گویند مدینه ایست در جانب مغرب ارض گرد بر گرد آن چهل فرسنگ است و بارو
مدینة النحاس گویند و گویند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرده است و کنوز در آنجا دفن کرده و در آن میان میلی است از سنگ که حوالی آن
بر مثال مغناطیس آهن در رباید و هر که بر بالای بام مسجد آن مدینه شود جذبه بروی غالب شود و آن میل آنرا ابو حامد گوید که
از سلیمان بنا کرده است بدیل واسناله عین القطر و بعد از سلیمان جن بر آن مستولی شدند و اگر کسی بر بالای سر آن شهر رود
جن آنرا برباید و در آنجا افتد چنانکه سنگ از بالا افتد و خنده در آن زنان بر او غالب آید و این مدینه را باب پیدا نیست
و حدیث او مشهور است چنین گویند که فراعنه مصر چون هلاک شدند مملکت با زنان او فتاد چون پادشاهی در میان زنی بود
ساحره نام او نه دره که او را گفت ما را رجال نماندند که مملکت را بشمشیر نگاه دارند بهر ما صنعتی ساز که دشمنی قصد ما نتواند کرد
نذره از بهر او خانه ساخت و در آنخانه صورتها نگاشت بر دیوارها که هرگاه عدوی قصد مصر کند آن صورت بر آن دیوارها
در حرکت آیند و اگر آن صورت را چشم بر کندی تا پایهای شکستی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک بشنیدندی

کسی کرد ایشان بیکرد و این حدیث در خواص مصر آورده است و از بناهای عجیبه مناره شهر اسکندریه است و بر بالای آن صورت
مردی دستی کشیده بجانب دریا چون مرکبی از مراکب عدو در دریا پدید آمدی بدان اشاره بدریا کردی و مردی را بر آن
موکل بودی در حال مردم را خبر دادی مستعد شدندی و از وی تا زمان عبد الملک باقی بود و شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان
شد چنین نمود که از فرنگ گریخته است و اسلامش بر دست ولید عبد الملک بود و آنگاه بگروز او را گفت در زیر مناره کنوز اسکندر است
اگر فرمائی آنرا بیرون آورم و مناره را باز سازم ولید با او قومی فرستاد چون مناره را نیمی خراب کردند فریاد از اهل
اسکندریه برخاست چون حیله تمام شد شبی بر مرکب نشست و در فرنگ پیوست و مناره را بدین هیات رها کرد که در زمان ما
است و در تاریخ بغداد آورده اند که منصور چون بغداد را بنا کرد در سرای خود بنای قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و در
در آن قبه سواری بود و نیزه را بر داشته چون از جای خارجی برسید آن سوار از قبه بیفتاد و در روزی که مطری عظیم و باد بجست
بود در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه و آن علم بغداد و آثر بنی عباس بود و از وقت بنا تا سقوط مائه و ست و ثمانون سنه است
چنین گویند که در اندلس بمدینه الملوک خانه بود که آنرا بیت الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی تاج او را در آن
خانه نهادی و بر آن نام او و عمر او و مدت پادشاهی او نوشته بودی وصیت کردی هر که را بعد از وی بودی که آن
در را نگشاید تا آنگاه که پادشاهی بیکی رسید نام او لذریق خواست در را بگشاید اسابقه و مشاهیر بر وی جمع شدی و او را منع
کردی و او را امکان نبود که در آنخانه کرمال بسیار است سخن ایشان را نشنید و آن در را بگشود و در آنخانه اشکال عرب بود
بر اسبان نشسته با عمایم بر دیوارها بر سنگ نقش کرده و بر دیوار آنخانه نبشته که ملک ما باقی بود مادام که این در بسته باشد
چون این در را بگشودی ملک از ما برفت لذریق از آنچه کرد پشیمان شد و در آن سال عرب قصد آن ملک کردند و بگشودند **الباب
السادس فی الحدادة** و آهنگری از صناعتی است که منفعت او عام بود زیرا که صنعتی نیست که آهن در او یا در ادوات او
مدخل ندارد ابن عباس گوید آدم بر زمین آمد با او مطرقه بود و سندانی و کلبتین و اول چیزی که ساخت تیشه بود و تبر تا چوب را
بدان تراشد بعد از آن کارد بود تا گوشت را بدان خورد کنند و اول کسیکه شمشیر ساخت و مرد بود نیکر انام هابیل دیگر را
قابیل الخ بعد از طوفان ملک هند صاحب الحکمه شمشیر ساخت **فی اعمال العجیبه** از انجمله صنعت زره است که باری تعالی
داود را اعلام کرد و فرشته را دید که با دیگر میگفت نعم الرجل یعنی داود و داود از باری تعالی درخواست تا او را صنعتی
بیاموزد تا اکول و ملبوس از آن بود و باری تعالی او را درع بیاموخت کما قال الله و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم
چنین گویند که فقال شاشی فضلی ساخت و زن او صوحی با معاج و فراشیه اگر خواهند که زم آهن را فولاد کردانند آنرا اعرض
کنند بر آتش تا سرخ شود آنگاه او را در دوغ ترش یا در آب انار اندازند دو سه نوبت اگر زم آهن شود و آهن را اگر برا و
قدم و بول حمار آب دهند جراحت او هیچ التیام نپذیرد و اگر خواهند که تیغ زنگ نگیرد رصاص را بروغن بر سنگ بسابند
روزی چند رها کنند آنگاه تیغ را بدان طلا کنند هرگز زنگ نگیرد و اگر او را آب دهند بروغن گل له هیچ زنگ نگیرد
و مدتی بماند و اگر تیغ را چون اشتر آب دهند صمصام شود هرچه زنی ببرد و اگر خواهی کارد برا شود بزاج آب دهند
الباب السابع فی النجار درودگری از صناعات شریف است و از امهات صناعات است زیرا که فایده او عام است
اهل صحرا خرگاه سازد و اهل بنا سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیبه او کشتی است چون باری تعالی خواست که قوم
نوح را غرق گرداند وحی فرستاد بنوح بصنعت کشتی و بفرمود تا آنرا بشکل مرغی بسازد سینه آن چون سینه مرغ و
دنبال آن چون دنبال مرغ و از اعمال عجیبه منجنیق است و طاحونه چنین گویند که این آلت را جن وضع کرده است و از اعمال
عجیبه او آنست که خانه او مربع بود هر ضلعی ده گز و سقف سازند و انچنان بود که مرد درختی را سری بر دیوار بود و آن سر دیگر

بردرشتی و آن وضع اهل خوارزم است و انچنان که شبیه سریری بسازند لطیف و از یکجانب او بکره ترکیب کنند و بر جانب دیگر عمودی و قوایم بکره بر آن سریر بندند آنگاه در میان آن عمود ماری روند و ان عمود ماری را برداراند چندانکه قوایم مرتفع شود و بکره بر زمین رسد آنگاه آن را دفع کنند و بهر جا که خواهد روانه کنند بکره گردد و لعبت زیاد بتقارزند و این صورت آنست منها صندوق الساقیه و انچنان بود که صندوقی سازند طول آن دو ذرع باشد و عرض آن یک گز و بر بالای صندوق قبه بود و بر آن سوار قبه و بر دست او نیزه و بر پهلوی قبه قبقی باشد و در زیر قبه خانه آن را بیت الشراب خوانند و در زیر بیت الشراب قدحی که آن را قدح عدل گویند و از بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سنجاره بود و در زیر آن سنجاره چرخی بود که بر میلی گردد و بر آن میل کلاه بود که بچرخی دیگر پیوسته بود و آن چرخ بر میلی قایم بود و سوار بر سر آن میل بود در زیر چرخ و قدح عدل حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود فرا کرده و ان انبوبه سد بود و در صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود منقطع و در و بود و در زیر

کفی حوضی بود و در این حوض انبوبه بصورت ساقی چون صورت از شراب پر شود گران شود بر در زند و در را بگشاید و صورت بیرون آید و شراب در قدح ریزد و چون خالی بود جای خود باز رود و خود بجای خود رفت سوار که بر قبه بود ساکن شود و اشارت بیکی از حاضران کند به نیزه آن قدح شراب را بدو دهد صورت صندوق و ساقی بدین طریق کشیده شود منها صورت السریر تختی باشد که پادشاهی نشسته باشد و سلاح داران از زمین بر ایستاده گرد بر گرد آن سریر بایستاده و انچنان باشد که سریر پادشاه در زمان باشد از چوب در است و از زیر آن پادشاه در زمان صورت سلاح داران و پادشاه در زمان و شمعها باشد که مشتعل شود و هر صورت را رسیمانی باشد و بکره و آن رسنها را بکصورت بر یکطرف بر بسته باشند و طرفی دیگر گذاشته بر طبقی زرین چون یک

سریر نشسته در حال فراش در طبقه زرین آن رسنها بکشند و فرو گذارند صورت باز جای خود روند و سلاح پوشیده گرد بر گرد سریر بایستند منها صورت مشعل الشموع و انچنان بود که سریری سازند بر آن سریر چرخی بر میلی قایم بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر آن شمع حوضی بود پر از ریگ و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه ریگ از آن انبوبه بیشتر چرخ میزند و چرخ را میگرداند و چون چرخ میگردد میل را گرداند و میل صورت را گرداند و در دست صورت شمع افروخته بود دگر در گرد سریر میگردد بدین قسم صورت بکشند منها صندوق الطنبور و انچنان بود که صندوقی سازند بر شکل مخروطی و سر او تنگ بود و آخر فراخ و در آن صندوق چهار ده طنبور باشد هر یک در مقام دیگری در میان صندوق میلی قایم بود و بر آن میل چهار شوک بود و بر سر آن میل صورتی نشسته باشد و بر سر میل دو سطره هر یک از آن دیگر را قطع کند بتقاطع حسی و با طراف آن سطره مستقلات مسدود بود چون صورت را بجنباند مثقلات بجنباند سطرها در حرکت آیند و میل را بگردانند چون میل بگردد شوکات بر اوتار طنابیر آید چندانکه صورت گردد اوتار طنبور

کنند و چون صورت ساکن شود در روی فراکند کسی که بر وی حکم کند و در قزوین صورتگری بود که اعمال عجیبه کردی یکی آنکه صورتی کرده بود در پس در ایستاده بود و هر که در بزدی آنصورت در بگشادی و چون درآمدی دیگری در را به بستی صنعت کرد و بگریزد او آمد آنصورت را بدید گفت ای استاد خوب ساخته لیکن یک چیز از تو فوت شده است گفت آن چه چیز است گفت قدری ریش در چشم او بزدی تا حرکت کردی قبولش افتاد و آنصورت را خراب کرد **الباب الثامن فی التجارات** بازرگانی از صناعات شریفه است و آن را پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف است بر بازرگانی زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت است از متاعها و داروها و قماشها جمله در یکجا موجود نبود اگر بازرگانان نیاوردی هر آینه حرج اتفاق افتادی بدان شهر بایستی رفتن و در آن تعب بسیار بودی باری تعالی از بهر مصالح خلق عقلت بر جمعی مستولی کرده است با مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند و بهر بلاد متاع شرق بغرب و غرب بشرق آورند از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کنند تا عاقبت آن مال در دریا غرق شود یا حرامی بر دیا پادشاه ظالم از او بستاند و احسن احوال او آن بود که بعشرات یا عقارب او رسند و حکما قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خود را مستعد میدیدند ایشان را بسبب امر معاش وصیت تجارت کرده اند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بطلب اول باید فروخت که در باج توفیق است و رواج در جمیع سوقها از باج و گفته اند که چیزها بخرند و در ربیع بفروشند و در خریف با حبوب خرند و در خریف فروشند در ربیع قماش بخرند و گفته اند بدانید که بهترین از عقبات پس از زبرجد یاقوت پس زمرد و بهترین الماس عیون پس مرجان و زبرجد ناصری و بهترین فیروزج ابهری پس ابو اسحاقی پس نیشابوری و بهترین عقیق جگرگون بود و آن را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود که به زرد زنند و جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته اند آن مختار باشد فی الحیوان بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سیاهان که ایشان را از ناحیه زنج او زند و بهترین ممالیک آنست که عاقل باشد و خدمتکار و فرمان بردار بهترین کنیزان آنست که با شرم و عفت باشد و او را به معاصی رغبت نباشد و از حیوانات انسی و جنی بهتر آنست که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان حلی آنست که انس گیرد و دستانش شود و گویند که حسن منظره مجرد از اسب و باز جمع شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب باشد و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین شاهینی است غزالی پس ازرق و بهترین اشقر غزالی است پس سفید و بهترین اسبان کمیت بود آنگاه اشقر آنگاه بنج فی العطریات بهترین عود قماری است و آن سیاه بود و ثقیل و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کنند که گچ و سنگ در وی نیامیخته باشند و بهترین مشک تبتی و بدترین هندی که از بوی دریا زیان آید فی الملابس و الفارش بهترین جامه آن بود که ناعم بود و بهترین حریر سوسی و بهترین لون او کفه بود آنگاه ابیض و بهترین حریر شابوری خوارزمی بود منقش آنگاه ساده و بهترین عباء آنست که ابریشم او بسیار بود و ریمانش رفیع و بهترین پوستینها آنست که موی او درشت بود و بهترین قاقم آنست که از ناب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که شدید البیاض بود آنگاه احمر و بهترین قندز آنست که تار او دراز بود و بهترین فرش قالی بود آنگاه جنس و اوانی الاشیاء المفرقه بهترین تیغها هندی بود و از قسمها اهوازی و از ندادها مصری و از کمانها دمشقی و از کاغذ سمرقندی آنگاه بغدادی و از قبضها چینی آنگاه فرغانی آنگاه حبشی و از تیرها برجانی و بهترین رأس المال امانت زیرا که نقد بصیرت است چندانکه بازرگان در عمر اندک اندک خیانت کند یکبار راه زنان بستانند یا در بحر غرق شود یا ظالم بستاند و این باب را به دو حکایت ظریف ختم کنیم **حکایت** چنین گویند که یکی از بازرگانان امانت را رعایت کردی و او را اسبح حضرت بغدادی یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر از وی فوت شد و بازرگان از آن عجب داشت زیرا که او را هرگز زیانی نرسیده بود روزی بر بام سرای رفت و دید کیسه پر از زر افتاده و چون نیک تفحص کرد آن کس که آن کیسه را برده بود گربه بود و پنداشته است که گوشت است و آورده بر بام خانه انداخته بود **حکایت** دیگر آنست که بازرگانی در کشتی

صره زر الزهرای حاجی از دریا بیرون آورد بوزینه بر جست و آن صره را در ربود و بر بالای کشتی برده و بدندان سر آن بگشود و دیناری
بدریا می انداخت و دیناری در کشتی مردم قصد کردند تا بوزینه را منع کنند گفت او را بگذارید تا هر چه خواهد کند بوزینه
نیمه زر در آب انداخت و نیمه در کشتی انگاه فرود آمد بازرگان گفت ایها القوم بدانید که من مردی خلال بودم سرکه فروختمی و
با او آب درو کردمی این مال از آنجا حاصل آمده بود آنچه بهای آب بود با آب رفت و آنچه مال سرکه بود انست
که در کشتی افتاده بماند **فصل فی الحساب اصابع** حساب شرعی است و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع
او بسیار است اما اختصار کرده اند برین نوع که مشتمل است زیرا که قاعده او عام است و حکما گفته اند که اگر تامل کنی اصابع
وقت حساب و وضع عقود و از برای مراتب حساب کونی که باری تعالی اصابع را بنا فرموده است الا از برای این صنعت زیرا که در دو
چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مآت و الوف آحاد و عشرات را از برای یمین که اصابع راست است و آحاد و عشرات در حساب
بشمرا فقد بنصر و خنصر و وسطی از برای آحاد و ابهام و سبابه از برای مآت و سایر از برای عشرات آن و آن تا ده هزار توان
نگاه داشت انگاه بر دفتر نویسند و دیگر باز آغاز نمایند **فصل فی استخراج الضمایر** چون خواهی بدانی که انگشتری
در کدام انگشت است بگو تا ابهام را بشمارد تا انگشتی که انگشتر دارد انگاه بگو تا مضاعف کند انگاه در پنج ضرب کن و مجموع را
نگاه دار و بگو تا ده نه می اندازند انگاه یکبار اندازد و انگشترین در سبابه بود و اگر دوبار انگشترین در وسطی بود و اگر سه بار در
بنصر و چهار بار در خنصر اگر چیزی که پنهان کرده اند بدانی بگو با خود بشمارد تا انکه که صاحب حرف است انگاه در چهار زند انگاه پنج
مجموع چند ارد انگاه با فی را در ده ضرب نماید و مجموع انکه دارد انگاه سی سی اندازند بگیر از وی بر گیرد چون دیگر
شود اندازه ان به پنج تا با تو چند است از و شمار تا انجا که رسد حرف او بود و چون خواهی که عدد در ابتدا بگو تا در ضمیر تصور کنند
پس بگو که نیمه عدد بر او افزاید انگاه بپرس که کسری دارد یا نه اگر باشد بگو تا تمام کند و از برای کسر یکی را نگاه دارد و اگر
کسر ندارد هیچ نگیرد و بگو تا نه از آن می اندازند و از هر گونه که می اندازند چهار میگردد با آن ضم کنند که با نشت بسبب کسر چون دیگر
شود اندازه ان بشمارد با آنقدر که با تو بود **فصل فی المسائل الحسابیه** دو مرد با هم رفیقند با یکی دو رغیف است با دیگری
سه مردی دیگر با ایشان همراه شده پنج رغیف را آنکس بخوردند و آن شخص سیم پنج درهم با ایشان داد گفت این درمیان
شما بر قدر نانی که از شما خوردم صاحب رغیفین دو برگرفت و سه بآن مرد دیگر داد چون باهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین
یکدرهم بود و چهار از آن رفیقش و شخصی پاره زمین فروخت طول و عرض آن صد گز مشتری الفت ده قطعه بده بر وی مو مع
هر گز را طول پنجاه گز بنداشت که آن تمام حق اوست چون باهل خبرت گفتند ایشان گفتند که آن نیمه حق اوست و مردی
مردی را با جرت گرفت تا از بهر او حفره کند چهار گز طول و چهار گز عمق بهشت درهم از بهر که ساحت ده گز در دو گز
و او چهار درهم طلب کند چون باهل خبرت رجوع کردند گفتند که بیار مستحق بود مردی مردی را با جرت گرفت تا از بهر او
چاهی کند هیچده گز بده درهم نه گز بکند و نه درهم مطالبه نمود باهل خبرت رجوع نمودند گفتند هشت درهم مستحق بود و حرفی از
درهمی و گویند نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت مرا برادری بود و متوفی شد و ششصد درهم رها کرده و مرا یکدرهم
میدهند حضرت پای مبارک را در رکاب کرده بود تا سوار شود فرمود که برادرت دو دختر و زوجه و مادری و دو ازده
برادر گذاشته زن گفت آری حضرت فرمود پیش از یکدینار حق تو نیست و سوار شد و گویند فیلسوف هند شطرنج را وضع
کرد ملک را خوش آمد گفت آنچه خواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضاعیف رقعه شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانه اول یک
و بخانه دوم دو برین نسق ملک گفت ظن تو در حق خود فاسد کردی چه محل دارد اینقدر که از من خواستی وزیر گفت ای ملک اگر
خزاین جمله ملک بستانند و بدو دهند بدین جایزه وفا نکند انگاه او این کار جمع کنند ملک گفت طبیب جایزه خوبتر از وضع شطرنج

چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را مدحی بود که آن مدح آخر دعائی بود بطول و عرض
عمر که اگر بتضاعیف رقعه شطرنج بر آن عرض کنی هر روز ربع درهمی باشد و آن این بیت است شاها هزار سال تو در مملکت
بزی واکنه هزار سال عزیز اروز و سال سالی هزار ماه و ماهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال **فصل فی الکتابه** کتابت از اشراف صناعت چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار که در قوه حافظه
بماند و آن در معرض نسیان بود باری تعالی صنعت کتابت اعلام فرمود تا بدان معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند
و اخلاف علوم اسلاف دریابند در این معنی باری تعالی فرموده که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم و ادب
بشکوانده و رسالات و مقامات مستحضر بود و اشعار و اخبار و امثال و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و حکایات و حروف و علم و شعر و عروض و حساب و علم طباعت بکوشاند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند و عمر بن مسعده
وزیر معتصم بود گوید یکبار در سفر مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو کیست گفت مردی جولاهم انکه مرا پرسید
که صنعت تو چیست شرم داشتم که بگویم صنعت تو چیست شرم داشتم که بگویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت گفت کتابت پنج
قسم است کتابت رسایل و خراج و اخبار و قضیات و شروط فانت اعزک الله از کدام کاتبی گفتم کاتب رسایلم گفت
اگر ترا دوستی بود و شوهر مادر او متوفی شود و تعزیه نامه او چون نویسی گفتم این ساعت بآن وقوف ندارم گفت
رسایل نیستی گفتم خراجم گفت اگر خواهی که خراجی زمین را ساحت کنی چگونه نمائی گفتم عمود را بر عطوف زنم گفت بر
دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را ساحت کنم گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت کاتب خراج نیستی گفتم کاتب
اخبارم گفت اگر دو شکر باشد یکی شکافته لب بالائی و یکی شکافته لب پائین یعنی زیرین اشارا در دستور نامه چگونه ثبت کنی
گفتم بنویسم شقه الاعلا و شقه الاسفل گفت اگر معیشت یکی صد باشد و یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب
قضایایم گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی بگذارد و یا دختر و کنیزکی با پسری زن پسر بر دارد و کنیزک آن دختر از آن
چگونه واقعه را فصل کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شروط نیستی گفتم تو چابکی اینها از کجا آموختی گفت چابک سخنم او را با خود در کرم
و شغلی از بهر او ترتیب دادم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند **فی اوضاع الخطوط** و این صورت خط عبرانی
عول ء ء عر چا فد غسه ده ل م حاسه اب ره وه ورح طی ک م ن س ع ۷ ۶ ارکم و لاح ی ع ل ع م ر ء ء و
ع ف ص قدرش ت شخ ذ ص ظ ع سه عل هر الادع رکهاساید لاب ۲ ک ء درک ل م ن مع ع ب مع
صوف رشعرخ ب ث دوث صورت خط سریانی ب ح م ع س ح ط ل د ل مادس داب ه ء ء ورح ط ل ل م
ولیای معربا لساح ح ح دع س ب معروع ف صعه قرس ب شخ دص ظ غ صورت خط هندی ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰
فصل فی المرسلات العجیبه سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس ملکه یمن نوشت بهدهد داد تا نزد او انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است نهی و تهدید و امر و نصیحت نهی را مقدم داشت
زیرا که دانست بر ملوک کبر غالب بود و چون کبر ترک کرده باشد الزام اسلام سهل بود و عبد الملک مروان بحجاج نوشت که
اما بعد فانک سالم کسی ندانست که این را چه معنی است عاقبت معلوم شد که غرض از آن بیت ابن عمر بود که از بهر فرزند
خود گفته شعر یدرونی عن سالم و اریدهم و جلدة بین العین و الانف سالم **فصل** حجاج مهلب بن صفره را بقتال
ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون
الرای لمن یملک لا لمن یبصره و قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید کرد معتصم بفرمود تا جواب آن را بنویسند هر کس جوابی

اختیار کردند پسندیده و کاتب را گفت بنویس سعید فهم کتابک و بحرب امروی و چون ولید عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت برخطا بود و اگر صواب نا کردن بود تو برخطائی ولید در جواب نوشت وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا عاملی از بهر مروان سیاه فرستاده بود بجنگ مروان عبد الحمید اکاتب او را بوی نیکو بر ظرافت اعجاز عبد الحمید نوشت او وجدت لوما انزل من السواد وعدو و اهل من الواحد لسعیف به البنا و بعض از داو خلفا محاصره بود از دشمن بخلیفه نوشت خلیفه گفت وبدی فی الکتاب و رجلی فی الرکاب و انا اسرع الیک من الریح فی الجنوب والماء عن الانبوب و نوح بن منصور بولی الدوله نوشت و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد اخر الامر نوشت ان لم تاتنا الاموال لنا فیک کتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت فی جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین بعضی از اعمال عجمیه رعیت بروی خروج کردند بخلیفه نوشت اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گویند عاملی جاسوسی را که پنهان آمده بود و سخن او را می شنید بگرفت و محبوس داشت و بملک نوشت که فلان استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بزن کور گر دادند کتابت بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب جواری حلیه مردی کوسج مردی حاضر آمد بغایت زشت مختلف اللحیه کاتب حلیه او را ضبط نتوانست کرد نوشت اینک بهذا الجوز رایت من آیات الله و شبحی عجیبه قد عبثها الله و صغره **فصل فی توقیعات الحسنه** مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین را بنوشت از بهر او شفاعت کرد مامون را شفاعت کرد مامون بر بالای کتاب او نوشت اخی انت و مولائی رضاه ارضاه فسیاقتبل اهواه فانا انا اهواه تعالی الله علی فاسئل انه ذلک اوزار اهل کوفه از عاملی شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت کما تکونون لی اکون علیکم در ولایت خراسان دهیت آن ارایکان خواستند شخصی از سلطان خوارزم آنرا بمعیشت خواست بر رقعه الخس نوشت که رایکان را برایکان نتوان داد وکیل حسن بن سهیل باو نوشت که اموال بسیار بذل کردی لا خیر فی السرف بر بالای آن نوشت لا سرف فی الخیر اجادرا معاش متاخر شده در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد و رقعه بدو دادند در انجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای آن نوشت که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا اوس شاعر مامون را مدح گفت و در آن قصیده گفت شعر مرا از شعر تمام است و توجش از مقتضی و موصل پیش از ما سوبه معتصم موصل را بابی تمام داد و بیعقوب را ابن ده بر بالای آن نوشت لو کان خفر راسه فی رجله بحق الغزال ولم یبقیه الی ذنب **الباب الحادی عشر فی العروض** عروض میزان شعر است از عروض صحیح آن از فاسد توان دانست و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و ساکن چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چنانکه لم و ثم و وتد نیز بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع سه متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهبا و حشرجا و کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی چون ذهبا و حشر جا و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر مشددی دو حرف بود اول ساکن دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ را بود نه خط زیرا که بعضی حروف و بعضی در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی است فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعلات مستفعلن مستفاعلن مفعولات متفاعلن و هر چه از این پیدا آید زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر نبود و حزم او نادر باشد و زحاف در اسباب بود و آخر نصف اول و آن مصراع اول بود و آخر آن عروض خوانند و آخر بیت را ضرب کنند و هر بیتی عروض

آن بوزن ضرب بود و بحور پانزده بود و ذکر اوزان و امثال آن یاد کرده شود **فصل فی الاوزان و امثال الطویل** و اصول آن آنست که فعولن مفاعلن چهار بار و بیت او این است الاخبار سمابه از ین قد مرت اعصر من عهد کسری و شاپور **البسیط** و اصل او فاعلتن فاعلن چهار بار و بیت او این است ان قومی در بهم و ذو طول ذو من رحیمهم طارقا حین نعیزه و من ذو من **الوافر** و اصل او مستفعل فاعلن چهار بار و بیت او این است یا بماذ لالارین منکم با عجوبه لم تلقها سوفها قبل و مالک **المضارع** اصل او مفاعلن شش بار و بیت او این است او اخشیت بنواسد علی احد یحاکیهم الملوک علی او جلها عصوا **الکامل** و اصل او متفاعلن است مرات و بیت او این است لقد شاقک فی الاخدا د اظعان کما شاقک یوم البین حولان **الرجز** اصل مستفعلن است مرات و بیت او این است ابلغ النعمان عنی مالکات انها قد طال حبی و انتظاری **السریع** و اصل او مستفعلن مفعولات دو بار و بیت او این است لیغض بی فاقان اذ بال لا یزال فی منزل مستوحش رث المحال **الخفیف** اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او این است و عانی داعی سعاد تنادینی فلم احفل و ما نی مناجتی **المنسرح** اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و بیت او این است ان ابی زید لا زال مستقل الخیر یعیش فی مصره **المقتضب** اصل مفاعیلن فاعلاتن دو بار و بیت او این است ما حول قد لاح لی عاذلی من افکار عهد الصبی **المجتث** اصل او مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او این است البطن منها خمیص لطواد و الوجه یکلی هذه الانی السماء **المتقارب** اصل او فعولن است ثمان مرات و بیت او این است فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القول رؤیی نیاما **فصل فی الدوائر** دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید و رمل و مجتث دائره است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای او مرکب است و ز خماسی و سباعی و طویل را تقدم دارند زیرا که اول وتد است و آن دو بحر دیگر موخر زیرا که اجزای او سبب است و وتد موخر است از سبب اما مدید منفک بود از لن فی فعولن و اما بسیط منفک شود از او فی مفاعیلن و طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و اما وافر و کامل دائره باشد و آنرا موتلف گویند زیرا که این دو بحر از اجزای سباعی مکرر او اجزای او متماثل و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی باشد از کامل زیرا که او فاصله بود چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی علن فک کنی از مفاعلتن و هزج و رمل و رجز دائره است و آنرا مشتبه خوانند زیرا که هر یک از اجزای او شبیه آن دیگر باشد زیرا که سباعی است و هزج را مقدم داشته اند از برای معنی اینکه یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از علین لن فک باید کرد و همچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد و اعتبار کن اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث از دائره بود و آن دائره را مختلف خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بروی نهاده اند و این بحرها از برای آن جمع کرده اند در این دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح از سریع فک کنی از اول مستفعل یا دوم فک توان کرد و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از مستفعلن دوم علن فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی عولات از مفعولات اول فک توان کرد و این طریق فک بحور است چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خماسیست و بر اصل خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود و از بهر او دایره مفرده آورده است و بر اصل غیر خلیل از متدارک منفک شود از موضع لن فعول افتد شود همچنانکه بعد از متقارب ترتیب کنند و بیت او این است جاءنا سالما غانما بعدما کان من عامر حد شعر پنج است اول متواتر و او آنست که در اجزای او معنی خفیفا شد دوم متدارک است و او آنست که در اجزای

و وتدی مجموعست سیم مرادف واوآن باشد که در اجزای دو ساکن بود چهارم مشترکست واو آنست که در افراد
او جهت بصغری باشد وعیوب شعر پنج است اقوای او آنچنان بود که حرکت در او مختلف بود چنانکه گویند جبن در حال
که مستون مجاف دوم اکفاست وآنچنان بود که حروف مختلف بود اما مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید قصد بهر
تبی ناهشید وچنی پاورده قافیه او جز ده سازد وسوم ایطال است وآنچنان بود که قافیه مکرر شود چهارم التضمین
وآنچنان بود که قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید وپس از آن در بیتی دیگر گوید التضمین مشهور آنست که
بیتی در شعر خود درج کنند چنانکه کمال اسمعیل گوید زگفته قصد ما بیتی بخواهم گفت ادب بکر وفصاحت بکر و شعر بکر
ز من عزیم وشاه جهان عونت نواز بیم سناست وآنچنان بود که بیتی مترف بود وبیتی متقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید
بر نافه است بحث مرا روزگار دست ودرین قصیده بیتی بیاورده وآخر او روزگار دست و در این علم مسایل
بسیار است ولیکن اکتفا شد **الباب الثانی عشر فی العلم موسیقی** از صناعات شریف است زیرا که موضع
جوهر روحانی است وآن نغم وار تفاعیت متناسب از شان او آنست که در نفس نشاطی باز دید آورد چنانچه در
حرکت آید وچنان بود که در او هابیتی باز دید آید چنانکه ماند واول امر او چنان بود که حکما آنرا وضع کرده اند از
برای بیماران زیرا که شب الم مرض دقت او بر بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیماران را اگر بالحان مشغول کنند
تا الم جاری بر ایشان کمتر بود واول موضع او این بود آنگاه بتدریج الحان استخراج کردند که آن موجب زیادتی
شجاعت بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند وازپی از عمل رسیدند که سبب آنکه نفس را عوارض مختلف میشود با ختلاف غذا
جهت جوابداد که نفس در وقت سرور در حرکت است چنانکه از بشاشت در بشره پدید آید و باشد که بر خیزد و در رقص کنند و
در دنگ حزن متضرر شود واین دو حال لازم نفس است اگر با این حال کلماتی جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع تاثیر
آن عظیم بود و باشد که بحدی رسد که نفس اطاعت عقل بگذارد و گویند که شخصی بر بام عالی بود بشنید که کسی باواز خوش و
الحان مرغوب می گفت و سرودی میشنواخت ومطابق او این بیت میخواند سقتنی لها فی مضمر القلب والحشا سریره ود یوم
تبلی السرایر خود را از بام در انداخت از پی او برفت واین بیت میخواند او را از آن آسیبی نرسید وحکما گویند تالیف
نغم شوست همچنانکه شعر محتاج بود بلیاقت عروض ولغت نحو وصرف و عروض تالیف نغم محتاج بود بلیاقت فطرت ومعرفت
پردها ومعرفت ایقاعات وهر که چیزی از این جمله افتاد نقص باز دید آید چون شعری که وزن او راست نبود یا لفظ او در وی
نحو کج بود وامثال آن وهر که شعری گوید که یک مصرع مساوی آن اندک نبود گواهی باشد بر قلت عقل وفطنت وتحصیل آن
سهل بود ولیکن قوت طبع که قابل معنی بود آنرا حاصل کرده باشد نتواند کرد اگر از فطرت نقش داده باشد وچون طبع ملایم حال را
از فرح وغم اوازی بنهند که ملایم او بود وهر کلمه را اواز او دهند که آنرا کلمه لایق آواز خوش آمده معنی استاد آن بود که
که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان فارابی اول حکیمی بود که در اسلام
باز دید آمد وجمله علوم را نیکو دانستی واو پیوسته بناشناخت بسر بار رفتی چون او را در شهری نشناختندی از آنجا سفر کردی
تا آنکه بعضی او را بشناختند ونزدیک خود حاضر کردند عود در آنجا است واز بهر ایشان بنواخت جمله طرب ناک شدند آنگه نوعی
دیگر بزد جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بنواخت چنانکه جمله بخفتند وایشان را بگذاشت وبرفت واین حکایتی مشهورست و اگر آواز
خوش به ان جمع شود تاثیر عظیم دارد وگویند شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطرب قولی بر این بیتها می گفت
علامتی الهوی علی العاشق البکاء ولاسیما عاشق اذا لم یجد به یکی النفس را اثری عجب باز دید آمد ومطرب را گفت هرچه خواهی
بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم در حال بفتاد ودهن باز کشود چون نگاه کردند جان در تن او باقی نیست

و روح از بدنش مفارقت کرده بود و گویند موذنی اذان میگفت به آوازی خوش ومغنی خوب کنیزکی آب بر دست
ملک میریخت از لذت آن آواز بیفتاد وبیهوش شد ملک آن کنیزک را بموذن بخشید وهمچنانکه نفوس انسانی از غنا
متاثر است نفوس حیوان نیز زیرا که چون خواهند فیل را باواز غنا وآواز دف مشغول کنند آنگاه خیال او را اخذ کنند
وشتران در شبهای تاریک چون آواز غنا بشنوند خوش روند وبکی از ملوک استادی بود خاص باین امید خواست
تا صفت خود را اظاهر کرد اند نفر موده تا اشتری را سه روز چیزی ندادند آنگاه آب را بروی عرض کردند ومغنی در غنا شروع
کرد چون او تار می جنبانید اشتر آب خوردن را بگذاشت وبسماع غنا مشغول شد وگردن را بالا می برد وفرو
می آورد تا آنگاه که از غنا فارغ شد آنگاه بآب خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر که را خونی بود وخواهد که از
از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون حزین شود در امتلا بود وچون
آواز خوش شنود **الباب الثالث عشر فی الطب** طب از صناعات شریف است واز فواید او هیچکس مستغنی
نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المال است آنرا قیمت نتوان کرد وبصحت زندگانی منغص بود واز
اینجاست که جناب پیغمبر صلعم آنرا اقدم فرموده که علم الابدان وعلم الادیان وگویند موسی بیمار شد طبیبی او را گفت
فلان دارو از برای این مرض صالحت گفت مرا بآن حاجتی نیست باری تعالی شفا بفرستد وحی آمد که یا موسی میخواهی
که حکمت ما را اعتقاد فرستاده ایم باطل کنی بعزت خود که شفا نیابد تا آنگاه که آن دارو بکار بری آنهم از لطف باری تعالی
زیرا که در حال بیماری امر موقوف باشد تا طبیعت از بیماری خلاص شود ومثال آنچنانست که دو کس با هم منازعت کنند
یکی اصلاح خواهد وآن دیگر فساد اگر این هر دو را با هم گذاری فساد واقع شود زیرا که جنگ را ایشان کردن آسان تر بود تا
اگر در میان ایشان مصلحی رود و یاری دهد منازعت منقطع شود وغرض دفع مرض بود بمضاد آن وشیخ الرئیس گوید
اسمعی اخی وصیتی د اعمل بها فالطب مجموع بنص کلامی تا آخر **فصل فی امراض العجیبه منها العشق** وآن از
بیماری قلب است و باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند جنید بغدادی گفت
مردی را دیدم که آستین کودکی را گرفته بود از عشق تضرع میکرد وکودک او را گفت تا چند نفاق ورزی مرد گفت
میدانی که صادقم کودک گفت بمیر در حال بمرد محمد بن عبدالله گوید جوانی دیدم بر پای ایستاده میگفت مقامات
عشق بگفت بهذا الاخیر فی العشق فالموت منها مایعرض الانسان من یحیی سخیر اصرع بود ودر آن حالت بزرگی و تازی
متکلم شدی در حالت صحت از آن ندانستی وبودی که از حال غایبان پرسیدندی گفتی بگذار تا صرع آید آنگاه
بپرس **منها تلف اللحیه** و باشد که شخصی را لحیه گشته بود وجمله را بکند تا آنگاه اندکی بماند منها عالف بعرض الانسان
پس آرام وقرار نگیرد تا آنگاه که گفتار را طلب کند وخود را از داد اندازد تا بخورش وطلب گفتار کند ودوی عزیز
منها یعرض الانسان من عضه الکلب دیوانگی بر شخصی غالب شود از بول او دیبی بود بر شکل کلاب وچون از
چهل روز بگذرد قابل علاج نبود منها السکته وسکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق وبیشتر مسکونات را
دفن کنند بر صورت مردگان وپندارند که مرده اند منها القوه همچنان باشد که یکجانب روی ایشان کج بود
آنرا لطم الشیطان خوانند منها العرق وآنچنان بود که رشته از پای او بیرون آید دراز وآنرا در چوبی
باید پیچید تا آنگاه که تمام شود واگر گسسته شود کار دشوار شود **فصل فی معالجة العجیبه** شخصی از
خواب بیدار شد کان برد که ماری بحلق او فرو شده از خوف بیمار شد بقراط به آنست که آن وهم است
ماری را گرفته نگاه داشت و بفرمود تا آن شخص را منقی دادند وچشم او را بستند دفی کرد ماری را انداخت آنگاه

چشم را باز گشود گفت ازرقی بیرون آمد و این از معالجات عجیب است منها اعمی و آنچنان بود که جالینوس را
در آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجه بسیار کردند فایده نداد ترک کردند تا یکروز طبیبی از در در روب میرفت و
آواز میکرد که هر که محتاج طبیب است من او را معالجه کنم جالینوس گفت او را حاضر کردند چون در آمد و چشم او را
بدید بفرمود تا شیر گاو حاضر آوردند در مرجلی کردند و جالینوس را بکوس بر بالای آن مرجل بیاویختند و آتش
در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار آن شیر بر چشم او رسید چشمش باز گشود با بصر گاو درست شد مرد را گفت این معالجه را
چون کردی آن مرد گفت در مقامی بکلوخی استنجا کرده بودی و مار بر آن کلوخ قی کرده بود اثر آن بدماغ تو رسیده
با بصر خلل پذیرفته شد آن اثر را بخار شیر گاو زایل کند گفت میدانستی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوس طبیبم
گفت اگر دانستی که این مکان جالینوس است گذر نکردمی منها ما ذکر ان بعض الملوک شکی الی طبیب من عقم زوجه طبیب
گفت چون بیمار شود مرا خبر کنند زن بیمار شد طبیب از در در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایت صعب است و کس
خلاص نیابد تا چهل روز پیش نکشد زن بغایت تنگدل شد گریه میکرد و طعام نمیخورد تا لاغر شد آنگاه ملک بفرمود تا
او مباشرت کرد زن آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بسیار فربه بود و در رحم او شحم بسیار بود و بچه آنجا منعقد
نمیشد چون آن فربهی زایل شد زن آبستن شد منها ما ذکر کان غلام تعنّی الدم اطبا از معالجه ان عاجز شدند محمد بن
زکریا فرمود تا طحلب بسیار آوردند و فرمود آن غلام را تا از آن بسیار بخورد چون دیگر شد الت خوردن بفرمود
تا او را اندر هشتند و در حلق او بیرجشتند آنگاه فرمود تا قذف کنند چون قذف کرد در میان او علقی بود با معده
منشبث شده بود چون طحلب بیافت بطبع معده را رها کرد و در میان طحلب آمد منها ما ذکر آن عرض جاریه من ا
لنود و شیخ الرئیس در همدان او را بدید گفت این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشق است جاریه منکر شد شیخ
الرئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشق است گفتند بگو بفرمود با نام جمعی که قابل محبت باشند جمع کنند و آنگاه
نبض او را مس کرد و نام یکیک میبرد تا با نام شخص در اضطراب آمد و رنگ و رویش بگشت شیخ الرئیس را
گفتند علاج آن چیست گفت او را المعشوقه انس بدهند چنین گویند منها ما ذکر ابو الحسین گفت بعض روسا را
وفات در رسید و قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود گفت القوم او را دفن مکنید تا من او را
ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر چیزی پیش از موت نخواهد بود چون بدید غلامی را بفرمود تا چوبی را
برداشت و او را بزد چون او را بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود فرمود تا ده چوب دیگر زدند نبض
زیاده شد چوب دیگر زدند بانگ کرد ضرب از او منقطع کردند و از درد چوب شکایت کرد طعام طلب کرد
تا بخورد طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقه آن کاروان
بودند یکی از آن میان سکوت کرد شیخ القوم را بفرمود تا او را بزدند تا بخویشتن آمد منها ما ذکر انه البعض الملوک
طرش عظیم اطبا از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و معالجه آن میکرد یکروز پیش ملک رفت و او بر سر سلطنت
نشسته بود و حوالی او اصحاب او بودند ملک گفت چرا آنچه را میفرمایم بجای نمی آری و در دشنام ملک شروع
کرد و برخواست و کفش چند بر سر ملک بزد که فریاد از ملک برخواست و در غضب رفت و حرارت غریزی ظاهر
گردید و ماده بلغمی مندفع شد در حال گرانی گوش او زایل شد منها ما ذکر انه اصاب لبعض الرؤسا فواق مدتی
بماند و هیچ زایل نشد طبیبی پیش وی گفت آن روز که پیش من بودی فلان خبر از من بدزدیدی آنرا بمن ده
مرد چون آنرا شنید فریاد از وی بر آمد در حال فواق زایل شد

الباب الرابع عشر فی الزینة

ملک

و آن صفت ساحکان بود مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن مطلوبست در رجال و زنان اگر در اصل خلقت
بعضی از حسن افتاده باشد ماشطه آنرا بغایت رساند و اگر نباشد ماشطه چیزی از آن حاصل کند

منها فی حظا البدن

اگر کسی لاغر باشد خواهی که او را فربه گردانی ملازمت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین و شربت چون هریسه و نخود و آب
عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و گرمابه پس از آنکه طعام هضم شده باشد و اوقات بلهو و
سرور گذراند و شیخ الرئیس گوید گوشت بط فربهی آورد و رنگ و روی خوب گرداند بستانند فندق مقشر با سمسم
و خشخاش و حب الصنوبر و حب السمنه و حب الخضرا جمله بکوبند و با یاسمین بیامیزند و آنگاه با شکر آمیخته در آتش عرض کنند تا
منعقد و از آن بامداد و شبانگاه بخورد

فصل فی انبات الشعر

شیخ الرئیس گوید بستانند درازنج و اطراف
میندازد و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ آنگاه هر موضع که خواهد طلا کنند آن موضع منفظ
شود و موی برآرد و اگر روغن مصطکی را بستانند و گندش را در آب بسایند و آنرا چندبار استعمال کنند موی برآید
و اگر سام ابرص خشک شود بسایند همچنین و اگر خواهی که موی نروید موی را باید کند آنگاه از ماهیج و افیون و سرکه
طلا کنند و اگر ادویه در سرکه بریزند بهتر بود و اگر خواهی که موی را زایل گردانی بستان از نوره ده جزو و زرنیخ یکجزو و آنرا
بجوشان تا غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند بهتر بود آنگاه قدری روغن نه چون موضعی را بدان طلا کنند موی از آنجا
ساقط شود

فصل فی الخضاب

چون خواهی که موی را سیاه گردانی بستان ثلث رطل عفص و آنرا بروغن چرب کن
و بر طبق بریان کن چنانکه بشکافته شود آنگاه ده درم پنج بستان و کتیرا نیم مثل آن و ملح اندرانی دو درم و شب دو درم
و آنرا در آب گرم کن پس از آنکه در حمام سوده باشی تمام از سر شسته باز و چهار ساعت رها کن و بدان خضاب کن بعد از آنکه
موی را شسته باشی و خشک کرده چون خضاب کردی شش ساعت بگذار تا رنگ گیرد و ورقی بر بالای او نه تا خشک نشود
و اگر خواهی که موی را سفید کنی بستان نسرین و بدان موی را طلا کن و سرگین خطاف بغایت خوب بود و همچنین مراره گاو
سفید و بخار کبریت این داروها یکی بعد از دیگری استعمال باید کرد و اگر مجموع استعمال نماید خوبتر بود بعد از آنکه تکرار
تجر کرده باشد و اگر خواهند که رنگ روی خوب شود بستانند آرد باقلا و دقیق شعیر و نشاسته و کتیرا و بذر البقل و آنرا
بشیر معجون کنند و شب طلا کنند و بامداد آنرا بآب نخاله و بنفشه خرد کرده بشویند و دو شب مداومت نماید روی را بغایت
خوب نماید و اگر خواهد که رنگ و روی سرخ شود بستانند خردل نیم من و زرنیخ احمر بالسویه و آنرا با شیر بسایند و روی را
بدان طلا کنند و اگر خواهد سفیدی چشم را زایل گرداند و اگر بدم حیض البکارا استعمال کند هم زایل شود و اگر خواهد که نمش
و داغ را دفع کند بستانند شب و کلقند و زاج و سنگ سوده و بکوبد آنگاه چیزی از شراب ریحان العقیل دهد تا از ماهویه
از این داروها در بینی او دمند و فتیله را الوث کنند و در بینی او نهند چند نوبت نافع بود و اگر خواهد که بخر را زایل
کنند به چند سبب او حیلت اگر سبب او فساد معده بود چند بار قی باید کردن و باید که هلیله بخورد و خردل و عسل و
بماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ و چرب احتراز کنند و بر قلیا اختصار کنند و انگاه مغلی بعرق میخورد و پیش از
طعام چندی از خشخاش تناول کنند و مرداسنج سفید با ماء الورد اقراص کنند اگر تو تا بلع و ماء الورد ببرد درد بغایت
نافع بود و اگر کسی را صنان عظیم بود معجون اشتر با بذر ریحان طلا کنند زایل شود و اگر خواهد که بهق ابیض زایل کنند
شیطرج هندی و بذر البقل و قوه و کندش و خردل جمله در سرکه ترش بسایند و اگر طلا کنند و در آفتاب بنشینند
و اگر بهق اسود بود فصد باید کردن و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند نوبت آنگاه طلا سازد بجندر و بذر
الحوض و در دخول حمام مداومت باید کردن و غذای رطب خورند و اگر خواهند که برص زایل کنند معالجه او چنان بود

که دربعی

که در میان پس کفته شد و برقی کردن مداومت نماید و باید که غذای لین خورد و بدن بپسند باید بطریخ و کلیخ و موزیج
و بطون الذراریح اجزا بالسویه و طبیخ نوه پس ازانکه موضع را دلک نموده باشد بصل سوسن دلکی قوی و اکر برص
بجزن بارسیاه طلا کنند برود و اکر خواهد که ثالیل زایل شود آنرا بورق بایس بستانی یا بورق کبر طلا کنند برود و اکر
انجیر خام را بفشارد با شیرا و بر ثول چکانند زایل شود **الباب الخامس فی ازالة عیوب الرجال**
باری تعالی مردان را از برای زنان آفریده است و میان ایشان بطریق استمتاع بود اکر از آن مانعی بود انفت
مرتفع شود و باشد که مانعی باشد که رفع آن آسان بود اما حیا مانع بود از ذکر کردن آن اما بعضی از آن یاد کرده شود
فصل فی ازالة العنة اول باید که از حالت اله بر سد اکر در آب سرد منقلص شود و در آب کرم مسترخی از آن
آن سهل باشد و اکر نه باید که علاج آن کنند که فایده ندارد و اکر علاج خواهد کرد بداند که سبب آن چیست اکر سبب
قلت ماده و ضعف ماده و اله بود باید که جوارش سقنقور بسازد و دهن با د اما جوارش سقنقور بذر الهلیون و بذر البصل
و بذر القثا و بذر الکراث و بذر الجزر و بذر الجزه و حبه الخضرا و لسان العصافیر و بذر الفجل و بذر الصنوبر و حب الرشاد
از هر یک سه درهم و زرنباد و خلنجان و دار فلفل از هر یک پنج درم و فانید بوزن این داروها بکوبند
و جمله را با انکبین عجین کنند و شربتی از یک درهم بشیر تازه یا حلیب تازه بیاشامند اهل یا ماروغن با بستانند اودیه
قسطون وقیه و نیم نشاسته درهمی دار فلفل درهمی و نیم عاقرقرحا درهمی و نیم بذر انجره چند درهم دهن نرجس وقیه
و نیم شمع درهم ادویه را بکوبید و شمع را با روغن بکداز و روغن را با دویه بیامیز و علانه و قضیب را بدان طلا کنند
بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد الجماع** سبب آن کثرت جماع بود مدتی ترک کنند و اکر نه خللی باز دیدآید
حکما کویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح و عمرش دراز بود قیاس کن در حال بغال و عصافیر استر را از عمرست
بر سایر حیوانات و کنجشک بخلاف آن آنکاه علاج بدان طریق که یاد کرده شد و اکر قدری مشک در آب کافور بسایند
و قضیب را بدان طلا کنند در وقت مجامعت لذتی عجیب یابد اما زن از غایت لذت چنان شود که فریاد برآورد
در وقت مجامعت لذتی عجیب یابد اما زن از غایت لذت چنان شود که فریاد برآورد و اکر مرد را آلت کوچک بود
زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه بر جسم نرسد محمد زکریا کوید آنرا همه روزه باید مالید چندانکه سرخ شود آنکاه آب غاتر
فاتر بوی باید ریخت و بطباشیر طلا کرد مدتی مداومت کنند بزرک شود و اکر خراطین بروغن زنبق بپایند و بر آن طلا
کنند بزرک شود **فصل فی علاج العلالیه** صاحب الفلاحه کوید مقعد کفتار را اکر بر کنند و در زیت بپایند
صاحب علت آنرا بخود بر کیرد این علت ازو زایل شود همچنین تخم دب اکر بکداز ند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل آنرا
بخود بر کیرد نافع بود و اکر حکاک مقعد بود داره نسر را که در زیت جوشانیده باشند بخود بر کیرند زایل شود **فصل**
علاج الدبر این عیب بغایت زشتست باید که پیش از مباشرت بخور زود و پیش از آن غذاهای قابض بخورد
واقاقیا و ورد و رامک و جلنار کنندر چون استه حرما ساز و بعد از آن که کوفته باشد ناعم بصمغ عربی و آن شیاف بخود
بر کیرد در وقت مباشرت نافع بود **فصل فی عیوب النسا** اکر زن قرنا باشد و قرنا آنست که در مقعد عصبی صلب
باشد باید که مرد با او نزدیکی نکند که اکر چیزی در نطفه بر جسم برسد ابستن شود و نتواند زائیدن و هلاک شود و اکر رتقا
و اکر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود آنرا باهن زایل باید کرد و شاید که شقد و بکارت ازو زایل
شود و بستانند عفص و شب و سعد و فقاع الاذخر و ورق آلوی سیاه بسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا
نشیند آنکاه پاره اسفنج بستانند و قدری خون فرج را در آن کنند و زن وقت حاجت بر کیرد و غرض حاصل

کند و اکر زنی فجور باشد و آن خوار خود بار شو اند کرد حکما کفته اند که دانکی از مرارهٔ کفتار شش بدهند بخورد چنانکه از آن بیخبر باشد
فجور را دشمن دارد و تا زنده باشد فجور اختیار نکند و اکر زنی را نتفد فراغ باشد مردان او را دشمن دارند بستانند مشک
و غالیه و سندروس و ورد احمر و قرنفل اجزا بالسویه بسایند و در فتیله اندازند و بعد از آن فتیله را بخود بر کیرد مردان را عزیز
حاصل شود **الباب السادس عشر فی احکام النجوم** بطلیموس کوید علم النجوم ملک و منها این سخن چنان بود
نفس را زکا بود و صافی از کدورت و استعمال قواعد کاملی نماید تا آنکاه از این مجموع غرض حاصل آید و مردم را این دو
حاصل نشود بعضی را نفس صافی نشود و بعضی قواعد ندانند لاجرم احکام سابق نمی یابد و احکام آن سه نوع است اول
حکم بر ازاله پادشاهی و آن در قرانات عظیمی است که در هر هزار سال بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از
قرانات توان دانست که در هر دویست و چهل سال یکبار شود سیم حکم بتبدیل پادشاهی و آنرا از قرانی توان دانست که در
در هر پنج سال یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از خصوب و حدوث در حیض و غلا و غیر آن و آنرا از طالع توان دانست
پنجم حوادثی که در هر روز افتد و آنرا از اتصال و استقبال توان دانست ششم احکام موالید از آن هر شخص و از آن طالع مولود
باید دانست هفتم استدلال بر امور مخفی باستخراج ضمیر و الوقت دانند انقوم که این علم دانسته اند احکام ایشان راست بود
و در احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده شود منها منجم مرزوبن کنعان حکم کرد که مولودی باز دید آید در این قران او را شانی عظیم
و مخالف این صابیه بود مرزو حکم کرد که هر مولودی که در این سال بوجود آید آنرا هلاک کنند باری تعالی ابراهیم را آفرید و
حفظ کرد منها منجم مسعود بن ولید حکم کرد که موجودی در بنی اسرائیل پدید آید و هلاک قبطیان بدست او بود فرعون بفرمود تا
اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود خود پرورد و آنچه خدا خواست واقع شد منها
احکام جاماسب وا و وزیر کشتاسب بود حکم کرد و خبر بخروج موسی و عیسی و خروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیره ذلک
و کتاب احکام جاماست تا آخر زمان مشهور و معروفست منها منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک ازو زایل شود و ملک
دیگر با و باز کردد شاپور پرسید که علامت آن چه باشد منجم کفت علامت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک
ازو زایل شد بدهی رسید و در آنجا مزدوری میکرد زنی در آن ده بود که شاپور کشت و زراعت را آب میداد و زن از
بهر او طعام آورده و در میان او و زن جوی از آب بود و زن از آن جو کذر کردن نتوانست پل را بجانب زن داشت و زن
نان جاورس بر آن پل نهاده شاپور بر کنار آب نشست و میخورد که در خاطرش کذشت که نان زرین بر طبق آهنین بزرکی نکبد اشت
و میخورد آنکه دیکر بار بزرکی نشست و بر خواست و بطلب ملک رفت و باز یافت منها منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات او
بر زمینی بود که فرش آن از آهن و هوای آن از زر بود چون اسکندر را وقت در رسید هوا بغایت کرم و در راه او در راه اسب
نمیتوانست بر چهار پا نشستند و فرود آمد آنجا از زبان فرسی نبود که از برای او بکسترانند زرهی کسترانیدند و اسکندر فرود آمد و
از آفتاب در رنجت بود سپری زرین همراه داشتند آنرا سایبان اسکندر کردند اسکندر چون آنرا دید از حیات مایوس شد
و آنجا وفاتش در رسید منها منجم رشید حکم کرد که وفات رشید در طوس باشد رشید کفت هرکز آنجا نروم تا آنکاه که رافع بن
خزیمه بر خلیفه عاصی شد و امرا او قوی کشت که خلیفه را بکشتن بایست رفت از بهر دفع او و خلیفه متحیر بود از رفتن بخراسان
کفتند ای امیر مصالح کلی از بهر این سخن ترک نتوان کرد ما جمع کنیم بین المصلحتین چنان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود
چون قشابور رسیدند کشتی بیرون شد از راه بیشا دند چون روز رشد بر در طوس بودند خلیفه را ب آمد و خواست که از آنجا
نقل کند نتوانست تا متوفی شد منها مجاج او را منجمی بود کفت میتوانی دانست که پس از من پادشاهی عراق کرا خواهد بود
منجم کفت احتیاط کردم مینماید ملکی بود که نام او زید است حجاج کفت جز زید بن مهلب نبود و زید برادر داماد او بود زید را

بگرفت و طلاق خواهر خود را از برادر یزید بگرفت و نفرمود تا او را عذاب کنند و هر روز از وی سه بار درهم طلب کردند
یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان عبد الملک ملتجا آورد و سلیمان هم شفاعت کرد و او را از برادر بخواست و ولید و حجاج
دنیا برفتند و خلافت باو رسید منها سلطان ماش با خطا مصاف کرد و خطا نجوم حرب بکردند منجم گفت آن قوم که در جانب
قمر استاده باشند وقت حرب غلبه ایشان را بود و خطائی چند بودند و مسلمانان را خبر میکردند چنانکه خواسته بالنا داوند آنگاه
حمله آوردند و سلطان الب ارسلان بکشتند منها حکم منجم الکرخ ایوانی بود را اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط با ملک او
صلح بود منجم ایوانی او را گفتار و زجنگ کن که در نجوم می‌بینم که امروز تو بر سریر ملک اخلاط نشستی او برخواست و عزم
اخلاط کرد و بر قنطره بر نشست و آن قنطره را پوشانیده بودند جمعی در کمین تا کسی از کرخ بگذرد آنجا بیفتد و بگیرندش اول کسیکه
از آنجا بگذشت ایوانی بود او را بدیدند بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند منها ذکر بعض الملوک کان له ولد
منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد که از آن خوف هلاک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که
نگذارد که آفتاب بدو نزدیک آورد تا آنکه منجم حکم کرده بگذرد و خادم چنان کرد و کسی را نزد ملک راه نداد تا یکی
روزگار کارد کوچکی در دست داشت و خربزه میخورد ناگاه عطسه بزد و کارد در حلق او فرو رفت و هلاک شد **الباب**
السادس عشر فی الاصطرلاب کلمه یونانی است و معنی او آنست که ترازوی آفتابست و آلتی شریف است
و وضع او از عجایب اساس است زیرا که مجوبیت بر اکثر اعمال نجوم و بیشتر احکام از آن استخراج کنند و اگر دوایر او را
بر دوایر فلک تقسیم کنند میت و بگذارد شده دقیقه است که احکام نجوم و بیشتر تعلق از آن حاصل آید چنانکه در وقت عمل
باشد و بیشترین اصطرلاب آنست که بر اجزای صحاح احضار کرده و آن سیصد و شصت است هر که در وی بنگرد تصور او شود
که وضع او شود عجیب است و استخراج آن الا بتوفیق باری تعالی نتواند بود و از عجایب اعمال او بعضی یاد کرده شود در کتب اصطرلاب
یابند **فصل فی ارتفاع الشمس والکواکب** اصطرلاب بدست راست بگیرند و طرف او سوی آفتاب کنند و
عضاده میگردانند تا آنگاه که نگاه کنند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالایین بگذرد و بر جرم آفتاب و کوکب افتد
و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربا و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود **فصل فی معرفت**
الطالع ارتفاع باید گرفتن از آفتاب اگر روز بود و ارتفاع کواکب اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگاه الموضع
که آفتاب آنجا بود یا کوکب از بروج معلوم کنند آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات اگر ارتفاع
شرقی بود بر مقنطرات شرقی و اگر ارتفاع غربی بود بر غربا آنگاه نظر کنند آنجزو که بر افق شرقی بود الطالع بود
فصل فی معرفت ساعات الزمانی باید دانست که آفتاب در کدام درجه اگر جزو آفتاب چون
روز بود و اگر جزو کواکب شب بود بر طالع وقت باید نهاد از مقنطرات آنگاه اگر روز بود نظیر جزو آفتاب باید
کرد و باید دانست که هر چند خطا فتاده است از خطوط ساعات زمانی که بر اصطرلاب آنچه بود آن ساعات زمانی بود
که گذشته باشد از روز یا از شب **فصل فی معرفت قوس النهار واللیل** جزو آفتاب را بر افق
مشرق باید نهاد و بر راس مشرق علامت کردن عنکبوت را و برخلاف توالی بگرداند تا آنگاه که جزو آفتاب
موافق مغرب افتد آنگاه نگاه کنند که مری از مکان خود چند دقیقه زایل شده آن مقدار بود که در قوس النهار
بود و همچنین جزو آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر سر مری کردن آنگاه عنکبوت را بگرداند برخلاف توالی
تا آنگاه که جزو آفتاب موافق شرق افتد آنگاه نظر کنند با مری تا چند درجه از مکان خود زایل شده آنچه باشد
قوس اللیل بود **فصل فی معرفت طلوع الفجر** ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقرب

طلوع فجر باشد باید گرفت آنگاه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات آنگه نظر کردن با نظیر جزو شمس بود
از مقنطرات اگر بر ثمانیه عشر بود وقت طلوع بود **فصل فی معرفت اول العصر** عضاده را بر ارتفاع نصف النهار
باید نهاد و نظر کردن آنجا که راس بود اگر از عضاده بیشتر از جزو چندان اصابع ضلع بود و از ارتفاع نصف النهار
آنرا بدوازده اصبع باید افزود و بر راس عضاده را بر آن جزو باید نهاد از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده و آن جزو
ارتفاع اول وقت عصر بود و چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود فی ارتفاع یمکن الوصول الی اصله
عضاده بر چهل و پنج درجه نهد از اجزا ارتفاع آنگاه اصطرلاب بردارد و در مقابل راس الشخص نهد از هر دو عضاده آن
سوراخ بالا و سوراخ زیر آنگاه آنجا که استاده بود بمقدار قامت باز پس شود و از مکان وقوف او بشمارد و زیادت
قامت تا آنجا که الشخص بود ارتفاع بود و صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان موضع آنجا که ارتفاع گرفته باشند
مساوی باشد **فصل فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله** ارتفاع الشخص بگیرد آنگاه ظل آن ارتفاع معلوم کند
و بر موضع قدم علامت کند آنگاه یک اصبع بر ظل افزاید یا از او نقصان کنند و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا
نهند و باری مقدم میکنند و باری موخر تا آنگاه که ارتفاع شخص بجای دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کنند آنگاه ما بین
العلامتین بستاند و آنرا در دوازده ضرب کنند آنچه از او حاصل آید ارتفاع الشخص بود **الباب ثامن عشر فی**
اعداد الوفق این صفت از صنایع عجیب است و آنچنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات اعداد نهد طول و عرض
و قطران متساوی بود هر سطری مساوی سطر دیگر چون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کنند عدد یکه در این مربع بود
منتهای او چند بود آنگاه بدانی که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود آنگاه اگر عدد فرد بود بواسطه او را معلوم کرده
و اگر آن یکی بود و اگر زوج بود واسطه آن دو بود مثال و اگر خواهی که شکل سه در سه بسازی خانهای او نه است یکی بر آن
افزای تا ده شود و آنرا در نیمه اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود و آن مجموع عددی بود که در مربع باشد مثال او اگر خواهی
که نصیب اضلاع او بیرون آوری چهل و پنج را بر سه قسم باید نمود هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون
آری مجموع اعداد را که در این مربع افتد نیمه دیگر او را اول انداز و دیگر او را آخر تا اگر عددی فرد بود یکی بماند و اگر زوج
دو بماند آن واسطه بود **فصل فی کیفیت اعمال المربعات** و آن دو نوع است از مربعات ازواج این است که
اعمال مربعات مفرده چون این شکل را خواهی نهاد باید دانست که اول عدد یکی است و آخر او نه و واسطه او پنج است
او را در خانه میانین باید نهاد آنگاه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی
او بود بر قطر آن آنگاه آن عدد که از پس این دو بود و آن هشت بود و سه هشت در خانه وسط بنهد و سه را در مقابل او بنهد
و هشت را در مقابل او در زاویه دیگر آنگاه یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار در چهارم صف از او هشت
و پنج بود و مجموع سیصد و شصت و پنج و اعداد و که در این شکل بود تا شصت و پنج بود و واسطه این عدد سیزده بود و او را
در خانه میانین باید نهاد و آنگاه دوازده و چهارده را بر جهت او بنهد بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او
هفده را بر بالای ده بنهد و نه را بر بالای چهار و این ساعت که آن مربع بر میان این شکل است پر شده بود و سایر ده خانه
بماند که بر اطراف بیست بود در زیر ده بنهد از صف آخر و هشت بر بالای دوازده بنهد از صف اول آنگاه نوزده را در
خانه اول بنه از صف دویم و هفده در خانه آخر بنه از این صف آنگاه بیست را در خانه اول بنه از صف آخر و شش را
در خانه آخر بنه از صف اول آنگاه بیست و یک را در خانه اول از صف سیم و پنج را در خانه آخر بنه از این صف آنگاه
بیست و دو را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف اول و بیست و سه را در

خانه سیم بنه از صف اول و سه را در مقابل او بنه از صف آخر و یک را در خانه اول بنه از صف چهارم و بیست را در آخر جمله اعداد او راست و شش است و تا شانزده بیش نبود و هر صنفی از آن سی و چهار بود و چون این شکل را خواهی نگاشتن یکی را در خانه دوم بنه از صف دوم و شانزده را در زاویه بنه از صف آخر و دو را در ... بنه از صف سیم و پانزده را در خانه دوم بنه از صف اول و دوازده را در خانه دوم از صف آخر و یازده را در خانه دوم از صف آخر و هشت را در خانه اول و هشت را در خانه سیم از خانه دو و سه را در خانه اول از صف آخر این است صورت او در حاشیه چنانکه

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

و شکل پنج در پنج و شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او ششصد و سی و شش بر ... اشکال عددیکه در این مربع بود تا سی و شش بر سر باشد که اول مربع داخل را پر کنند آنگاه اطراف چنانکه در پیش مذکور شد و آنرا بر وضع عمل افراد نهاده اند و سطر هیجده و نوزده را در خانه دوم از صف پنجم آنگاه بیست و هشت ده باید بنهاد و هفده بر بالای نوزده آنگاه بیست و یک در خانه بیست و پنج از صف سیم و شانزده در خانه سیم از صف پنجم آنگاه بیست و دو در خانه سیم و چهارم و پانزده هم در خانه پنجم از صف دوم و سیم در خانه چهارم و چهاردهم در خانه دوم از صف دوم و بیست و چهار در خانه دوم از صف سیم و سیزدهم از صف پنجم از صف چهارم و بیست را در خانه سیم از صف دوم و ده از دهم در خانه پنجم از صف چهارم آنگاه بیست و شش در خانه ششم از صف پنجم و یازده در خانه سیم از صف سیم اکنون جمله مربع تمام شد آنگاه بیست و هشت در خانه اول بنه از صف دوم و دهم در خانه آخر بنه از این صف و بیست و هشت در خانه دوم بنه از صف اول و نه در مقابل او بنه در خانه دوم از صف آخر آنگاه بیست و نه در آخر بنه از صف سیم و هشت در مقابل او بنه در خانه اول از صف سیم و سه را در خانه آخر بنه از صف چهارم و سی و دو در صف آخر بنه از خانه آخر و هفت را در خانه اول بنه از صف اول و سی و ... در خانه اول از صف پنجم و چهار را در مقابل او و در خانه آخر از صف پنجم و سی و چهار در خانه سیم بنه از صف اول و سه در مقابل او بنه در خانه آخر و سی و پنجم را در خانه چهارم از صف اول و دوم در مقابل او بنه در خانه آخر و سی و یکم در خانه چهارم از صف آخر و یکرا در مقابل او بنه در خانه پنجم از صف آخر اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که بر این نسق صعود کند هر شکلی که خواهد تواند بدین ترتیب و قواعد آن مذکور شد **فصل فی خواص هذه الاشکال** رعایت نقوش و اشکال را خاصیتی تمام بوده است و گفته اند که اگر اوقات او مراعات کرده شود فواید او بیات ظاهر شود سه در سه صالح بود از برای حصول ولایت و آن محبوب و محبوسان با خود دارند از زندان خلاص شود و چون آفتاب یا قمر بدرجه شرف رسد این شکل بنویسد و در اطراف قماش دوزانند قماش محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این بنویسد و با خود دارد و در چشم مردم با هیبت نماید و نزدیک ملوک مقبول گردد و با کسی خصومت یا مناظره کند و غالب گردد و دیوانیان این شکل را لفظا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل بنویسد و قمر در خانه یازده درجه میزان بود در جه قوس و متصل بود بزهره بر کاغذی یا خاتمی نقش کنند هر که او را ببیند

دوست دارد و بسیار زنان و امردان و این را در این باب خاصیتی عجیب است پنج در پنج چون زهره در بیست و نه درجه حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بجوز دکودک دهد تا نشو او با ادب و حلم بود و اخلاق او پسندیده باشد و اگر بنویسد وقتیکه آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان بجوز دکسی دهد او را دوست گیرد چنانچه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد در عتبه باب دفن کنند میان اهل خانه خصومت شود و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود یا ثور و ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجتی از ملوک و القیادآن و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند شش در شش بنویسد در آنوقت که قمر ناظر بود با عطارد و عطارد در خانه خود بود و نظر باید که نظر مودت بود و صالح بود و از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و از برای طلب حاجات از اجتماعات و از برای طلب علوم حکمی و حساب و تجارت و در صنعت رصاص بهتر بود **الباب الرابع عشر فی الطلسمات** صنعتی مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فایده او خلاف بود و اخبار از او پیش از آنست که در آن شکی باشد و از احکامات عجیبه آنست که افلاطون در کتب آورده که مرد شبانی بود و گوسفند میچرانید در آن زمین باران بود و خفتی باز دید آورد و در آن شکاف رفت در آنجا اسبی از صفر دید و در جوف آن اسب شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود از زر آنرا از انگشت او بیرون آورد و در انگشت خود کرد و در میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند در باره او سخنان بد می گفتند از آن عجب بماند نگاه کرد انگشتری در جانب کف او بود آنرا بگردانید و انگشتری را پشت دست گردانید او را دیدند و در حق او سخن بد قطع کردند این را بدانست هرگاه که فص را بجانب کف میبرد او را نمی دیدند و فرصت نگاه داشت و پادشاه شهر را بکشت و بر جای او بنشست و این حکایت افلاطون بعینه آورده است با آنکه او را اعتقاد نیست **حکایت** **ما ذکر الوزیر نظام الملک** در کتاب سیر الملوک آورده که جعفر بن برمک در ... عبدالملک گوید که خلیفه مرا طلب نمود و بخراسان فرستاد چون بطبرستان رسیدم عامل آنجا مرا خدمت کرد روزی با وی در کشتی بودم و در دست او خاتمی فضه بود و نگینی یاقوت بغایت خوب و صافی بود و لایق نبود که جهان د... قماش صاحب خانه طمع کنند آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم که قبول می بایست نمود بحد بر دریافت گفت اگر خواهی از دریا بدر آوردم گفت شاید فرمود تا غلامی درجی از زر بیاورد ماهی زرین از دریا بدر آورد و بدریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی از دریا بدر آمد و انگشتری در دهن او بود **حکایت** شخصی از قزوین گفت که در بازار میرفتم کی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم

حکایت مرد شبانی

سفر جعفر برمکی در کشتی

این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند آن لعبت را خریدم در خانه ما بود روزی آن را برگرفتم در حسن صنعت او نگاه میکردم و گفتم این تمثال را ظاهرا بت پرستان ساخته باشند این را بباید انداخت از دست چندا ختم صورت بدو پای بایستاد و در جانب دیگر انداختم نایستاد و پیشاو دانستم که آن مکان را خاصیتی خواهد بود دفینه بر داشتم آن زمین را شکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد از این بدانستم که آن تمثال از برای معرفت گنج ساخته اند بخاصیت در این موضع طلسمی چند آورده میشود و صورت بت در صفحه بعد است **فی الطلسمات من اعمال زحل** بستانند حجر سنج روز شنبه و باید که قمر در جدی بود یا در دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد و بر آنجا صورتی سازند مردی ایستاده و دستها بر داشته در دست راست او ماهی و در دست چپ او سوسماری و بر آن فص خاتمی از سرب ترکیب کنند و در زیر نگین زمرد نامری نهند و مثل این وقت در انگشت خود کنند از خواص او آنست که قدر متحرم زیادت گردد و رای او صواب بود و از اذیت کس باو نرسد از لسع حشرات ایمن بود اما باید که جامه اسود پوشد و بر اشتر ننشیند و از حیوانات اجتناب کنند تا قوت عمل زیاده گردد **فی اعمال المشتری** پاره از بلور بستانند روز پنجشنبه که قمر ناظر مشتری در قوس یا در حوت عمل باید نمود در ساعت اول بود یا دوم و بر آنجا صورت مردی نگارند بر کرسی نشسته و جامه بر او پوشیده و در دست او قضیبی و در دست دیگر این دو حرف بنویسند بدین صورت ب س ح ع ال آنگاه این فص را بر خاتمی ترکیب کنند از برنج و بر فص چیزی از کافور نهند و در روز پنجشنبه در انگشت کنند پیش از آنکه آفتاب بر آمده باشد و از جمله خواص او آنست که هر کس در انگشت کند دعای او مستجاب شود و در میان مردم محبوب بود و بخیر مذکور و این و ثقه بود در نزد خلایق و باید که جامه سفید پوشد و پاک از چرب و بلوط نخورد و سر اصلع مس کند تا قوت عمل زیاده گردد **فی عمل المریخ** پاره از حجر شادنج یا جمست بستانند روز دوشنبه و قمر با مریخ بود در عقرب یا در حمل در آنجا صورت مرد برهنه نقش کنند بر دست راست او زنی ایستاده بود برهنه و موی گذاشته بر پشت و مرد دست در گردن زن داشته باشد و زن بازپس مینگرد و زیر اقدام ایشان این حروف بنویسند ع ح ح ح این فص را بر خاتمی حدید نقش کنند و در انگشت خود کنند در این وقت که گفته شد از خاصیت او آنست که متحرم با هیبت و وقار بود و محبوب گردد و نزد امرا و ارباب سلاح

ایمن بود و از اذیت وحوش و حشرات ایمن شود باید که هیچ مردم ایشان موش نکشد و اطفای آتش نکند و گوشت ماهی نخورد و نمک را نزند تا قوت عمل تمام شود **فی عمل الشمس** بستانند سنگ سیناخ روز یکشنبه که قمر در اسد بود بر آفتاب ناظر و در آنجا نقش کنند صورت مردی ایستاده و در دست او پری و تازیانه و در دست چپ او نیم نیزه و در زیر قدم وی ثعبانی این فص بر خاتمی گذارد از زر در روز یکشنبه پیش از آنکه آفتاب بر آید و در انگشت کند تا حاجت او روا شود در نزد ملوک و چشم مردم با هیبت بود و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و مجامعت زن ازرق و بر ضاد بر خیمه آب رود و جامه سرخ در پوشد و نزد مرده رود **فی عمل الزهره** بستانند پاره سنگ لاجورد و در یوم آدینه چون قمر ثور باشد یا در میزان نقش کنند صورت زن برهنه در گردن او سلسله و در پس زن کودکی شمشیری برد و کش نهاده و در زیر قدم ایشان این حروف را نیو قت بنویسد ح ع ع ع آنگاه الفص را بر خاتمی گذارد از نحاس و در زیر فص قدری از نخاله نحاس و لبان نهد و اگر عمل را نیکو بجا آورد مفید بود از برای مردان و زنان و رفع مکاره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را باو میل زیاد باشد و احتراز کنند از آنکه آب در مور سیات کنند یا ماهی خورد یا مس زنی کند که موی سر او سفید باشد یا بوم را بکشد اگر بدان متختم شود در روز جمعه و از باری تعالی چیزی طلب کنند مستجاب شود و اگر آن را بر موم تلاقی نهند و آن موم را در آب اندازد و آن آب بر مردان و زنان دهد در میان ایشان الفت عظیم باز دید آید **فی اعمال العطارد** بستانند پاره سنگ رخام در روز چهارشنبه که قمر در سنبله بود و بر آن صورت مردی نقش کنند که بر روی جامه نیکو بود و بر دست راست او قضیبی و بر دست چپ او کوزه سرخ و آن کوزه را گوشه نبود و بر یک پهلوی او دو پر بود و در سر او تاجی چون تاج خروس و بر پهلوی چپ او جزویی و در زیر قدم او چشمه آب و بر جانب راست این حروف نقش کنند ه ه آنگاه این فص را بر انگشتری از سرب نهند و زیرا و قدری ارگیا و تلخ که ماهی بدان صید کنند بنهند و آن مشهور است و از خاصیت آن طلسم آنست که هر که آن را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلبد بیابد و باید

که از دروغ احتراز کند و کوید و نبویسد و برپای ایستاده قضای حاجت نکند و در حمام همچنین و در گرمابه که
که در آن حوض بزرگ باشد نرود **النوع الثانی فی اعمال العجیبه** بستاند پاره سنگ جزع روز
دوشنبه که قمر در سرطان بود و مسعود و بر او نقش کند
صورت زنی ایستاده بر پشت دو کاو و در دست او
تازیانه و بر سر او نشسته و بر انگشتری نهد از سیم
هر که این خاتم در انگشت کند کارهای عظیم از او ظاهر
شود و اعمال غریب و دقیق احداث کند و جادوئی بر
وی کار نکند و باید که تن و جامه او پاک بود و لطیف
و از گوشت کاو و خوردن احتراز کند و ارباب این
صنعت کبرا که از این علم بیگانه باشد پندارد از قبیل
لعب اما باید داند که نسبت شکل با ساعات چون
نسبت طبع بود با طالع و احداث صورت چون احداث
مولود بود و در آن وقت چنانکه طالع را نسبت بود با مولود کواکب را نسبت بود با صورت در آن وقت
فصل فی النیرنجات و این صورت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری این صنعت را قومی
که در قدیم الزمان ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادشان چنان که جوهری که آنرا اجسام
تعلقی نیست و آن دو قسم است قسم اول خیر است و آنرا ارواح و ملائکه خوانند و قسم دویم شر بشمردندی و ایشانرا
شیاطین خوانند و اعتقاد داشتند که ارواح را اجسام منحصر قدر از بهر روحانی دعائی و ثنائی و قربانی
بنهادندی بنابر آنکه ثواب باشد بر آن ارواح و اعتقاد دارند که ارواح را بتوان دیدن صاحب این صنعت چون
صنعت تمام کند و مخاطبه کردن با ایشان قادر باشد و علوم عجیبه در تحصیل مال و جاه و امراض صعب و دفع
اعدام قوم و امام رازی در بعضی از تصنیفات خود آورده که صوفی بوی رسید او را عبدالله مینی گفتندی
هر طعام که از او طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند و اکسیر تیز میکرد مردم گفتند اکسیر است

اما بنظر تیز زر ظاهر میکند **فی اعمال الحب**
طاوس یمانی گوید که اگر خواهی کسی را از زنان با
از غلمان مسخر خود کنی آنگاه که زهره راجع بود پاره
ناسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن نام انشخص و
نام مادر او بر خرقه بنویس و زیر صورت مرغ این حروف
بنویس ـ‌عـ‌ـحـ‌ـهـ‌ـ لـ ////// مـ‌ـه
ـکـ‌ـلـ‌ـمـ‌ـه ـسـ‌ـه ٥ ا آنگاه خرقه را انجز کن
سه شب بعود و کافور چون از تجز فارغ شود آن خرقه را
صاحب عمل بر بازو بندد محبوب شود و خلایق مسخر او
شوند **فی اعمال البغض** چون زحل در حدی بود

تقریر طلسم

تقریر طلسم

پنج درجه و قمر بدو متصل بود دو درم اشق و دو درم سپند و دو درم و نیم عود جمع کند در سه مجمر بستاند دیگر
مقام رود خواه روز و خواه شب و شلوار از پای بگردان بگرداند در آن بخور در مجمرها افشاند چون دخان از آن
برخیزد بگوید فرقت بین فلان بن فلان و هوانه جبار و
هوش ایعرفوا اسا اکرمدی حرف هوت سوت سوت
بارواح الملوات بحق هوتا توتا شاما اهوش ان تحلوا
عدو ان فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه این کلمات را
هفت بار بگوید آنگاه آتش مجمرها را آب بپاشد و بجای
خود بگذارد و آنرا بجنبانند تا روز دیگر که آن دو شخص
البته متفرق شوند **فی عقد الشهوت** قفلی
سازد از نحاس که آنرا اصقاح نباشد در وقتیکه طالع
دلو بود یا برجی که زحل در آن برج بود و بر آن قفل چهارده
عقد نقش کند و همچنین گوید تا عقد آنگاه قماطی بر آن بجید و چهارده گره بروی زند و در گره زدن نام ایشان
و مادر ایشان ببرد آنگاه آن قفل را تجز کند بورق
روج و ورق آتش و حب الفاح از هر یکی سه درم
آنگاه گوید بستم فلان علی فلان فلانه بنت فلانه
آنگاه چهار بار این فسون بخوانند اصا باد نا کسمو اجا
ابرصا با دعو کسری بعون ما هم نظام لبون علی تا
آمین آمین آنگاه آنرا در موضع نمناک دفن کند و در
وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد **فی تکث النوم**
اذا کان الطالع برجا ثابتا شکلینا استخوان دست راست
مرده بستان و بسحق کن بسحقی ناعم و برخفته افشان تا آن بروی باشد از خواب بیدار نشود **فی تسلط الحجر**
چون طالع برج بهاری بود منقلب این حروف بنویس و بروی ببندد ل ع طع فیع ره وع ۰۰ ده **فی**
لطایف الحیل من خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که آنرا
خراب و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطو اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود با اسکندر
گفت که اینقوم بسبب مکاتبه من تجار بسمانید بر عصیان میخواهم که البته سخن من در حق ایشان قبول کنی
و آنچه من گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون آنقوم ارسطو را بشفاعت بردند با اسکندر گفت
میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک گردانی اسکندر قبول کرده بود که هر چه ارسطو
گوید خلاف آن کند ایشان از الغرض برسانید و گویند کسری بر کسی خشم گرفت و او را محبوس داشت بعد از
چندگاه برسید که او را التعهد میکنند گفتند بارها هر روز برای او طعام میفرستند کسری بر بار بد غضب کرد
باربد گفت املک بقیه که او را پیش تو بود و بسبب آن در هلاک آن تاخیر کردم از آن داشت که هر روز
طعام فرستم کسری را این سخن پسندیده آمد و او را اخلاص کردند و گویند هرمز قاضی اکاسره بود و

تقریر طلسم

تقریر طلسم

ومسلمانان او را اسیر کردند و نزد ملکی از مسلمانان آوردند چون اسلام بر او عرض کردند قبول نکرد ملک فرمود
اگردنش بزنند شربتی آب طلب کرد ملک فرمودند تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان
امان دهید که تا آب بخورم ملک گفت آب بخور هرمزان آب بریخت گفت هرگز این آب نخورم هرمزان ملک گفت
مرا و فا بعهد تو کردن اولیتر هرمز مسلمان شد ملک گفت مسلمان شدی بر وجه نیکو چرا در مسلمان شدن تاخیر
کردی هرمز گفت نخواستم که گویند از خوف مسلمان شد و گویند کسری وقتی نشسته بود اول روز مردی یک چشم
نزد او آمد بفال بد گرفت تا او را در پیش بردند و بزدند آنمرد گفت مرا از برای چه عتاب میکنی گفت زیرا که اول روز
نزد من آمدی و روزم را شوم کردی آنمرد گفت تو بر من شوم تری که نزد تو آمدم و مرا میزنند کسری بخندید و او را
رها کرد **فصل فی الحیل** بازرگانی گفت که از دمشق می آمدم در راه خرچینی با من بود و در آنجا چیزها بود که از جهة
فرزندان و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم ناگاه کسی از زیر سر من خرچین بکشید بیدار شدم خواستم که از قفای



او بروم رسنی بر پای من بسته بود شوالشم چون
بشهر رفتم اهل خانه پرسیدند که از بهر ما چه آورده
نیاورده گفتم که دزد برد گفتم در میان بار است
و عزم کردم که عوض آن بار چیزی کسی در اینجال در
خانه بزد گفتم چه کس است گفتند کسی نزد ما و دیعه
گذارده است خرچین مرا از خانه بیرون آوردند
که بوی دهید گفتم این از آن منست و حکایت
بگفتم و در دیگ نادیدم خود در خرچین نهاده بود از آن
که بر پای من بسته بود برادیم دزد بستم و فرستادم
چون هر بنجال دیدرا خود گرفت و برفت **و گویند** شخصی افساره سر دراز گوشی کرد و از قفای خود می کشید
دزدی افسار را باز کرده و بر سر خود انداخت گفت تو خر را ببر و خود از قفای او میرفت چون مرد پس نگریست دزد را افسار
بر سر دید و خر نبود گفت چه کسی و دراز گوش کجا برده
گفت دراز گوش منم بر ما در خود عاق بودم با بتغانی
بد عای او در مسخ صورت من کرده بود اکنون از من
راضی شد آدم شدم **و گویند** صیرفی در خانه
میرفت دزدی از عقب او در خانه رفت چون صیرفی
باندرون رفت اسباب را بصفه انداخت و جاریه را
گفت که من بقضای حاجت روم آب بیاور چون کنیزک
آب برد دزد کیسه زر برداشت و برفت و با یاران
حکایت کرد گفتند صیرفی اکنون جاریه را بزند و گوید
تو زر برده گفت بر دیم و جاریه را برهانم چون بدر سرا
رسید دید که جاریه را میزنند در زد و گفت من از



بصورت بازرگان

بصورت مرد زاهد و دزد

فلانم که همسایه دکان تست میگوید کیسه زر را در اینجا گذاشتی صیرفی گفت کیسه کجاست گفت با من است از آستین بیرون آورد
گفت بنویس که زر رسید و بتان صیرفی در خانه رفت که بنویسد دزد برفت **و گویند** دزدی بازی
پیر را دید که میفروخت شد بخرید و در کوچه چار فرستی و جائی که در را گشوده دیدی رها کردی و در آنجا رفتی اگر کسی
از راه بنودی اسباب را جمع کردی و بردی اگر بودی گفتی مرا باز دهید تا برگردم **حکایت** جمعی در جامع
مصر نشسته بودند زنی را دیدند که میگریست از حال او پرسیدند گفت زن جوانم و شوهرم ده سال است بسفر رفته
و مرده است و قاضی مرا بشوهر نمیدهد و گواه می طلبد یکی از حاضران گفت مرا ده دینار ده تا نزد قاضی روم
و بگویم که این زن من است و ترا طلاق گویم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درهم بیرون آورد و سوگند
خورد که دیگر ندارم آن مرد درهم بستد و آن زن نزد قاضی
رفت گفت که ده سال است زن من بوده است زن دعوی
کرد که نفقه و کسوت ده ساله میخواهم مرد در جواب بماند
بگوید که حال چیست قاضی مرد را حکم زندان کرد به ده دینار
توسط کردند چهار درهم که از آن زن ستده بود با عوان
قاضی داده خلاص شد **گویند** زنی را شوهر غایب
بود او را دوستی بود هر وقت بطلب او رفتی او را
بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست را بخانه آورد چون
او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود
زن همچنان بار رفت در خانه و مرد دید به عادت قدیم در عقب



بصورت زن و حیله آن

زن در آمد شوهر گفت این مرد کیست که همراه تو در خانه آمده است گفت وکیل قاضی است که همراه آورده ام تا مرا
بقاضی برم که مدتیست تا نفقه مرا و کسوه نداده خویشان و همسایها گرد آمدند و بصد دینار توسط کردند و با آن
مرد دادند و زن را با شوهر صلح دادند و گویند زنی با ترکی آشنائی داشت و ترک را غلامی بود خوب رو
روزی بطلب زن فرستاد زن چون غلام خوبرو را
دید گفت من ترا از خواجه صد بار دوستر میدارم
چون تو هستی او را چکنم غلام را در خانه برد ترک
زمانی منتظر بود که ایشان بنا مدند بر جوانب و
بخانه زن آمد و گفت غلام من که اینجا آمد کجا رفت زن
گفت اینجا کسی نیامد در این سخن بودند که شوهر زن
برسید و گفت غلام اینجا چکار دارد زن با شوهر
اشارت کرد که چیزی مگوی تا ترک برود چون ترک
برفت گفت این ترک غلام را بزد و غلام اینجا در
خانه ما گریخت او را پنهان کردم ترک میخواست که
او را بطلبد و دیگرباره بزند نیافت و برفت گویند



بصورت زن و شوهر و حیله آن

برادر ادوستی بود در خانه برد و بشوهر فرستاد که دختر عمم بمهمانی آمده است از برای او اسباب لذت
مرد آنچه عادت بود از ماکول و مشروب بیاورد و در کنار صفه بنشست و دوست را در پس آن پرده نشاند
و شوهر را گفت که در خانه بسیار منشین تا دختر عمم ملول
نشود و آن دوست را در آنخانه دو روز بداشت
روز سیم خواست که برود زن گفت که رها کنم فرصت
نگاه داشت بیرون گریخت زن از پی او رفت و
بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را
برهاند شوهر زن برسید و آن حال را مشاهده کرد
زن فریاد بر آورد و شوهر را گفت که این شوهر دختر
عم منست که آمده است او را گفتم که در این مدت در اینجا بود
قبول نکنند شوهر زن گفت بسیار روز است و گوسفندی
بصورت زن و حیله

زن نزد برازی آمد و او را گفت که زن تو ولی شوهر من است براز منکر شد و او را زجر خواست کرد زن گفت خواهی
وقتیکه با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم براز گفت آری زن فرصت نگاهداشت تا یکشب که زن براز بخانه بعضی
از خویشان شد چادر در خانه براز زد و مرد جواب
داد زن او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجاست براز
برخاست تا برود چون در خانه گشود جمعی از زنان بودند
براز از اکثر فرشتند و بستند و هرچه در خانه بود بردند
صورت ایشان و گویند زنی خوب روی بود
مردی بیر بیامد و بدو رغبت کرد پدر دختر اجابت نمود
زیرا که دختر صاحب مال و جاه بود دختر اما موافق آمد
نزد آن مرد فرستاد که پدرم ترا اجابت کرد و من
راضی نشدم مرا موی سفید است مبادا که همسر دختر
تنفر کنی اگر راضی هستی خبر کن والا خبر کردم مرد چون بشنید سرد شد و از سرانکار رفت و آن دختر را جوانی بخواست
یک روز آن زن آن مرد را بدید گفت که در موی من تاری سفید نیست و من از برای مصلحت چنین گفتم **باب**
العشرون في الحيوان من الجن چنین گویند که جن حیوانیست هوائی از شان او است که متشکل شود
باشکال مختلف و در وجود او اختلاف بسیار است بعضی گویند که جن را وجود نیست و آنچه در قران آمده از ذکر او
مقصود آنست که ایشان شیاطین الانس میگویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانست و ایشان را حق تعالی
از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قران بدان ناطق است و صحیح اخبار خبر از سعید بن مسیب روایتست که ملائکه نه
ذکورند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و توالد نیست و پریند اما شیاطین میمیرند تا انقراض عالم و در
اخبار آمده است که قدیم الزمان پیش از خلقت آدم جن از ساکنان زمین بودند و پشت زمین از ایشان پر بود
و انعام باریتعالی در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت بود و در این شریف مخالفت ایشان
بصورت زن و تحلیه ...

کردند و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد بسیار شد باریتعالی لشکری از ملائکه بقتال ایشان فرستاد و زمین از ایشان
بستدند و ایشان را با طراف و جزایر بحر راندند از جمله اسیران جن یکی عزازیل بود و در آن زمان کودک بود و با ملائکه
پرورده شد و امر بر آن بماند تا زمانیکه در از شد تا آنگاه که میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باریتعالی فرمود
الا ابلیس و کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرارند و مومن و کافر و هر یک از ایشان در اطاعت
روسای خود باشند چنانکه اصلا نافرمانی نکنند مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است و نام ایشان ثبر و الاعور
و مسبوط و داسم و زلنبور اما ثبر صاحب مصیبت است بویل و ثبور روشن و نفوذ روا اشال آن فتنه باید اما الاعور
صاحب زنا بود زنا در چشم مردم میاراید و مسبوط صاحب کذب است و مردم را بدروغ دارد و داسم میان مردم
خصومت اندازد و زلنبور صاحب آفت است **فصل في مكايد الخبيثة للشيطان** در بنی اسرائیل
راهبی بود که او را برصیصا گفتندی شیطان دختری را مجنون
ساخت و در دل اهل آن دختر انداخت که دوای دختر دعای
برصیصاست دختر را نزد او بردند او مایل شد اهل آن دختر
الحاح کردند دختر نزد برصیصا رها کردند و برفتند بامید آنکه دختر را
معالجه کند شیطان راهب را وسوسه کرد که مدتی اهل دختر اینجا
نیایند با دختر مصاحبت باید کرد برصیصا با دختر جمع شد
و بکارتش ببرد بعد از آنکه فارغ شد شیطان او را وسوسه
کرد که ناگاه اهل دختر او را بستن بیایند و مرا فضیحت کنند
بصورت حکایت برصیصا

دختر را باید کشت چون اهلش بیایند بگو دختر بمرد برصیصا دختر را هلاک کرد و دفن نمود شیطان اهل دختر را از آن خبر داد
بیامدند و او را گرفتند و در بند خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و برصیصا را گفت اینها همه را من کردم اگر خواهی ترا
از این واقعه خلاص کنم مرا دو نوبت سجده کن برصیصا او را
سجده کرد شیطان او را رها کرد و برفت و او را بر دار کردند
منها ما روی ان عیسی لما رفع اصحاب او مردم را بتوحید
میخواندند و ایشان چهار نفر بودند مرقس و مجلس و طینوس
و برقاس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت
مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت
و او را وسوسه کرد و همچنین هر یک را تا همه گمراه شدند
بعد از آن زیاده و نقصان در دین و اختلافات بدان
راه یافت تا از آن راه بگشتند و کافر بماندند و گویند
که جمعی درختی میپرستیدند در آن زمان عابدی بود بشنید
و تبری برداشت و رفت تا درخت را بیندازد
ایضاً

شیطان بصورت شخصی نزد او رفت گفت کجا میروی گفت میروم تا فلان را درخت را بیندازم شیطان گفت ترا با آن
درخت چکار رو از بهر چه عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر است عابد گفت عبادت من این است که بعد شیطان گفت

من بگذارم که تو او را قطع کنی و با عابد در یک دیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را بیفکند و بر سینه او نشست خواست تا او را بکشد شیطان گفت بگذار تا با تو سخنی دارم و بگویم از سینه او برخاست شیطان گفت ای مرد باریتعالی قطع کردن این درخت را بر تو واجب نکرده و در زمین انبیا هستند اگر باریتعالی خواهد که این قوم هدایت یابند کسی از ایشان بفرستد و بفرماید تا درخت قطع کنند عابد گفت مرا لابد است از قطع کردن این درخت شیطان دیگربار با عابد درآویخت باز عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست تا او را هلاک کند شیطان گفت خواهی که میان ما و تو قراری باشد و ترا آن بهتر باشد عابد گفت آن چه قرار است گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان گفت توقع بر این درخت مکن تا من هر روز دو دینار بتو دهم چنانکه هر شب از زیر بالین تو بنهم تو آنرا بردار و با خود و خویشان صرف کن و تصدق میده ترا آن بهتر باشد از قطع درخت و اگر تو این درخت قطع کنی دیگرانرا بپرستند عابد بدین سخن فریفته شد شیطان با عابد عهد کرد و سوگند خورد که بر آن سخن وفا کند عابد بصومعه خود آمد شب دو دینار در زیر بالین خود دید و برگرفت روز دیگر همچنین بعد از آن دیگر ندید در خشم شد تبر برگرفت تا درخت چند از دو شیطان دیگربار عابد را بدید عابد را بدید عابد با شیطان درآویخت تا او را دیگربار بیفکند از او گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشک برگرفت و بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا تو را هلاک کنم مرد عابد گفت مرا غلبه کردی بگذار و خبر ده که چون بود که آن دو نوبت من بر تو غلبه کردم و اکنون تو شیطان گفت آن دو نوبت از برای خدا امر اسخر کردی این نوبت از برای دینار و غرض نفس بر تو غلبه کردم چنانکه دیدی

و گویند مزدک در زمان قباد بن فیروز باز دید آمد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک باشد و کسیرا اختصاص نبود کسری او را با دوازده هزار از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا این زمان هنوز بعضی هستند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول که او را دفن کرده باشند بیاید بر صورت او گوید آمدم تا خویشانرا وداع کنم و خبر کنم که دین مزدک حق است و آن قوم را حادث این بود که تا شب دیگر که از دفن فارغ شدند جمله بیکجا جمع شوند و انتظار میت کشند تا از برای وداع بیاید تا غایتی که اگر نزد میت امانتی سپرده باشند صاحب ودیعت را گویند خبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر و ودیعت

تصویر شیطان در حکایت عابد

تصویر شیطان و زاهد

از و بار پرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی برای ابلیس بزنند در کنار دریا و ابلیس بر آن تخت بنشیند و کسانی را که فرستاده باشد بهر جا نزد او جمع شوند و هر که از ایشان خبیث تر بود در مجلس او نزدیکتر باشد و ایشان گویند ما چنین و چنان کردیم آنگاه یکی درآید و گوید ما نگذردم تا میان فلان و اهلش جدائی افکندم ابلیس گوید در الست و او را از نزدیکان و مقربان خود گرداند

فصل فی ذکر بعض الشیاطین

و مشهورترین ایشان غول است و گویند که تنها سفر کنند و شبها در بیابان تنها باشد متعرض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باریتعالی ایشانرا دفع کند بشهاب بعضی بسوزند و بعضی بدریا افتند و نهنگ شوند و بعضی در بیابانها غول شوند جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود و هر وقتی بصورتی نماید چنانکه شاعر گوید

فما تدوم علی حال تکون بها ٭ کما تلون فی اثوابها الغول

و یکی گفت غول دیده ام از سر تا ناف بر شکل انسان و از ناف تا بپا بر شکل اسب و سمهای او چون سم خر و بعضی از صحابه رسول صلعم گفت که غول را دیدیم در سفر شام و در اخبار وارد است

و سعلاة مشهور است و او دیویست بر شکل زنان و در بیشه‌ها ازان بسیار باشد و اگر بر کسی ظفر یابد و بازی کند چنانکه گربه با موش و اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد و گویند شیرین یربوع زمانی دراز با سعلاة بایکدیگر بودند تا یکشب سعلات برقی بدید ضد آن برق کرد و برفت و او لا دا و که از شیرین یربوع حاصل شده بودند بنی سعلات گویند چنانکه شاعر گوید

یا قاتل الله بنی السعلات ٭ عمرو بن یربوع شرار النات

و الزلاب دیویست که در زمین مین باشد و گاه باشد که در اطراف مصر بود و اگر کسی را بیند با او مجامعت نماید و اهل آن بلاد این دیو را دانند و گویند منکوح او شد و از او نومید شوند زیرا که قضیب او چون سر کاد باشد و مردم را هلاک کند و اگر مدخول بود چون ترس از او ساکن شود شجاعت بروی غالب گردد و مردم چون او را بینند بخویشتن شوند و باشد که مردی شجاع باشد و بر او قصد و کشند

الغدار دیویست که در جزایر بهار باشد و او بصورت آدمی باشد که بر شتر مرغ سوار بود و اگر کسی را بیند هلاک کند و گویند که قومی در سفر با او محاربه کردند و یکی بگرد و آنچه بروی در افتادند

تصویر شیاطین

تصویر دیو

تصویر غول

و ایشان را اگر گرفت و هلاک کرد منها دیوبست صورت او چون نیمه آدمی و گویند که نسناس ازین دیو و مردم در وجود آمده است و در سفرها قصد مردم کنند و گویند علقمه بن صفوان در بعضی سفرها وشق را دید و شق قصد علقمه کرد علقمه او



تصویر دیو و علقمه

برزد و علقمه او را بزد هر دو هلاک شدند و تصویر او این است منها دیوبست که زنان و عباد را فریبد و اظهار چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست که با آن فریفته شود و عجب در وی پدید آید و بسبب آن عجب هلاک گردد چنانکه گویند بعض زنان در صومعه بود مهمانی نزد او رسید هر شب هنگام افطار نزد او چراغی و چراغ پائی و خوانی از طعام حاضر آمدی مهمان عجب ماند از عابد پرسید که عابد از آن جواب اعراض نمود مهمان الحاح نمود عابد گفت مدتیست که هر شب با من چنین میکند

که نامن گمان برم که این بسبب کرامات من است و من اول روز دانستم که او شیطانست چون این بگفت در حال چراغ او فرو نشست و ناپدید شد **فصل فی حکایات العجیبه من الجن** چنین گویند که در آن زمان که باری تعالی جن را مسخر سلیمان نمود ندا نمودند که ایها الجن و الشیاطین اجمعوا باذن الله تعالی بجنبید سلیمان جن از کوهها و غارها بیرون آمدند و ملائکه ایشان را میراندند همچون گوسفند تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود و پیش سلیمان باز ایستادند و بر ایشان که گردوار صورت و اشکال آنها عجب داشت بعضی از ایشان را لون سرخ و بعضی زرد و بعضی سیاه

تصویر مرد عابد



تصویر اجنه

و بعضی ابلق بر صورت اسب و استر و اشتر و خر و شیر و پلنگ و بعضی برا چون پیل خرطوم بود و سلیمان تعالی را سجده کرد جبرئیل آمد و عرض کرد که از مقام خود بر خیز برخواست و انگشتری که جبرئیل آورده در انگشت کرد جن و شیاطین



در خدمت او بایستادند سلیمان از دین و قبیله و ملوک و وضع ایشان بپرسید و ایشان جواب می گفتند و دیگر پرسید که چرا صورتهای مختلف و پدر شما را جان بیک صورت بوده است گفتند اختلاف صورتهای ما بسبب معاصیت و موافقت ابلیس و رغبت او بنا گفت و چون سلیمان علیه السلام دید که از ایشان فساد بسیار ظاهر میشد ایشان را بند نهاد و اعمال ایشان فرمود چون عمل آهن و نحاس و آبگینه و بنا نهادن و سنگ بریدن و شهرساختن و زنان ایشان را بافتن و دوختن و ایشان را

تصویر جن

بفرمود محاریب و تماثیل و قدور راسیات و جفان کالجواب و قومی لطیف علامات امر نمود و فرمود تا از مشرق و مغرب از برای او اسب بیاورند چرا که آنحضرت اسب را دوست میداشت بعضی از ایشان گفتند یا نبی الله در جزایر



اسبان هستند که پر دارند در هوا بپرند سلیمان فرمود تا ایشان آن اسب را بگیرند شیاطین محمر بخوردند و اسبان را بگرفتند و سوار شدند و ایشان را نزد سلیمان آوردند او تعجب نمود وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام باز دوم مملکت باز یافت باری تعالی در البرز نمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمان آن اشکال را بدید و در آن میان دیوی بگذشت که نیمه بدن او سگ و یک نیمه دیگر گرگ بود سلیمان گفت تو کدام شیطانی گفت فهر بن فنان گفت عمل تو چیست گفت و شرب خمر و مرا مکان در زمین هند است و سرود و خمر را در پیش چشم مردمان

تصویر جن



میآرایم و ایشان را بر آن میدارم سلیمان گفت تا او را بند کردند آنگاه دیگری بیامد و بر شکلی بغایت قبیح و رنگ او چون دود بود که از سر آتش برخیزد و آوازش چون آواز سگ و از هر موی بر اعضای او چون نگریست سلیمان او را گفت تو کدام دیوی د



تصویر جن

اور التفت من حیبان لحوم و کار من خون ریختن بود امر نمود
تا او را بند کردند دیو گفت یا رسول الله مرا بند مکن که
جبابره روی زمین بر تو مسخر کنم و در مملکت تو یاری کنم انگاه
دیوی دیگر بیامد بر شکل و ناخنهای او چون ناخنهای او حو
ناخنهای باز بود و در دست او بربطی سلیمان از او پرسید
که تو کدام دیوی گفت مره بن غرف و اول کسیکه دست
بربط کرد من بودم هیچکس لذت ملاهی در نیابد الا من
سلیمان امر نمود تا او را بند کردند دیگری بگذشت و
وروی او از قفا بود آنگاه سلیمان از او عملهایش پرسید
او سلیمان را خبر داد امر نمود تا او را نیز بند کردند انگاه دیگری بگذشت بر چهار پا و او را دو سر بود سری بر
سری نزدیک دنبال و بعد از آن بگذشت سر او سر شتر
و تن او تن فیل انگاه دیگری بگذشت سر او چون سر شتر
و تن او چون تن مرغ پایهای او پای شتر سلیمان بملک ر
پیر سپید و بند امر نمود تا دیو بسیاری بند کردند بن
جنه گوید سلیمان را خبر کردند که در جانب مغرب شهریست
و ملکا و دیویست بر تو عاصی است و نام او نقطش است
سلیمان ع او را بخواند و از حال آن پرسید گفت یا نبی الله
این شهر را شیث ادم بنا کرده است و آن شهر مومنان بودند تا زمان موسی ع اکنون بتی از زمرد سبز می پرستند
سلیمان ع گفت آن شهر را با خلق نزد من آری قفطش گفت
یا نبی الله دعا کن باری تعالی مرا قوت دهد آن شهر را بیاورم
برفت و آن شهر را بکند و نزد سلیمان آورد سلیمان
با لشکر خود بر او نشست و بر بالای آن شهر بایستاد
چون سلیمان را دیدند تظلم کردند سیاه رو بودند
و موی ایشان چون موی دنبال اسب و چشم ایشان
چون چشم مار میدرخشید و ناخنهاشان دراز بود و چون
داس و سخن ایشان چون بانگ خطاف بود سلیمان
با ایشان گفت بدانید شما کجا و ما کجائیم گفتند در شهر خود بودیم گفتند شهر شما برکندند و میان شما و ما یکساله راه است
باسلام خواند قبول نکردند و روی خود را با ناخن برکندند تا هلاک شدند سلیمان قفطش را امر نمود تا آن شهر را بمکان
خود برد و قومی از بنی اسرائیل در آن شهر نشاندند وهب بن منبه گوید چون سلیمان آب خوردی شیاطین رویها
درهم کشیدندی سلیمان آزرده گشتی صخر جنی را گفت آیا هیچ طریقی دانی گفت آری از مهرا و کوزه از آبگینه
ساخت که از آن آب خوردی و کوزه منع کردی از دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمدی صخر جنی گفت یا رسول الله

تصویر دیو

تصویر دیو

تصویر دیو

اگر خواهی تا از برای تو قصری بسازم چنانکه تو در آن قصر باشی هرچه در آن قصر باشد هیچ از تو محجوب نشود سلیمان را
موافق آمد از بهر او قصری بساخت چنانکه چون سلیمان در آنجا بودی دیوارهای او حجاب نیامدی و هرچه بیرون
قصر بودی همه را دیدی و چون بر بام نشستی و درین قصر بودی هرچه در قصر او بود از جن و ملک و انس و وحش و
طیر جمله را دیدی وهبه بن صلت گوید از شام می آمدم با قافله بکنار نشستیم تا نان خوریم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما سنگی
بر او زد و مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شده قصد رحیل کردیم باز دیدار آمد بر عصائی تکیه زده کلمه چند خواند و عصا را
بر زمین زد اشتران جمله برمیدند و پریشان شدند چنانکه هر چند خواستیم که ضبط ایشان کنیم نتوانستیم همه روز در آن
بودیم تا شب اشتران را جمع کردیم چون اشتر را فرود خوابانیدیم تا بار کنیم دیگر بار همان پیره زن باز دیدار آمد همان کلمه را
خواند و عصا بر زمین زد و اشتران رمیدند دیگر بعد از تعب بسیار اشتران را جمع کردیم تا حمل کنیم باز همان صورت
شد و مکرر این حرکت کرد قوم وهبه بن الصلت را گفتند تو چنین تا طریق کار چیست وهبه بن الصلت برخاست پشته دید
نزد آن پشته رفت که عجوز از آنجا ظاهر میشد نگاه کرد
در آنجا کنیسه دید نزدیک آن کنیسه رفت پیری را دید که
در آن نشسته امیه را گفت چه حاجت داری گفت قصه
چنین است پیر گفت آن عجوزه یهودیه است شوهر او
دیویست و او پیوسته با شما این حرکت کند که تا انگاه
که شما را هلاک کند امیه گفت بچه دفع آن توان کرد گفت
چون عجوزه بیاید و عصا بر زمین زند هفت کس از بالا و
هفت کس از زیر گوید بسمک اللهم چون این گفته شد
شما را از وی امیه باز پس آمد و قوم را خبر داد روز دیگر چون خواستند که بار کنند عجوزه بیامد که عصا بر زمین زند هفت کس از
بالا و هفت کس از زیر گفتند بسمک اللهم اشتران حرکت نکردند چون عجوزه آن را بدید گفت شما را که خبر کرد و این را
که یا موحش که بالای او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیه را برص پیدا شده بود و سر و گردن و سینه
سفید و از آنجا تا قدم سیاه چون باز مکه باز آمدند این سخن مشهور شد اول که نامه که نوشتندی بسمک اللهم بر سر آن
بودی تا انگاه که اسلام ظاهر شد اعرابی گوید قصد شام
کردم در راه ماری عظیم دیدم که از تشنگی زبان او بیرون
افتاده از راحله فرود آمدم از کوه آب بر گرفتم
و در دهن آن مار ریختم چون از شام باز گشتم راحله
گم کرده از راه بیفتادم و دل بر هلاک نهادم ناگاه هاتفی
آواز داد که مرا در راه راه نشان داد چون پاره راه
برفتم راحله را باز یافتم اعمش گوید که یکی از جن
زنی از ما بخواست و جن نزد ما آمدی و با ما سخن گفتی
و ما سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم از او پرسیدیم
که شما چون باشید گفت با شما باشیم گفتیم اعتقاد شما

تصویر دیو

تصویر مار

چه باشد گفت قدری شیبی و مرجی باشد گفتم قرار گاه ام قومی گفت از مرجی ما تا کجی در میان جن و انس واقع است رازالکم
حق تعالی در شان زنان بهشت فرماید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان بسیار باشد که مردان جن بزنان انس عاشق
شوند و گویند شخصی شنشاه مصروع بود و شنشاه صحیح خواستند تا او را معالجه کنند زنی بزبان او گفت اما رقیة



تصویر جن

بیت صلصال سید الجن واله ان الجنبوه ولاهتا به جلیل و
او بعد از مدتی صحت یافت و جریر عبید الله گفت قصد
خدمت پیغمبر کردم شبی در وادی فرود آمدم تنها ناگاه
مردی را دیدم مرا گفت برخیز و پا برخواستم و با او
برفتم مرا بوادی برد و آنجا جوانان و پیران بسیار
بودند بنشستیم مرا گفتند الله تا کم فالشد نامن این
بیت برخواندم ورع مربرة ان الکواکب من تحل
وهو لبلبق دعاها ایها الرحل بخندید و گفتند این شعر
منحول است یکی را گفتند او را بخوان مردی پاید بلند و
سری بزرگ داشت او را گفتند این الی شعر را میخواند با ایشان انشاد میکردم چون روز دیگر بر در پیغمبر رسیدم



تصویر جن

عرض کردم فرمود که مردم را خبر کن و گویند که
شخصی حکایت کرد که در سفر بودیم ناگاه از رفیقان دور
ماندم شب در آمد التی را دیدم و قصد آن آتش
کردم خیمه را دیدم و در آنجا دختر خوب روی را
نشسته بود آن دختر را گفتم در این مکان چگونه گفت
من اعوازم مرا دیوی ربوده است و همه روز
اینجا باشد و شب برود گفتم با من بیا گفت از آن
دیو میترسم او را بناقه برنشاندم و میرفتم تا آنگاه که صبح بدمید دیو را دیدم بر شتر مرغی نشسته دختر گفت اینک



تصویر جن

دیو آمد چیکنی آیتی چند از قرآن بخواندم و استغاثت کردم
و بسلامت بگذشتم و گویند در جاهلیت چون فرود آمدندی مرا
کردندی که سید هدی الوری بحق عابدون ایشان مرا از
شیاطین آسیبی نرسیدی و بسلامت از آنجا گذشتی گلپار شبانی
با گوسفندان در وادی فرود آمد گرگی از او گوسفندی بربود
شبان برخواست و آواز داد که ترا گفت این کار مکن



تصویر جن

یا امیر هذا الوادی یعنی ها تفی او از داد که یا سرحان رد علیه
غنیمه گرگ گوسفند آن شبان را بداد اشتیب رها کرد
و گویند شخصی از اعراب گفت که مرا بنده گریخت و
از پیا او رفتم چهار کس در جائی نشسته بودند با یکدیگر
در باب شعر فرزدق خصومت میکردند نزد ایشان رفتم

وسلام دادم جواب دادند و گفتند کدام شاعرتر اند از جریر و فرزدق شخصی گفت فرزدق گفته است وکل رضیع منتی
رضاعه وکلنی من الیوم راضع دیگری گفت که جریر گفته است فواله لقد کان الصعب شعرا دکان خاطب له
فرای بجواب من بخندیدم و دکان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان گفت که گرنجه ات میخواهی گفتم
آری برخواست بعد از ساعتی بیامد و غلام را با خود آورد و چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که ایشان
جن اند آن مرد گفت نفخ بر بند دست بدم نفخ کردم بعد از ساعتی وجعی بر عضوی بر آن نفخ میکردم الم از آن
زایل شد و گویند که ابراهیم مهدی سلمه الله گفت که شخصی بر من دشمن شد و مرا بگناهی گرفته در سردابه محبوس کردند
و در آن را محکم ببستند و در علم موسیقی ابراهیم نظر داشته و آوازی بغایت خوب یکروز در آن سردابه چند بیتی
با آواز خوش می پرداخته است گفت پیرمردی از گوشه سردابه بیرون آمده و طبقی پر طعام آورده بمن داد و گفت از این
طعام بخور با تو انستم بخوردم آنگاه شربت آب بداد بیاشامیدم و مرا بیرون آورد و بسوی خانه راه نمود و خود برفت

النوع الثالث فی الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف
و مشی و دو طی او بسیار و حرکت او قاصر از وصول مقاصد باریتعالی این حیوان بیافرید کما قال والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها و از حکمت یکی آنست که در گوش حمار نظر کنی درازتر از گوش اسب آفریده است و دنبال اسب درازتر
از دنبال حمار زیرا که اسب مخصوص است بزیادتی حس اندکی هوا که مصارف گوش او شود سامعه او را دریابد
حمار را ابلاهیت غالبست و هوای بسیار باید لاجرم گوش او دراز باید اما دم اسب از برای آن درازتر آمده است
که حس او تیز است و از گزیدن مگس و غیر آن متالم شده است بدم دراز حاجت افتد تا حیوان را براند اما خر حس کند
بود و از گزیدن مگس چندان الم نیابد از برای این دم او کوتاه آمده است و مقصود از دواب سیر بود لاجرم
حوافر او سخت باشد تا ماده جمله در حوافر صرف شود تا بر آن بسیار تواند رفت و صلاح بود تا بدان عدو را از خود دفع
کند و هر حیوان که او را حوافر باشد فرق نباشد زیرا که ماده بقرن وفا نکند و صاحب قرن را وطات اندکی بود و جزوی
از ماده او را تمام بود و بدان حاجت هستی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح بود و در دفع عدو در حس اسب بود و
حیوانیست که بعد از انسان نکوئی او نیست و او را بسیار خصال حمیده است بعد از حسن و صورت و ثبات اعضا
و سرعت مشی و مطاعت راکب چنانکه خواهد برود و اگر سریع و اگر بطی و بهر جهة منقاد شود و بعضی از اسب بول نینداز ند
مادام که بر او سوار باشند و اسب چوگان را حاجت نبود که راکب او را براند بلکه پیوسته نظر او بر گوی بود چنانکه
گوی رود او نیز برود و گویند شخصی را اسبی بود و بدست خود او را آب و علف دادی اگر او را بزدی از
دست او آب و علف نستدی و اجابت او نکردی و از مکارم اخلاق اسب یکی آنست که اگر ضایع باشد و او را
بچه باشد اسبان دیگر او را شیر دهند در غایت مهربانی و محمد بن صابیکلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان
عرض کردند بدان مشغول شد و از غایت دوستی که با اسب داشت نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان را
پی کردند و بعضی از آن اسبان باز ماندند و بعضی از قبیله نزد سلیمان ع بودند چون عزم رفتن کردند نزد سلیمان ع
آمدند و عرض کردند یا نبی الله سفر ما دور است و ما زاد راه نداریم ما را از ادی ده که بمکان رسیم سلیمان ع از آن
اسبان بایشان داد و گفت چون بمنزل رسیدند غلامی را بر آن نشانند و دیگری را بطلب هیزم فرستند تا ایشان
هیزم آوردند و آتش بر افروزند و دیگری طعام آورد و آن اسب را ببندند و چون فرود آمدند غلامی را بر
اسب نشاندندی هر چه بستندی دار ظبا و حمار وحش بگرفتندی و هیچ فوت نگشتی آن اسب را الداد از کب

خوانند و گویند که اسب عرب ازان است

خواص اجزائیه اگر دندان اسب را بر کودک بندند دندانش برآید بی الم و اگر در زیر سر کسی نهند که در خواب غطیط کند زائل شود گوشت او باه را زائل کند و اگر با دارچینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر تار موئی از دنبال او بر کنند و بر در خانه بندند پشه در آن خانه نرود و اگر دم اسب در زیر زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال از او جدا شود و اگر بکار زالعرق او بر کنند زهرآلود شود و اگر سرگین او را در زیر دامن کسیکه زاید دود کنند در حال بار بنهد

تصویر اسب

بغل متولد بود از خر و اسب اگر فحل اسب بود استر باسب بیشتر ماند بود و از عجایب او آنست که هر عضو که بزرگی از استر میان اسب و خر باشد حتی بانگ و رفتار و جثه و غیر ان جمله میان خر و اسب بود و گویند مدت عمر او دراز بود زیرا که کشش کم کند و استر ماده نزاید و بعضی گویند که منفذ او تنگ است و بچه او از آنجا بیرون نتوان آمدن و ما در را هلاک کند و از برای این آنرا الکنوم گنند

تصویر قاطر

خواص اجزائیه اگر دو بیخ گوشش او زنی بخورد آبستن نشود و اگر مغز او بخورد کسی دهند حس از او برود و اگر زن دل او بخورد آبستن نشود اگر رها داورا با روغن یاسمین بیامیزد و در سر طلا کنند موی برآرد و اگر خایه او را خشک کرده در حریر پیچند و بر دا به بندند از رفتن بماند و اگر بول او را زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر مرکوم سرگین استر بوید و آب دهن بر آن اندازد و بر رهگذری اندازند هر که پای بر او نهد زکام بوی منتقل شود **حمار** حیوانیست حذر الاعضاء و الحواس است اما قوت حافظه او در مرتبه که یکبار در راهی رفته باشد آنراه را فراموش نکند اگر مکاری راه را گم کند خر را پیش دارد چنانکه خواهد میرود تا راه بار یابد چون راه را باز یافت دم و گوش بجنباند یعنی که راه را باز یافتیم و گویند که چون خر بانگ سگی بشنود درد پشتش باز دید آید و اگر کسی را عقربی بزند بر در از گوش سوار شود چنانکه روی او بجانب دم خر بود درد او با خر نقل کند و اگر تشنگی بغذر غیب مشتعل بر دنبال با بر گوش او بندند بانگ نکند

تصویر خر

خواص اجزائیه اگر مغز او با زیت بر سر کل نهند موی در آرد و اگر کسی بخورد نسیان برا و غالب شود و حس او برود و اگر دندان او را در زیر بالش نهند خواب آورد و اگر جگر او را خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع آید زائل شود و اگر سم او را بسایند و صرع را از آن بدهند چند روز زائل شود و اگر سم او را خورد بسایند و برص را بدان طلا کنند قمع کند و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه بیندازد و اگر آنرا بسوزند و بروغن حنا بیامیزند و بر ناسور نهند به شود و اگر موی دم او را به تار کشند آنقدر که بر ماده جنبه باشد بر ساق کسی بندند در انعوظ باز ده آید گوشت او هر که بخورد از زخم ها ایمن باشد پیه او را اگر بگدازند و در ریشها نهند زود به شود و خون او بر بواسیر طلا کنند برود و شیر او اگر کودک دهند که گریه به شود و اگر سرگین او فشرده بر بینی ریزند چون باز دارد حافظ گوید صاحب شانه اگر عصاره سرگین او با شامد ریگ مثانه بیرون آورد و دوای دندان پوسیده است و **حمار وحش** که او را خر دشتی و گور خر گویند یکدیگر مشابهند چنانکه اگر گله باشد از یکدیگر نشاید کردن و گویند که فحل چون بچه را بیند خایه او را بدندان بکند از ترس اگه چون بزرگ شود مزاحمت او نماید و ماده را چون وقت وضع بود موضع سخت رود و آنجا بچه بنهد بگذارد تا قوی شود آنگه او را بگله آورد و عادت ایشان چنان است که از یکدیگر جدا نشوند اگرچه صد باشند و از برای این معنی صید کردن ایشان سهل باشد زیرا که صیاد در کمین نشیند چون از گله بعضی یکدیگر کشته بیرون آید و آنکه خواهد صید کند و ارد شیرگیری را اسبی فحل بود آنرا قدر گوشتی بخت وحشی و از دنبل دگور لغایت خوش میداند **خواص اجزائیه** اگر مغز او را با روغن زنبق بر بهق طلا کنند زائل کند گوشت او با قدری شحم او بکودک دهند که بسیار بگرید گریه از او برود و زهره او برص را زائل کند و شیخ الرئیس گوید گوشت او از بهر نقرس نافع بود چون بخورند شحم او را بر بهق طلا کنند یا روغن کل نافع بود اگر از سم او انگشتری سازند و مصروع که در اول ماه او را صرع بود آن انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت برد و اگر سرگین او را در تنور خبازی بسوزند قرصهای نان بر زبان آورد

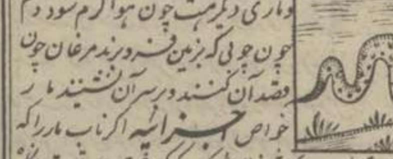
النوع الرابع فی الغنم این نوع حیوان را عدد بسیار است و باری تعالی در ایشان برکت بسیار آفریده و استر و گاو و گوسفند هر سال یکبار بچه آورد و سباع بچهار بچه آورد و غنم پیش از سباع باشد با آنکه هم سباع و هم آدمی از او بخورند چون آدمی بر این نوع سلاحی بچه افشرید و اسباب و آلات حرب بیافرید چنانکه طیور و وحوش و درا و بد خوئی بیافرید چون نفرت طیور و وحوش دا و را از اول و منقاد گرد چنانکه فرمود و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون حلزون حیوانیست در انبوبه در سنگ متولد شود و بر سواحل بحر و شطوط و انهار و آن حیوان بر شکل کرمی بود و آنرا دو گوش بود و دو چشم و دهن و یک نیمه از آن انبوبه بیرون آید بر زمین دود و انبوبه با خود کشد و چون مخالفی بیند در جوف انبوبه گریزد و آن انبوبه بر شکل صدفی باشد هر کس بیند پندارد صدف است و ندانند که در آن حیوانیست و شیخ الرئیس گوید اگر کسی شقیقه بخون حلزون طلا سازد درد شقیقه و صداع را بنشاند **حیه** او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات است و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوان

تصویر گور خر

سم قاتل چون او بنود وصغیر او بر شکل حطبی بود و هیچ حیوان را با بس وشدت که او را بود نباشد و ماررا
حرب بنود با رتیغالی او را اسلاحی داد هر کس که خبر دارد از وجود او در مکانی که باشد از آنجا بگریزد و اگر ماررا
این مار را اسلاح بنودی مردم او را حیل خود ساختی و بدان بازی کردی و گویند اگر سر موی مردم در آب
شور افتد و آب دران تا ثیر کند مار شود و بعضی از این قبیل باشد که تعرض نرسانند و باشد که بر نجانند
الا کسیکه خمر خورده باشد و ماری باشد که لسع او را نفع و شدت عظیم باشد الا با او زهر نباشد و از انجمله مار نیست
که او را اسلک خوانند و بر سر او خطوط سفید است و چون در زمین برود هر چه زیر پای او باشد جمله بسوزد و اگر
مرغی بگذرد از هوا در افتد و چون از جای ظاهر شود حیوانات جمله از پس او بگریزند و چون صفیر کشد هر



حیوانی که بشنود هلاک شود و از عجایب ماریکی است
که اگر کسی را هلاک خواهد کرد سه بار بوشانند و منطوی
شود و تن او را او قایه سه کند تا ضربه بر سرش نیاید
و گویند ماررا هزار سال بزید و هر سال یکپوست بیندازد
نقطه بر قفای او ظاهر شود و ان عدد سالهای او بود
و گویند که مار بیضه بسیار نهد الا آن بود که از مور و پشه بقا داید واندکی از آن صلاح یابد و اگر عقرب او را
بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود و نمکی که مار در آن بخسبد در
در طعامی کنند و بخورد مهلک بود و از حیات ماریست که اگر کسی او را بالعصا بزند هلاک شود **د ما بو** ماریست
از اخبث الخبائث ماری سرخ است و بارنگ چو کسی را بیند بوی جهد چون مرغ و بزند و در هر حال او را هلاک
کننده آن را نیزه مار گویند

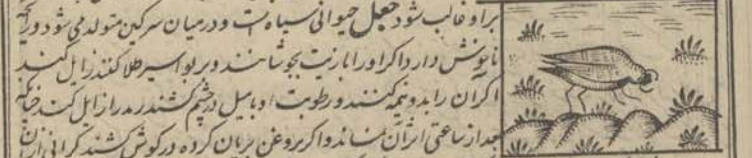


و ماری دیگر هست چون هوا گرم شود دم
بزمین فرو برد و دور است ها بستند
چون چوبی که بزمین فرو برند مرغان چون
از اسپند بندارند که چوب است
قصد آن کنند و بر سر آن نشینند مار
دهن بگشاید و آنرا فرو برد
خواص **اجزائیه** اگر ناب ماررا که
در زندگی او کنده باشند بر صاحب تب ربع بندند تبا و برود و شیخ الرئیس گوید که گوشت مار قوت نگاه
دارد و حواس بکمال بماند و دیر پیر شود و جذام را نافع بود و اگر پوست ماررا البرکه بزنند و بدان مضمضه کنند
درد دندان را نافع بود و اگر او را در ظرفی بسوزند و بسایند درد دندان را نافع است و از برای او جامع
عین خاصیت او در میان مردم فاش است اگر یک فلس از و بخورند یک سال درد چشم نیابد و اگر دو فلس را
بخورند دو سال و علیهذا او اگر بر آستین آویزند بآسانی بزاید و اگر پوست او را بسوزند و رها داو را اکتحال
نمایند از هر سبل نافع بود جالینوس گوید مرق او چشم را روشن کند و بیضه او در هاون بسایند و
برص را بدان طلا کنند زایل شود **دودیه**
کرمی است سرخ و دراز او را شحمة الارض گویند
در مواضع نمناک بود و اگر او را بریان کرده و بخورند
ریگ مثانه را دفع کند و اگر او را خشک کنند
و بصاحب یرقان دهند صفرت از او برود و اگر



تصویر مار
تصویر مار
تصویر کرم

خشک کنند و با شیره آستین دهند بار بنهد و اگر با روغن گل طلا کنند بر سر کل که شوره داشته باشد اصلاح آید
و موی برابر و باید اگر آنرا با عاقرقرحا و افتیمون مساوی با روغن زیت بجوشانند و قضیب بآن طلا کنند قوه
باه را بیفزاید و اگر کسی را خناق باشد از آن در دهان کنند خناق بگشاید و اگر بر گوشه مقعده زنی بندند شهوت
بر او غالب شود **جعل** حیوانی سیاه است و در میان سرگین متولد می‌شود و رنج
نا بوئش دارد اگر او را با زیت بجوشانند و بر بواسیر طلا کنند زایل کنند
اگر آن را بدو نیمه کنند و رطوبت او با میل در چشم کشند رمد را زایل کند خاکه
بعد از ساعتی اثر آن بنشانند و اگر بروغن بریان کرده در گوش کشند گرانی از آن



ببرد و نوعی دیگر هم هست که انرا هم جعل گویند سرگین را اگر دکنند تا بخانه برد و از بوی گل بمیرد و او را اگر باز در میان
سرگین اندازند در حرکت آید گویند روزی مرد خفاشی رسید و گفت زشت حیوانی است باری این را از برای چه آفرید
حسن یا شکل باطیب الاتفاق چنان شد که او را قرحی باز دید آمد و آن جراحت را اطبا معالجه نتوانستند کرد و از علاج
قاصر آمدند و او را کند اشتیه یکروز طبیبی در کوچها بانگ کرد آن مجروح گفت او را بیاورید شاید معالجه کنند گفتند اطبا از
معالجه تو عاجز آمدند این شخص از کجا علاج تواند کرد آن طبیب را حاضر آوردند خفاشی بیاورد و آنرا سوخته رماد آنرا بر
بر جراحت نهاد زایل شد **دود القز** حیوانات مشهور موضع خود در میان درختان توت سازد و از لعاب خود خطوط
باریک سازد و خانه آنجا کند اما کیفیت تربیت او از عجایب است اول بهار بذر او را بستانند و زنی آن را در زیر پستان
خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته آنگاه ورق توت خرد و بذر را در میان آن ریزند در حرکت آید و از آن ورق
بخورد بعد از آن تا سه روز هیچ نخورد گویند که در خواب اول است پس از آن یکهفته بخورد آنگاه سه روز دیگر نخورد گویند
که در خواب دویم است آنگاه یک هفته بخورد سه روز دیگر نخورد گویند که در خواب سیم است بعد از آن برگ توت بسیار
دهند تا بخورد در عمل پیله شروع کند و از تن او چیزی باز دید آید چون تار عنکبوت اگر در این وقت باران ببارد پیله
زم شود و آن را سوراخ کند و از آنجا بپرد و او را دو پر باشد و در آنحالت او را ابریشم نباشد و اگر آفتاب بتابد پیله را
چون در آفتاب اندازند و از آنجا پیدا شود و پیله را بردارند ابریشم بود بعضی را در آفتاب بگذارند تا گرم بیرون آید
و بیضه نهد آنگاه نگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای سال دیگر **ذباب** او را بفارسی مگس گویند و از عفونات متولد
شود و از حکمتهای الهی یکی آنست که عفونات مگس شود تا هوا صافی باشد و چشم او را پلک نیست و دستهای او قایم مقام
آنست و بدان حدقه از غبار پاک کند و او را خرطومی است و بدان اغذیه چیزها کند و بانگ او از در دن خرطوم است و کف
پای او خشن بود تا چون بر چیزی املس نشیند بیفتد و پشه را بگیرد و بخورد و از برای این پشه بروز نباشد در وقتی بیرون آید که مگس
بنود و اگر نه آن بودی که پشه را مگس خوردی پشه بسیار بودی و اگر زنبور یا عقرب یا غیر آن کسی را بگزد مگس را گرفته
سرش را بر کنند و بر لسع او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر کسی در چیزی و دردی ببندند همچنین و اگر مگس زنبور را
و رها آن با عسل بیامیزند در جایی که موی نباشد طلا کنند موی بر آورد و اگر آنرا خشک کنند با سرکه سائیده در چشم
کشند روشنی افزاید و موی مژه بروید و اگر آن را بریان کنند و بخورند ریگ مثانه رفع نماید و اگر در شیر
بکوبند و بلع موام نهند وجع ساکن کند و پیغمبر فرمود اذا وقع فی اناء احدکم ذباب فالمقوه فان فی احدی جناحیه
داء و فی الاخر دواء و نوعی در ذباب هست که بر سگ نشیند و نوعی دیگر بر شتر و از وی منقلع شود **درفح**
او را بفارسی کاغنه گویند حیوانیست کوچک و رنگ او سرخ بود و بر او نقطهای سیاه نوع دیگر سیاه و بر او

تصویر جعل

نقطهای سرخ وگویند که زهر قاتل ست هرکه ازاو بخورد نعوذ بالله منها آتش ریش شود وبول بربند د
وقضیب اماس کند وچشم تاریک شود شیخ الرئیس گوید اگر کسی از آن بخورد علامتش آنست که در دهن بوی
زفت وقطران یابد ودروح از بوی خوش بمیرد وآنکه سرخ شود بر او نقطهای سیاه اگر صاحب تب ربع
ببندند در نوبت سیم تب منقطع شود وآن نوع که از او درگورستان یابند کلف را بدان طلا کنند زایل
شود وآن نوع که درمیان گل بود اگر در روغن اندازند وبگذارند تا مضمحل شود واره را بدان چرب کنند و
بدان درختها را قطع کنند آفت بدان نرسد وآن روغن را قطع کنند وآن را خشک کرده با سرکه بر بهق طلا
کنند زایل گرداند رتیلا اورا بفارسی ویلک خوانند شیخ الرئیس گوید او شبه عنکبوتست کمی را
صید کند وسری بزرگ دارد ونیش او صعب بود ولعاب او مهلک بود واطبا گویند دوای او
رجیع انسان بود طبیب آتابک زنگی چون دید که رتیلا آتابک زنگی را بگزید بفرمود تا اورا رجیع انسان
دادند چون از آن بخورد به شد زنبور در اکثر احوال بنحل ماند اگرچه عسل ندارد آید خانه سازد از چیزی همچون کاغذ
و تا غایت کسی ندانست که از چه چیزست وچون زمستان بود درخانه رود از خانه بیرون نیاید تا هوا معتدل شود
واگر زنبور در روغن اندازند چون بمیرد وسرکه بر او ریزند باز در حرکت آمده ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل
چون فصل بهار شود وزنبور از معاینات سرما فوت شده باشد باری تعالی اورا حیات باز دهد وبیرون آید
وخانه سازد وبچه کند سام ابرص حیوانی معروف ست ودرخانها بود وگویند آب در دهن گیرد
ودرحلق مار ریزد واگر سر در ظرفی برد هرکه از آن آب بخورد کمروهی عظیم یابد واگر اورا بر صاحب تب ربع ببندند
تب از و مفارقت کند واگر بر زن نابند بار بگیرد واگر اورا بکشند ودر سوراخ مار اندازند جمله بگریزند
واگر بنگ باید درمیان آن مراعه زند هرکه از آن بخورد برص پیدا کند ودر هر خانه که زعفران باشد از انجا
بگریزد واگر اورا بدو شکافند وبر زخمی نهند که پیکان یا خار در او باشد بیرون کشد واگر اورا بکوبند وثالول
شماری بدان طلا کنند بریزد واگر آن را خشک کنند وبا زیت بر سر کل طلا کنند موی برآرد ویا بد جگر او عجب
دوائی بود از برای درد دندان واگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند نافع بود سلحفات اورا بپارسی
کشف گویند واو حیوانیست که در بحر وبر باشد
وگویند اگر وقتی سرما زرع یا میوه را
تلف کند کشفی را بگیرند واورا در آن موضع
به پشت باز اندازند چنانکه پایهای او در هوا بود
زرع وثمار را از آن ضرر نرسد ارسطو گوید
کشف کوهی را دیدم از آن عجب ماندم زیرا
که دستهای او چون دست سگانست و
پایهای او چون پای فیل وسر او چون سر
افعی چون یکی از ایشان تا آب خوردن
رود با او بسیاری بیایند واو آب خود ودیگران سیر شود خواص اجزائیه هر عضوی از مردم
که درد کند مثل آن از عضو کشف بر او ببندند الم زایل شود واگر زهره او در بینی مصروع چکانند

تصویر لاک پشت

صرع رود ونافع بود واز برای لسع هوام ونهش سموم اگر پای اورا بر صاحب نقرس ببندند راست براست وچپ
برچپ نافع بود خاجه حیوانی عظیم است وهرکه اورا بیند دشوار قبول کند واز حیوانات بری از او
بزرگتر نیست وخانه بمقدار فرسنگی سازد واز
خواص او آنست که هر حیوانی که چشم با او اندازد
درحال بمیرد واگر چشم او نیز بر حیوانی افتد در
حال بمیرد وحیوانات چون او را عرض کنند
وچشم بر هم نهند تا او ایشان را نبیند وهلاک
شود وهرگاه که میدیدند طعمه حیوانات بود از خوردن
قنفذ اورا پیت دندان گویند شیخ الرئیس گوید
اورا لبوزا نند وریاد اورا با سرمه بیامیزند
وروشنائی را زیاد کند واگر با لوبیای روح بیامیزد واگر با مراره کا
درچشم کشند از برای صفرت نافع بود قملاغه اورا بپارسی
سوسمار گویند واو حیوانی زیرکست وخانه نسازد الا درجائی که زمین
سخت بود تا باران بر سر او نیاید واگر چهارپائی بر بالای آن بگذرد
وخانه بر مکان عالی اختیار کند از سنگ ایمن بود ودر نزدیکی
خانه علامتی سازد مانند درختی یا صخره یا مثل آن تا از راه بخانه برد
زیراکه کثیر النسیان بود وعلامت از بهر آن سازد که اگر بسهو بطرف دیگر رود درحال ملتفت کنند وبیضه در
زمین نهند ودر خاک پنهان کنند تا چهل روز آنگاه بیاید وآن بچگان از آن بیضها برآمده باشند چندانکه
تواند از آن بچگان بخورد در موضعی تنگ باشند تا بچگان از آن بگریزند تا سیر شود وچون عقرب اورا بزند
گیاهیست که آن را اذن الفار گویند از آن بخورد
درحال الم ساکن شود وچون گرسنه شود متعرض
نسیم گردد واز غذا بایستد وگویند اگر سوسمار
از میان پاهای کسی بگذرد مباشرت با زنان نتواند
کرد واگر در خم شراب اندازند تا بمیرد وبو ا سیر را
بدان طلا کنند زایل شود خواص اجزائیه
اگر دل او را بخورند خفقان را زایل کند واگر طحال او را بخورند از الم طحال ایمن شوند واورا اگر با آب نخود خوش را
ضماد سازند بهق را زایل کند واگر خون او را با بورق طلا کنند کلف را ببرد ورنگ را نیکو کند وامراض مزمنه را
نافع بود خاصه ضربه وسقطه ودرد وشبکی چشم سفرآید وقوه باه بدهد واگر گوشت او را بپزند ودرحلق دابه زنند
که لاغر شود فربه شود واگر پیه اورا بر اخته وقضیب را بدان طلا کنند فاعل ومفعول را لذت وافر حاصل
شود واگر کسی بخورد مدتی مدید تشنه نشود واگر کسی استخوان او با خود بردارد اورا از زنان دوست دارند
واگر کعب اورا بر کسی بندند مثل ازهمه انسان رود ودوست اورا در دست شمشیر کند صاحبش را دلیری

تصویر خاجه

تصویر قنفذ

تصویر سوسمار

پدید آید اگر پوست او را ظرف عسل سازند هر که از آن بخورد در قوت باه بیفزاید مغز او نافع بود از برای برص و کلف

برارد او و اگر اکتحال کنند بیاض چشم را نافع گنند **طرفان** حیوانیست بر شکل گربه و شکل ناخوش دارد و بو کند

در دنیا حیوانی ناخوشتر از بوی او نیست و اگر در میان شترها در رها کند از گند آن جمله متفرق شوند و اگر باد

بر جامه دمد گند از آن جامه نرود و اگر بسیار بپوشند دشمن سوسمار بود و سوسمار از بیم او در خانه پنهان شود

طرفان بیاید چون داند که او در خانه هست بستدبیر

در خانه او رود و باد رها کند حرکت از او برود و

دوم باد رها کند بیخود شود سیم رها بود مرده

شود آنگاه بخورد **طبنی** حیوانیست که او بچه بردو خانه

بیندازد و او را با ماهی دوستی تمام بود و ماهی نیز

او را دوست دارد و سر از آب بیرون کند و او

او را بیند صیاد این معنی را داند برود و پوست او را

بپوشد تا ماهی قصد او کند صیدش کند **خواص اجزائیه** اگر سروی را لبوهان بزنند و مصروع

یک مثقال از آن با شکر بیاشامد صرع از آن زایل کند و اگر بر سر صاحب طلق ببندند آسانی بار نهند

و اگر سجاده او را بر بهق طلا کنند زایل کرداند شیخ الرئیس گوید اگر خاکستر او به بن دندان بردارد بقوتی که در او

هست هیچ رنج در بن دندان رها نکند دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از آن بگریزند و گویند که دل

آن در آب حنظ بیاشامد از همه لسعها ایمن شود در وقتیکه آفتاب در حمل باشد تا یک سال و جگر و مراره او تریاق همه

زهرهاست و جگر او را بریان کنند و خشک کرده بسایند نافع بود از برای ظلمت بصر گوشت او رنج مرد

پیه او بر لسع هوام مالند درد را ساکن کند و عقرب از رائحه شحم او بمیرد و هر دردی و ضربانی که پیه او مالند درد

ساکن شود قضیب او را اگر بیاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه دهد و اگر خایه او را خشک کرده در

مشروب بیاشامند العطاد بازدید کند چنانکه ساکن شود و پوست او را سفره سازند موش گرد او نگردد

و هوام و حیات از آن بگریزند و اگر از پوست او سوطی کنند شراب که بدان برانند خوش رود اگر چه

بدرفتار باشد و اگر با اسبان سابقه کنند پیش از همه برود و اگر دم او را با سروی ببوزانند و رماد او

با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و در رفتن نشاط یابند اگر موی او را بسوزانند از رائحه او جمله

هوام بگریزند اگر بول او با عسل بیامیزند و صاحب قولنج از آن بیاشامد به شود شیخ الرئیس گوید سرگین او بر

سیلان دم افشانند باز ایستد و اگر مغز او در آب او قند بخورد در شهری از آن رنجی باشد که آنرا بابا گویند هلاک

کند و آن خاصیت در مغز حادث شود **النوع الخامس فی الحیوان من الحیوان** از حیوانات نوع

شیاطین را مانند از جن از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع

مخالف نوع غنم است در اخلاق و افعال و چون عنایت بنوع ایشان مصروف نبود ما جاد این نوع بر

او بار تعالی از بهر او آلات تحصیل طعمه بیافرید چون شدت عدد و سلاح قوی و هیبت طویل و غیر آن چون او سبب

فساد بود باری تعالی عدد آن کم آفرید زیرا که سباع در سال یکبار بچه کنند و اگر عدد او چند عدد گوسفند

بودی فساد پیدا شدی و اکنون آنچه باقی است از آن تعلق دارد گفته شود مرتب بحروف معجم **احادل**

تصویر طرفان

ادرانقال

او را نقال گویند مار را بفشارد و بعضی بخورد و بعضی تلف کند و اگر دجاج او را بیند نزد او آید تا بخوردش اگر در

درختی یا جای عالی باشد و عجب آنست که اگر کرک یا روباه یا گربه بگذرد و حرکت و اگر شغال بیند از درخت بزیر افکند

اگر کبک باشد اگر صد حمله نزد او آورند چنانکه حمار نزد شیر رود

پندارد که رفتن او خدمتی است تا از لطش او ایمن باشد

و گویند شغال هر پشت حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد

چنانکه مرغان بآن جزیره مستانس شوند و در آنجا نشینند پیکبار

از زیر حشیش برود و مرغان که در آنجا باشند صید کند

خواص اجزائیه اگر زبان او را در خانه قومی

نهند در میان ایشان خصومت افتد و اگر مراره او را

در آب نیم گرم نیم درهم بیاشامد طحال را نافع باشد از بهر جنون و صرع استخوان او را با ورق بیامیزند و بر

برص ضماد نمایند نافع است **ابن عرس** حیوان دراز باشد و را بپارسی راسو گویند در دشمن موش

بود در خانه او رود و او را بیرون آورد و بخورد و شمع و حلی و جواهر را دوست دارد بدان بازی کند و او با نهنگ

عداوت دارد و اگر نهنگ را بیابد دهن او گشوده بدهن او در رود و همه امعاء و احشای او پاره کند و بیرون آید

و خصومت کند و اگر مار بیابد بر مار غلبه کند و مار از

بوی او ضعیف شود و اگر بیمار شود بیضه دجاج بخورد

مرض از وی بکلی برود و گویند قصد موش کرد

بر درخت گریخت از پی او برفت تا آنکه جای گریز نماند

موش برگی بدهن گرفت و خود را از آن در آویخت

دیگر راسو بیامد که او را همتا بود ببانگ او آن ورق را

پاره کرد موش با ورق بزیر افتاد همتایش او را بگرفت

خواص اجزائیه اگر رماد او را بر درخت مالند از آفت سلیم ماند و مرغان را ضرر نرسانند و اگر بدماغ

او اکتحال کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و از جهت ظلمت بصر گوشت او را ضماد کنند و اگر با شراب بیامیزند

از برای رفع صرع نافع بود شیخ الرئیس گوید که اگر چوب را بشحم راسو طلا کنند طلای قوی هر دندان که خواهد بر

روی نهند بیفتد بسهولت و اگر کعب او را زنی با خود دارد آبستن نشود و خایه او نیز همچنین بود و اگر بردو با خود

دارد بهتر باشد اگر سرگین او بر جراحتی نهند خون بکلی باز ایستد **ارنب** حیوانی کثیر التولد است او را خرگوش خوانند

حیوانی کثیر التولد است در سالی زاید سالی ماده چون زنان او را حیض باشد

و دستهای او کوتاه تر از پایهای او باشد و از بالا بزیر آمدن او دشوار

بود اما از زیر ببالا رفتن او را دشوار نباشد چون بخسبد چشمها باز کرده باشد

و چون بیمار شود قصب احمر بخورد شفا یابد و گویند چندان در آثار پای او بر زمین

ماند تا صیاد و سگ ندانند **خواص اجزائیه** اگر دماغ

او را زنی بخورد که آبستن نشود و در بن دندان کودک مالند بسهولت

تصویر شغال

تصویر راسو

تصویر خرگوش

برآید

برآید و اگر دندان او مثل آن دندان نهند که درد کند به شود و اگر مراره او با آب خورند جرات غالب شود و
بدان صفت ماند تا سرکه خورد و اگر خون او زنی بیاشامد آبستن نشود و اگر بر بهق با کلف طلا کنند زایل شود و اگر
در چشم کشند موی زیاد از چشم ببرد گوشت او بپزند صاحب مفاصل و نقرس در میان مرق آن نشینند بغایت
نافع بود و جمله رطوبات را از آنجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از رحم باز نه ایستد چیزی از موی او احتمال



تصویر شیر

نماید خون منقطع شود سرکین او را اگر زنی
با خود دارد آبستن نشود اسد شیر را گویند
و او ملک سباع است و او را قوت و هیبت
بیش از سباع بود هیچ حیوان مقاومت
او نتواند کرد و او بغیر صیدی که خود کرده
باشد نخورد و سخی بود چون چیزی صید کند
پاره بخورد و باقی از برای دیگران بگذارد
و دوم بر سر آن نرود و آواز طبل و دف را
دوست دارد و چون روشنی بیند از دور
در آن در آن نگاه کند غضبش فرو نشیند و گویند اگر کسی از برای او تذلل کند شیر قصد او نکند اگر چه گرسنه باشد
چون گوشت صید بخورد قصد ملح کند و از آن بخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد به شود اگر پیکان در او باشد
سعد بخورد بیرون آید و اگر جراحتی با جثه پدید آید و مگس بر او نشیند و مفارقت نکند شیر هلاک شود گویند از
خروس سفید بگریزد و از ضرب طاوس همچنان و از بانگ او و جمله حیوانات بگریزد الا دراز گوش که ست شود و شواهد
گریخت و چون گرسنه شود بانگ کند تا صید بگریزد و مورچه وی شیر بود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش
بود و ملاحان گویند چون سفینه ببیند که بدرختی می بندد و پا بدو داده که کشتی آمد و ملاحان کشتی خواهند که تو
انجا بخسبد و بر زمین ملصق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد که کسی برود و از بهر رسن گشودن بگیرد خواص اجزا
اگر دماغ او را با زیت رنبق آمیخته عضو مرتعش بدان طلا کنند نیک شود دندان او هر که با خود دارد از درد دندان
ایمن گردد اگر زهره او را کسی بخورد بغایت دلیر شود و صرع داء الثعلب را او برود و اگر خنازیر را بدان طلا
کنند و بواسیر را پیر داگر روی بدان مالند سباع ازو گریزند و اگر در خانه بود موش و عقرب و حشرات
از آنجا برود و اگر در ظرفی اندازند که آب آنجا بود هیچ جانوری از آن ظرف آب نخورد و نجم میان دو چشم
او را اگر با دهن الورد کسی در روی مالد مهیب نماید و از مکاره و مخاوف شر بند گوشت او از بهر فالج و استرخا
نافع بود اگر سرطان و سایر لسع را بدان طلا کنند حل شود و اگر چند بار بر برص طلا کنند برود خایه او را
بسایند و در ماهی از آن مالاورد بیاشامند مردان را عاقر کند و زنان از او آبستن نشوند چنگال او
اگر با خود دارد از سباع ایمن باشد و اگر در آب اندازند چهارپا از آن بخورد لاغر شود بعد از آن هیچ فربه
نشود اگر صاحب بواسیر مداومت نماید بر پوست شیر نشستن نافع است و صاحب تب ربع روزی دو نوبت
بر او بخسبد و جامه بسیار بر خود بگذارد تا عرق کند تب از او برود و اگر پوست شیر را بر دهل بندند
هر اسب که آواز شنود بیمار شود موی او اگر بسوزند سباع از آنجا گریزند اگر کسی را حب القرع بود رماد شیر را

با موم روغن بکار برد از آن زایل شود سرکین او را اگر در شراب بکسی دهند که شراب دوست دارد دیگر طلب نکند
ببر حیوانی است در بلاد هند باشد و از شیر قوی تر بود و شیر و پلنگ را دشمن دارد چون قصد پلنگ کند
شیر پلنگ را یاری دهد و چون بیمار شود سگی را صید کند و بخورد به شود چون پیر شود مردم را تعرض رساند
بخلاف گرگ هر چند گرسنه باشد چون بچه خواهد آورد در جثه بزرگ شود و هر چند روز یکبار او را شیر دهد و بچه را
بخوردن سوسمار پرورد خواص اجزائه اگر زهره او را در آب ریزند و صاحب سرسام را بدان
طلا کنند نافع بود و اگر زن از آن احتمال کند بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد اگر کعب او در ابراء بندد
او را رعشه لعب نیابد و اگر صاحب حب القروع بر پوست او نشیند علت از او برود و اگر دخان کنند جمله هوام بگریزند
الا مورچه که بسیار شود ثعلب حیوانی بسیار حیله است اگر چه ضعیف بود و خانه خود را چند در باز کند که اگر خصم از
دری در آید او از دیگر در گریزد هر سال موی او فرو ریزد و عنب الثعلب بخورد موی نو برآورد و از بهر این افتادن
موی او را داء الثعلب خوانند و گرد بر گرد خود حنظل نهند تا گرگ گرد او نگردد زیرا که چون پای گرگ بر حنظل آید هلاک بود
و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منتفخ سازد و خود را مرده نماید تا مرغان پندارند که مرده
و بر وی نشینند در جهد و بگیرد و او را حیلتی عجب است در قتل قنفذ چون خارپشت او را بیند در اندرون رود
و روباه بول بر او کند خارپشت بیخود شود و منبسط گردد و بکشش بگیرد و بخورد چون بیمار شود پیاز دشتی خورد به شود
خواص اگر سر او را در برج کبوتر نهند کبوتران از آنجا گریزند و اگر ناب او بکودکان بندند در خواب نترسند
و خناق کودک خوش شود و داء الصبیان دفع نماید اگر بر دندان بندند که سالم شده باشد المش زایل شود
اگر مراره او در دماغ مصروع چکانند صداع از او برود و گوشت او از بهر جذام نافع بود و فالج و لقوه و اگر پیه
او را گداخته بپای منقرس بدان طلا کنند برود و پوست او بهترین پوستهاست و مرطوب مزاج را پوشیدن



تصویر ثعلب

از انغایت نافع بود
دم او را اگر بر سر گو
دک طلا کنند الم او
به شود و اگر کرده با خود
دارند از شر کلاب ایمن
باشد و اگر خنازیر را بدان
طلا کنند برود و اگر زن
آبستن با خود دارد بچه را
بیندازد و اگر در میان علف حمار بخورد بمیرد جوش او



حیوانیست در جثه جدی و قوتی عظیم دارد بر فرق او قرنیست
چون قرن کرگدن و سرعت سیر او چنان بود که هیچ صیاد او را صید نتواند کرد مگر بتعب بسیار و گویند مکان او
در بیشهای [illegible] و توابع آن باشد اگر خون او را با آب گرم بیامیزند و صاحب قولنج بخورد نافع بود پیه او بر [illegible] او

طلی دهند که عرق النسا دارد در حال الم تسکین دهد **خنزیر** حیوانی سمج است و دو ناب دارد مانند پیل و بدان بزند و سر او چون سر جاموش بود و خود در البطین سرخ بالا آید تا تن او چون جوشن شود زیرا که میان ایشان داد و



تصویر خنزیر

فحول ایشان خصومت بود و چون ذکور بر اناث جهد بر پشت او بماند اگر سنفرجلی در زمین مدفون کنند بیاید و زمین را شیار کند و به را باز یابد و خوک چون بچه بیاورد دوازده بیشتر زاید و میان او و مار خصومت باشد خوک مار را بخورد و او با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت بود چون روباه و صلاح بر تن او کار کند و از مردم منهزم شود تا پای او رو ندا باز گردد و هلاک کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد که دور رود فربه شود نصاری چون خواهند که او را فربه کنند گرسنه سازند آنگاه او را علف دهند هر روز فربه شود و از خواص او آنست که خوکی بر پشت دراز گوشی بندند چون دراز گوش بول کرد خوک حرکت نتواند کرد و اگر سگ را ناب برند موی سگ بیفشد و اگر بکحیثم خوک را برکنند مرده پیل از و بگریزد **خواص** اگر ناب او را با خود دارد نزد مردم در چشم بد از وی مندفع شود اگر مراره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بیند از ود و اگر چیزی از آن با بول صبیان بصاحب صرع دهند زایل شود گوشت او از همه گوشتها خوشتر باشد و نافع بود از برای لسع هوام اگر باز را گوشت او بدهند بغایت نیکو شود و خوردن گوشت آن کاهلی آورد اگر لحم او بر عضو مشرحی طلا کنند نافع بود و اگر عضوی از اعضا شکسته شود و آن را با استخوان خوک وصل کنند بصلاح آید و زود نیکو شود و خوردن گوشت آن کاهلی آورد و هیچ استخوان را این خاصیت نیست اگر در خرقه کتان بندند و صاحب تب ربع آن را با خود دارد به شود اگر استخوان او را در رهگذر آب مزرعه برنج نهند ریع آن بسیار شود و خوک آنجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند پشه از و بگریزد اگر خاکستر سم او با سرکه بکسی دهند که بول در فراش کند آن علت از و زایل شود و اگر کعب او بسوزانند آنگاه که سعفه شود و بیاشند و بکسی دهند که او را قولنج یا مرض مزمن بود زایل شود و اگر بدان عضو متالم طلا کنند الم رفع شود و اگر سرگین او بر برص سپید ضماد کنند سرخ شود و ثمره بسیار دهد و اگر زن قطره از و ملد بخورد یا بخود بر گیرد فی الحال نفاس از او زایل شود **دب** او را بپارسی خرس گویند حیوانی سمین است و تنهائی دوست دارد چون زمستان شود بخانه خود رود که میان کوه یا دشت کرده باشد آنگاه که هوا خوش بود بیرون آید چون گرسنه شود بچه خود را بلیسد آنگاه سیر شود چون با گاو خصومت کند گاو قصد او کند اگر او را بزند او به پشت در افتد و سر وی گاو را بدندان بگیرد و ولادت او دشوار بود در برابر بنات النعش صغری افتاده



تصویر وحش

ولادت او سهل شود چون بزاید فرزند او پاره گوشت بود از جای بجای نقل کند از خوف مورچه زیرا که مورچه هلاک بود آنگاه که بدنش سخت شود بر درخت نهد مر او را بیدار دار و از بهر بچها حکایت کرده اند از کسی که شیری قصد من کرد درختی یافتم و بر آن درخت رفتم شیر بیامد در زیر آن درخت منتظر بود در بالای سر او نگاه کردم خرسی دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا بدید انگشت بر دهن نهاد که تو چیزی مگوی متحیر بماندم و کاردی بر گرفته آن شاخ که خرس بر آن بود ببریدم خرس افتاد با شیر در آویخت شیر غلبه کرده از گوشت او سیر شد و من خلاص شدم **خواص** اگر ناب او در شیر مرضعه اندازند و کودک از آن بخورد دندان او بی الم بر آید اگر بسایند و بجای دندان افشانند همچنین چنینهای او اگر بر صاحب تب ربع بندند تب از او برود و اگر مراره او را بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و در چشم اگر کشند تاریکی بصر ببرد و اگر پیه او بدان طلا کنند زایل شود و اگر آن را با قضیب از زشت بیامیزند و بر عضوی طلا کنند موی نروید



تصویر خرس

دلق حیوانی است او را بپارسی دله خوانند وحشی بود و هرگز دست آموز نشود و گربه ماند اولاد او کوچکتر باشد و دشمن کبوتر بود و در برجی رود و یکی را رها نکند و دشمن ثعبان بود و در زمین مصر بسیار بود اگر بودی در آن زمین اقامت نتانستی کرد و گویند ثعبان از بانگ او هلاک شود **خواص** اگر چشم راست او در خرقه کتان بپیچند و بر صاحب تب ربع بندند برود و اگر پیه او را بر دندان مالی که از خوردن ترشی کند شده باشد نیکو شود اگر خون او را در دماغ مصروع چکانی نافع بود اگر موی او را در خانه کبوتر دخان کنند همه بگریزند رایحه موی او که دخان کرده باشد مار و عقرب را هلاک کند و اگر صاحب بواسیر بر پوست آن نشیند نافع بود اگر خایه او بسوزند موش از رایحه او بگریزد **ذئب** گرگ حیوانی خبیث است غارت و فساد بسیار کند هرگاه با یکی رابد بگری اعتماد نباشد و چون جمع شوند جمله بنشینند بحلقه چنانکه روی همه بیکدیگر باشد از غایت احتیاط و گویند یک چشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی باشد جمع شوند و او را بخورند و اگر با عددی نتوانند مقاومت کرد بانگ کنند تا مدد آیند اگر بیمار شود پنهان گردد و اگر بیند با مردم عصا است بگریزد و از دیگر اسلحه نگریزد و اگر او را با سنگ زنند نرود و به نیزه رود و اگر بیمار شود گیاهی است که او را جعده خوانند بخورد و رکوزی از او برود و اگر بداند که گوسفند کجاست گوش دارد که بانگ سگ از کدام جانب می آید چون نزدیک گله رسد بانگ کند تا سگ آید آنگاه بجهد و گوسفند را برباید و قفای او را بگیرد و بیشتر گرگ او قصد گله کند پیش از طلوع صبح بود زیرا که سگ همه شب



تصویر دله



تصویر گرگ

پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خفته باشد در نیوفت فرصت یابد و گوسفند را بخورد و از پی گرگ برود و اگر
سوار آن را براند بروی در آید و اگر گرگ اسب را بگذارد روحت او زیاده شود و در تک بیفزاید و اگر گوسفند را گرگ
طعم گوشت او خوش شود و او را قوت شم قوی باشد و اگر بچگان او را ببرند در مهب باد ایند و بقوت شم
بداند که بچه او را بکجا برده اند و اگر از کسی بوی خون بشنود و سبب جراحتی مکابره کند تا غالب آید و گویند سباع
ارباب ریاست چون شیر و ببر تعرض بمردم نرسانند بخلاف گرگ داوه الم قصد مردم کند خصوصا چون پیر شود
و گویند اگر گرگ اولاد مردم ببیند ضعیف شود از ترس و اگر مردم اولاد گرگ ببیند ضعیف شود **خواص**
اجزا اگر سر گرگ در برج کبوتری او بزند گربه و چیزی که جوز د کبوتر را در آنجا نرود و اگر در جای گوسفندان
دفن کنند بیمار شوند و اگر دندان او بر دندان متالم مالیده ساکن شود و اگر چشم راست او را بر کودکان ببندند
نترسند و اگر چشم او را با ناب او با خود دارد در چشم مردم با فروبها باشد و اگر شراب جوزد تا تاثیر نکند و اگر در
آب بند و بیش از نیمه رود و چشم راست او هر که با خود دارد در چشم او از گرگ ایمن باشد اگر میان دو ابرو
بزهره گرگ طلا کنند نزد مردم مکرم باشد و اگر زهره ان راست بیند قوت باه بیفزاید و اگر قدر دانگی از
مثانه بجبل الملک مصروع دهند به شود و اگر زنی از آن بجوزد یا با خود دارد و بخود برگیرد اگر چه عاقر بود آبستن شود
اگر خطبه او را بریان کرده بخورند در قوت باه بیفزاید و اگر با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد و اگر استخوان
او را بیابند و گرد بر گرد جای گوسفندان بریزند



تصویر گرگ

گرگ گرد آنجا نگردد و اگر کعب او را پادکان با
خود دارند خفته نشوند کعب او با خود دارد بر همه
غالب آید و اگر صاحب قولنج بر پوست گرگ
نشیند بصلاح آید **سبناوه** یعنی زرافه حجم
او کمتر از فیل است و بیشتر از گاو و مقام او بلاد
هند باشد و گویند هنگامیکه ماده بچه خواهد نهاد دیگری
مدید سر او از رحم بیرون آورد و علف خورد تا قوی
شود آنگاه یکبار بیرون آید و از ما در بگریزد زیرا که اگر دریابد بزبان بلیسد و زبان او پر از خار باشد
سنجاب حیوانیست بر صفت موش ولیکن جسم و جثه او بزرگتر است و اهل نعم پوست او را بپوشند و
گوشت او را اگر دیوانه بخورد دیوانگی از وی برود و اگر بصاحب



تصویر زرافه

مرض سودائی نافع بود **سنور** او را بپارسی گربه گویند و
حیوانی لعب باشد و تواضع کند و گویند که با نوح در کشتی بود
از موش شکایت کرد ایزد تعالی فرمود تا نوح بر پشت شیر دست
کشید و شیر عطسه کرد جفتی گربه از بینی شیر بیفتاد و از این جهت
با و مانند است نظافت را دوست دارد و روی خود را
بلعاب بشوید و چون شهوت او را باز دید آید الم عظیم یابد و
هیچ قرار نگیرد و چون بچه نهد گرسنه شود و اگر چیزی نیابد

بچه را بخورد و اگر موش بر سقف رود گربه پشت باز افشند و پا را بجنباند موش از سقف در افتد چون او را بگیرد
رهائی او را عذاب کند آنگاه او را بخورد و قیل اگر گربه گزند **خواص اجزائیه** اگر چشم او را خشک کرده
بدان بخور کنند بر حاجت که از کسی خواهند بر آید اگر ناب گربه سیاه با خود دارند شب از هیچ نترسند و اگر دل
گربه سیاه را در پوست او پیچیده با خود دارند هیچ دشمن بر او ظفر نیابند اگر مراره او در چشم کشند در شب
همه چیز ببیند چنانکه در روز اگر نیم درهم از آن بروغن زنبق و بیامیزند بدان سعوط کنند نافع بود از بهر لقوه
و فالج و اگر با نمک بر جراحت بندند بصلاح آورد و اگر طحال او بندند بر مستحاضه خون نیاید اگر گوشت گربه سیاه بخورد
جادوئی بر او کار نکند اگر خصیه او باز زرنیخ دخان کنند در موضعی جن از آنجا برود و اگر مجذوم از دم او بپاشاند نافع
بود و بلیناس گوید هر که خون گربه سیاه بپاشاند زنان او را دوست دارند و زن اگر جوزد مردان او را دوست
دارند و موش از بوی سرگین گربه گریزد اگر آن را روغن کنند و صاحب ترابدان مالند نافع بود **سنور البر**
گربه دشتی چون گربه اهلی است بصورت اما حجم او بزرگتر است از گربه اهلی و او را عدو بسیار بود و او را احتیاط
تمام است از حفظ نفس خود چون روز شود بعضی از ایشان بعضی را حراست کنند و چون شب شود حارسی بدانکه



تصویر گربه دشتی

تا ایشان را نگاه دارد و آن نخسبد و اگر بخسبد او را
هلاک کنند اگر کسی عسر البول بود مغز او را با آب گرم در
حمام بپاشاند نافع بود و مغز او از برای مرض کرده
نافع بود و اگر زن نخواهد که حامله شود سرگین او را در زیر خود
دود کند نطفه را از رحم بیرون آورد **سراشش**
در کابل و زابل و قصبه است حیوانیست که بینی او دوازده
سوراخ دارد و چون نفس زند از نفس او آوازه شنوند
و از غایت نیکوئی وحوش و طیور گرد آیند و استماع
نمایند و باشد که از ذوق آواز او بعضی ناک شوند و اگر گرسنه شود از آن حیوانات صید کند و بخورد و اگر
گرسنه نباشد بر ایشان بانگ کند جمله از آن بگریزند و هیات او بهیات سباع و حجم او چند حجم اسد باشد
شاده واب حیوانیست او را در بلاد روم



تصویر راس

یابند و او را راس گویند و او را شاخی است چهل و
دو نقبه در او باشد و هوا در آنجا جمع میشود و طیور جمع
شوند از جهت شنیدن آواز و ملوک شاخ را بتحفه فرستند
و او را از دخود بنهند گاهی که باد آید و آواز او را
استماع نمایند صدائی نیکو دهد چنانکه طرناک شوند
و اگر عکس بنهند آواز حزین آید چنانکه گریه غالب شود
ضبع کفتار بود حیوانی قبیح المنظر بود و مردارخوار باشد و باشد که از گور مردگان بر آنگیزد و گویند که یک سالی
نر بود و سالی ماده و بر او مثل زنند از حمق و گویند کسی بسوراخ او رود گوید کفتار اینجا نیست و این سخن مکرر گوید تا گاه
که بحث جنبند و این مشهور است میان او و سگ دشمنی باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد بایستد و نتواند بار رفتن

بجوزد دش وچون بیمار شود گوشت سگ بجوزد بیماری ازو برود و میان گرگ واو دوستی بود اگر او را صید
کننده گرگ بچه او را اعانت کند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید و آنرا سمع گویند شکلی عجب بود خواص
اگر کفتار را همچنان زنده بپزند مرق او از بهر همه بادها
وعلتها نافع بود اگر او را در برج کبوتر نهند بسیار جمع شود
اگر چشم راست او را هفت روز در سرکه اندازند انگاه
در انگشترین نهند و در انگشت کنند از جادو و چشم
زخم ایمن باشد و اگر آن خاتم را در آب بشویند
یا بمجنون یا مصروع دهند سلامت یابد و اگر زبان او را
با خود نگاهدارند سگان باو بانگ نکنند و با هر که مناظره

تصویر کفتار

غالب آید اگر در سرای بیاویزند در انجا عرس بود مگر دهی واقع شود اگر جگر او را بسوزانند و در چشم کشند
شبکوری را ببرد و اگر کسی ناب او را با خود دارد چیزی فراموش نشود و اگر زهره او اکتحال کنند آب
بچشم فرو نیاید اگر دل او را بر کودک ببندند بزرگ شود و نزد مردم محبوب بود خاصه نزد زنان اگر سگ بخورد
دیوانه شود اگر تن او را در درختی بیاویزند مرغان زیان کار در انجا نیایند قضیب او را اگر خشک کنند و
بکوبند و بر دهن افشانند قوه باه را غالب گرداند بمرتبه که اگر صد بار مباشرت کند فارغ نشود بلیناس
گوید اگر فرج او بر مردی ببندند زن عاشق او شود و اگر بر مجموم ببندند تب از و برود و پوست او بر کرم ببندند
از آفات ایمن بود و اگر از پوست او غربالی سازند و پوست تخم را بدان ببرند و بکارند زرع از افت ایمن
باشد بلیناس گوید اگر پاره از پوست کفتار بستانی و چیزی از ورق بنج و بر خرقه بر مردی هر مردی که با خود
دارد زنان مفتون او گردند اگر در خانه مدفون کنند هیچ سگ در آنخانه نرود و اگر موئی از گرد فرج او بوی بر کسی
و بسوزانی و مخنث آنرا با روغن با خود بمالد مخنثی از وی بر گردد و اگر سرگین او بر سر نهند موی را ببرد و باید غسل نیز

تصویر سیاه گوش

سیاه گوش و حیوانی بغایت خوب بود و
بزرگتر از سگ و گوشهای او دراز و سیاه و هم رنگ اشتر
مرغ بود چون یوز صید کند و از پای خود
نا پدید کند و چون کلنگ صید کند بر جهد و او را
از هوا بگیرد و حیوانی عجب است عظم دراز دارد
و در بیابان باشد و اشتر را از پس بگیرد و هلاک
گرداند و گویند شیطانیست و او را گم کنید اما اشتر را
ببینند خورد ده شیخ الرئیس گوید حیوانیست کوچکتر
از ابن عرس و بول او خاکستر گون بود و لطیف
و دراز چون راسو و دهنی فراخ دارد چون راسو چون حیوانی بیند خایه اش بگیرد و خیرا دیدم که خایه اش
گزیده بود و از گزیدن او دردی سخت پدید آمد و علاج آن صعب باشد فهد یوز بود حیوانیست بدانکه تعقیب

بوی و خوی سگ دارد و بسیار جهد و با مردم انس گیرد و در زمستان بگریزد و سباع رایحه او دوست
دارد و بر اثر رایحه آن روند و پنهان شود و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد صحت یابد و او از خوش را
دوست دارد اگر با جرس جمع شود شکلی عجیب دارد آنرا اکرشان خوانند **خواص** اگر زهره او با
بند و انگبین بیامیزند و بر جراحتی که خون آورد بر نهند
خون باز دارد و گوشت او قوت آورد و حدت ذهن
اگر خون او را طلا کنند نافع بود از برای وجع
مفاصل اگر کسی خون او بخورد دابه شود و اگر موی او
در مکانی باشد موش از انجا بگریزد **فیل** حیوانیست
عجیب از حیوانات عظیم است چون باریتعالی گردن
او کوتاه آفرید خرطوم او دراز کرد تا بدان آب و علف
بردارد و چشم را بدان از خود دفع کند و او را دو گوش بزرگست و ایما پشه بان از خود براند زیرا که دهن
مفتوح باشد اگر چیزی از مگس باشد در انجا رود و از ان بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد و بغایتی رسد که هر یکی
بمقدار دویست من باشد و گاه باشد که بسیصد من رسد و در همه تن او الا مفصل کعب و کتف و فخذ نیست مات
پنج سال و می سال نگذرد و او را شهوت باز دید نیاید و چون وقت ولادت باشد در آب رود تا بچه بر زمین
نیفتد و او با مار عداوت دارد چون او را بیند در زیر پای بمالد تا مست شود چون بیمار شود بچه ای از او برود
و اگر فیلی بیند و نتواند برخواست و فیل دیگر او را بیند فغان را جمع کند بیایند و او را برخیزانند اما مردم
حرب بر پشت فیل کنند و بر پشت او قلعه سازند و او را جوشن کنند و شمشیر در خرطوم او بندند و مرد را
با اسب دو نیم کنند و از گربه بگریزد و گویند
و گویند که شخصی گربه در بغل داشت و بجنگ او
رفت فیل بخشید و گربه در روی او انداخت
او پشت بداد و سواران در پشت او بیفتادند و
بدین حیلت ظفر برد و گویند هزار سال بزید و شخصی
گوید فیلی را دیدم و میگفتند این فیل شاپور ذوالاکتاف
خدمت کرده حاجت نبود که فیلبان دوباره تعلیم دهد
گویند فیلبانی فیلی را زد و بترسید که فیل او را
انتقام کند و احتیاط میکرد تا یک روز فیل را بر
درختی بست بر سنی دقیق و بجفت فیل شاخی از درخت
بگرفت و فیلبان را موی بسیار بر سر بود شاخ در خت را بموی او در خرطوم پیچید انگاه او را در زیر
قوایم انداخت **خواص** اگر کسی چرک گوش او بخورد تا هفت روز در جای بخسبد اگر برص را با براده او
طلا کنند و سه روز بگذارند ببرد و اگر در گردن آویزند از قوت با سلامت باشند اگر استخوان او با عسل
بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند ببرد و اگر عاج بر درختی آویزند آن سال ثمره بیاورد و اگر در خانه دود

تصویر یوز

تصویر فیل

کنند و امثال آن آنجا باشد و اگر استخوان او را سایند و بر جراحت فاسد آن افشانند بصلاح آید و اگر در خیشوم راعف افشانند خون را باز دارد و اگر پاره پوست او را بر تب لرز بندند بود و اگر تشنج بر پوست او خسبد به شود و اگر پوست او را در زیر صاحب بواسیر دخان کنند زایل گردد و اگر بول او را جائی رش کنند موش از آنجا گریزد و اگر زن عاقر با شاه آبستن شود و سرگین او اگر در زیر دامن محموم تدخین کنند تب از او برود و اگر یکدرم از آن بصاحب قولنج دهند قولنج برود و دیگر اعاده نکند و اگر زن آنرا با خود برگیرد آبستن نشود و زنان که وقف برنجها باشند چنین کنند **قرد** حیوانی قبیح اللقا باشد اما افعال او ملیح و حرکات او ظریف بود او را صنایع بیاموزند و گویند



جا مهاوا قمه عریض که دست نساج برد و طرف او زند در طرفی جولاه بنشیند و کبی بطرفی دیگر و مکوک را بهم بکر انداز ند و ملک نوبه کبی چند متوکل فرشاد یکی خیاط بود و یکی نجار و یکی شطرنج باز بغایتی که از او مشکل توانستی برد و کبی ده بچه زاید بعضی نر بود و بعضی ماده و نر با ماده غیرت کنند چنانکه مرد بر زن خود شخصی گوید که بر کوهی بگذشتم که کبی نر دیدم و بر او بر ان ماده کبی دیگر بیامد کبی ماده سر شوهر خود بر زمین نهاد و نزد آن دیگر رفت و با او معاشرت کرد چون از خواب بیدار شد برابر او رفت و او را بوئید و بانگ کرد تا کبی جمع شدند و ایشان را خبر داد حفره کندند و آن ماده را زنده در آنجا نهادند **خواص** اگر کبی چشم او را با خود دارد هر که او را بیند دوستش دارد و اگر دندان او با خود دارد خواب آورد و در شب نترسد اگر ببینند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و بخورند دلیری آورد و خفقان و صداع زایل کند و اگر گوشت او را صاحب جذام بخورد از وی منقطع گردد و این خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که چون شیر جذام آورد گوشت کبی بخورد و سلامت یابد اگر خون او بخورد کبی دهند گنگ شود و بعضی گویند اگر گوشت او بخورند در چشم مردم خار و زشت شوند اگر پوست او را بر درختی آویزند آفت و سرما بوی نرسد و اگر از پوست او غربالی سازند و تخم را بدان بیزند و بکارند از زرع



آن آفت محفوظ گردد **کرگدن** حیوانیست مهیب و جثه او مانند ثور و بهر یک فیل باشد و بر سر او شاخی بود و شیر و تن او غلیظ و محدب او جانب روی او باشد و مغز او با جانب پشت و از عجایب او آنست که جمع کرده‌اند میان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از و بترسند و گویند هزار سال زید و سه سال در شکم مادر ماند و بعد از هفتاد سال او را شهوت باز دید آید و در هر زمین که کرگدن باشد

صورت بوزینه

صورت کرگدن

انجا حیوان نماند چون فیل ببیند از پی او در آید و شاخ بر شکم او زند و او را بردارد و بدو پای باستد و حرکت کند تا آنگاه که فیل بحرارت آفتاب بریان شود و روغن فیل در چشم او رود و کور شود و گویند سلاح بر بدن او کار گر نیاید و سباع با او مقاومت نتوانند نمود و فاخته را دوست دارد چون فاخته حرکت کند **خواص** چنین گویند که بر فرق او ساخی است و از جمله خواص او آنست که جمله غذا بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد قولنج بگشاید و اگر مصروع از آن بخورد صرع و فالج و تشنج زایل کند شخصی گوید که با کاروانی میرفتیم خبر دادند که دزدان آمدند همه مضطرب شدند بعضی مردی که اندیشه مدارید که من شر ایشان از شما کفایت میکنم بشرط آنکه دزدان را بمن بنمائید از میان کوهی فرود آمده چیزی از میان بیرون آورد و آنرا بر زمین بمالید آنگاه بر بالای کوه رفت و آنجا که بالای سر ایشان بباد داد در حال از میان آن دو کوه بجست و دزدان از بیخی آن باد در بالای پای شوا ابستند خواست آنگاه در میان کاروان آمد و گفت بلاش بروید از آنجا سالم بگذشتیم چون بغز نین رسیدیم بکر فرزند شیخ الرئیس رفتیم و آمرد نزد او نشسته بود آنچه از آمرد مشاهده کرده بودم گفتم آمرد گفت که آن شاخ کرگدن بود آنرا عجایب بسیارست و از قرن او دسته کارد سازند و کمچه نیز سازند اگر در طعامی زهر باشد آن کمچه را و در سد با پاره از شاخ کرگدن در آن طعام زهر آلود زنند قوت زهر ببرد و از پوست او جوشن سازند و هیچ بر او کار نکند **کلب** سگ حیوانیست بسیار وفادار است اما عریب دشمن بود و اگر او را فاقت گرسنه بود و مراعات خدمت بسیار کند از حراست



و ملازمت و دفع لصوص جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که چون از پی آهو رود و جست و خیز رود اگر چه آهو را ملک بیش از آن باشد زیرا که داند که آهو را بول پایدش ایستاد تا بول بریزد و چون روز رفت بود سگ بر موضع صید اطلاع یابد با نفاس ایشان و این بغایت دقیق است و جزا و در نیابد و بروی بانگ کند اگر کمی بیشند از ابگذارد و باشد که بر او بول کند و بگذارد و سگ را در فصل تابستان جنون باز دید آید زیرا که او را مزاج حار یابس است اگر تشنه شود صفرا بر او غلبه کند و دیوانه شود و علامت او آنست که زبان بیرون اندازد و چشمهایش پر از خون شود و گردنش کج گردد و سر در پیش اندازد و دوم در میان پا گیرد و خایف بود و هر ساعت بروی در آید هر چه ببیند بر آن حمله برد با بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحوحت باشد و سگان از او بگریزند و او خاموش بود و بانگ نکند و در بول او ریش باشد بر شکل سگ چون در آب نگاه کند صورت خود بیند گویند سگی دیوانه بشیر اگر بزد را آب مکلوب شود و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد به شود و چون بانگ خر بشنود درد سرش باز دید آید و اگر سگ سفید باز زرد بانگ کند و کبی خاد در دست و پا نهند قوت او برود و دهن سگ سرخ بود و پیوسته در اهلیل او جمع شود و اگر سنگی لیک اندازند سگ او را بدهن بگیرد و بیندازد اگر آنرا در برج کبوتر اندازند حمله گربه ند و اگر در شراب اندازند هر که از آن خورد عربده کند و گویند در اصفهان کسی جوانی را شب در چاه

صورت سگ

انداخت وسر او را بگرفت ومقتول را کی بود داورا دید سر و زر پاندی وسر چاه را باز کردی و هرگاه که قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه را باز کردند قتیل در آنجا بود واز بانگ سگ قاتل معلوم شد **خواص** اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار دفن کنند آن موضع خراب شود اگر ناب سگ در گردن شخصی کنند که بند مردم را نگزد و اگر بر صاحب یرقان ببندند نافع بود و اگر بر کودک ببندند دندان او بی الم برآید و اگر بر مصروع ببندند صرع ازو زایل شود بول او را اگر بر ثالیل ببندند بر کند اگر قوا در شراب بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید اگر زن را بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین وشراب بخورد **یوز پلنگ** یوز پلنگ بود واو عدو حیوانات است وارشیح تر بند لون او نیابت بود وکلوش تنگ بود وچون سیر شود سه روز خفته باشد چون از خواب بیدار شود خروش کند وحیوانات که نزدیک او باشند بگریزند ومهر پشت او ضعیف بود هرچه بر پشت او زنی هر حیوانی که بیند هلاک کند اگر سیر بود واگر گرسنه واگر کسی برا اخراج اسد وموش خاک کند بر آنجا اتفاق ندا مگس هلاک شود با افعی دوستی دارد واو چون بچه آورد افعی گرد د و چون طوقی زند وحلقه زند **خواص** اگر سر پلنگ را جائی دفن کنند موشان آنجا گرد آیند اگر زهره او را در چشم کشند در روشنی بیفزاید وفرود آمدن آب را از چشم منع کند گوشت او را اگر کسی بخورد در بخورد با داکنی بر روغن طبون زهر حیات بر او کار نکند اگر صاحب بواسیر بر پوست او نشیند زایل شود و اگر کسی پاره از او با خود دارد در چشم مردم با هیبت نماید **هیون** حیوانی وحشی است واو را دو شاخ است



چون آب خورد در خود نشاطی باز دید آورد و میان در جهار رود بازی کند و باشد که شاخ او در درخت بند شود وشوالند رفت بانگ کند ومردم بدانند که مقید شده است وصیدش کنند و او اکثر ازین نوع گیرند **خواص** اگر گوشت او را با غذا بپزند وکودک از آن بخورد تیز فهم شود واگر پوست از او قطع کنند وصاحب بواسیر بر آن نشیند از او رفع شود اگر کعب او بر ساق ببندند از رفتن خسته نشوند چندانکه خواهند با پیاده بروند **النوع السادس في الطيور** چون باری تعالی حیوانات را بدوی یک دیگر آفریده مرغان را قوت مقاومت با بزرگتر نبود ایشان را آلت حرب داد وآن پر است تا بسبب آن از بعض اعدا سالم باشند واز عجایب عالم طیران طیور است واگر کسی در مرغان تامل کند نسبت مقدم با موخر چنان باید که نسبت بعن بایان را زیرا که هر مرغ که رقبه او دراز بود پای او نیز دراز بود اگر کوتاه باشد پای او نیز کوتاه باشد جاحظ گوید هر مرغ که پریدن او بیشتر باشد رفتن چون عصافیر وخطاطیف وحمامات اگر طیور را پای نبود نتوانند پرید چنانکه اگر آدمی را دست نبود نتواند **اومیش** مرغی است خوب رنگ ونیکو صورت وهر زمان برنگی نماید و پایهای دراز دارد ومنقار دراز وسرخ وزرد نماید وسبز وکبود ودر قدر وحجم کلنگ بود ودر نفس خوش آواز بود وهمه شب بانگ کند وهیچ خوابش نشود تا هنگام صبح ومرغان بسیار گرد شوند از خوشی آواز او وباشد که چون عاشق آواز او شوند آنجا باشند

وطاف رقصان بمانند واواز او شنوند تا در زمان **جودک** بط بود وسیاحت دوست دارد وچون بچه او از بیضه بیرون آید الحال در آب رود وسیاحت کند واز عجایب او آن است که چون کبک الا بیضه خود قبول نکند بخلاف دجاج که هر بیضه زیر او نهند قبول کند وچون ماده بر سر بیضه نشست بحراست مشغول شود وبچگان روز بروز از بیضه بیرون آیند وگویند که گوشت او صالح اطلاء مطول واخلاط است **خواص** اگر دماغ او را با آب رازیانه بجوشانند وبنوشند از برای سلس البول نافع بود واز برای درد بواسیر ووجع ارحام زنان شحم او نافع بود واز برای شقاق نیک شود وشحم او فربهی آورد وآواز سا کن کند ودر قوت باه بیفزاید اگر او را پاشا مند وجع مثانه را نافع بود اگر پای چپ او بر بازوی صاحب تب ربع بندند زایل شود واز برای دفع جمله اعضا نافع بود اگر استخوان او را بسوزند ورماد او بر جراحات افشانند نیکو بود بیضه او را اگر بخورند در قوت باه بیفزاید سرگین او را اگر خشک کنند صاحب شقاق بخورد سود مند بود **باز** از همه جوارح متکبرتر باشد وخلق او تنگ بود ودر زمین ترکستان بسیار بود باز را گویند لا ماده نبود واز برای آن معنی بازان را اشکال مختلف بود وعجب تر او خوبترین بازان بود که بیاض بر او غالب شود واو فربه تر ونیکوتر بود ودلیرتر باشد وزود زد ملیود وگویند که وقتی بازی صید در هوا ناپدید شد بعد از زمانی از هوا در افتاد وبا جانوری بر شکل ماهی صاحب باز دانشمندان را جمع کرد وپرسید که هیچ معلوم دارید که در هوا اشکال باشد یکی گفت از رسول علیه السلام مرویست که هوا معمور است بخلق بسیار بعضی از آن بشکل حیات بود وبا نه اشب او را عدو باشد واشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای او سبک باشد مثل درخت سرو وچون بیمار شود گوشت بخورد بیماری ازو ببرد اگر بر او عیشد گوشت موش او را دهند پرش زود برآید **خواص** اگر مراره او را اکتحال کنند نزول آب منع کند اگر یک حبه از آن در بینی صاحب تب کنند نیکو بود بیاض عین ونزول آب منع کند وظلمت دیده را نافع بود واگر او را بر درخت میوه در بندند از آفت مرغان ایمن باشد **باشه** مرغی صورت خوب واز جوارح هیچ جگر تر از او نیست وضد او عصافیر بود دماغ او خفقان سوداوی را نافع بود واگر بیم درهم از آن بخورند جمله علتها را نافع بود **طوطی** مرغی خوب صورت است



وخوش رنگ واکثر سبز باشد ومنقار او سرخ وغلیظ بود وسرخ وسفید وزرد نیز باشد وچون سخن مردم بشنود اعاده کند وبداند که معنی آن چیست وچون خواهند که آن را تعلیم کنند آینه در پس او نهند وشخصی از پس آن سخن گوید وطوطی صورت خود را در آینه بیند پندارد که طوطی سخن کند زود بیاموزد ویکی از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد **خواص** اگر کسی گوشت او بخورد فصیح شود واگر کسی مراره او بخورد زبانش گران شود واگر خون او را خشک کنند وبا پیه دو درمیان دو شخصی افشانند در ایشان عداوت پدید آید اگر سرگین او اکتحال کنند درد چشم را ببرد واگر با آب عوزه بسایند بهتر باشد **بلبل** هزار دستان بود مرغی کوچک سریع الحرکة وفصیح البیان ومليح اللحان بود در بساتین او را در وقت گل شغفی باز دید آید واگر کسی گل را از درخت چیند بانگ بسیار

کسند و دیگر بان بد آب نتواند بود و از غایت کوچکی باد ویش بر دو روزی که باد باشد از قفس خود بیرون نیاید
و از عجیب خواص او آنست که از قفس فراوجت نکنند اگر پوست او با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی
بندند باز و بند سازند سحر ایشان کار نکند با دام که بر بازوی او باشد ترلوع او را بوم خوانند و بد
مرغیست معروف و بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف باشد و تنهائی دوست دارد و پیوسته در خرابها
بود و مردم او را شوم شمرند و حیات و افاعی از بانگ او بگریزند و او را با غراب جنگ بود در روز ذلیل
بود اما در شب هیچ مرغی بر او غلبه نتواند کردن از برای این معنی صیاد بوم را در دام نهند تا مرغان بدور
او جمع شوند و اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت برد هر که یک چشم او با خود دارد خواب آورد و دیگر چشم بیداری
هر دو را بر سر آب باید انداخت آنچه بر سر آب آید خواب آورد و آنچه نیاید بیداری آنکه از برای خواب باشد
زیر بالین کسی نهند و تا برندارند بیدار نشود و آنچه از برای بیداری بود در نگین نگین نهند هر که آن را در انگشت
کند بیداری بر او غالب شود و چشمهای او را اگر با آب مشک بسایند بوی او بمشام هر که رسد او را دوست دارد
و اگر دل او را بصاحب لقوه دهند زایل شود و اگر مراره او را با چوب بلوط بیامیزند بکسی دهند که در شانه او
حصات باشد بیرون آید جگر او زهر قاتل بود اگر بخورد کسی دهند او را قولنج بازدید آید و ود و پذیر باشد گوشت او
نسیان آورد و اگر جمعی بخورند میان ایشان خصومت پدید آید **تذرو** او از خوش دارد چون هوا صافی و
باد شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب آید لاغر و چون بیضه خواهد نهاد دایره بسازد از خاک در آنجا بیضه نهد
و بچه او چون بچه دراج بود چون بیرون آید دانه چیند و گویند چون وقت زلزله رسد ساعتی پیش از آن
تذروان جمع شوند و بانگ کنند **خواص اجزائیه** از عجایب او آنست که از درخت لیف باز کند
و آن را لفش کند و از آن قبه سازد و او را بر شته از درخت بیاویزد تا نگاه در میان آن بیضه نهد و بچه را
برآرد و اگر او را بکاردی ذبح کنند و خون او را بخورد کسی دهند که عربده بسیار کند به شود و اگر مراره او را
با شکر بکودکی دهند خویش خوش بود و عزیز گردد **حرف** در بادیه بود و چون بیضه نهد افعی بچه او را بخورد و بیضه
او بجای خود رها کند و بیضه او به بیضه افعی ماند پندارد که بیضه اوست بر زیر خود گیرد تا بچه بشکل مار در آید
بترسد و بگریزد و بچه مار رها کند و پیوسته با او افعی این چنین کنند و بچه مار را بخورد **حباری** نیز بود و
گویند در میان مرغان مرغی از او ابله تر نیست و ابلهی او از آن جهت است که اگر بیضه دیگر بیند از آن در زیر خود گیرد و
بیضه خود را رها کند و اگر سرگین او بر مرغی افتد پرهای او بهم دیگر ملصق شود و نتواند پرید چون مرغان
چنین بینند او را بکشند و اگر سنگدان او را در نمک اندازی و بیاغی و در چشم کسی بیاض چشم را ببرد و
ور توشنی بازدید آید **زغن** گویند که او سالی نر بود و سالی ماده و کلاغ با او خصومت کند و خصومت ذاتی
دارد و بیضه خود در آنجای بیضه او نهند و بیضه او را بخورد و چون زغن ماده بچه برآرد زغن نر آن را بیند
در تعجب ماند و از آن دیوانه شود و ماده را بزند و مرغان آورد و بچه را بدیشان نماید چون بیمار شود سرگین بخورد
به شود و اگر چیزی سرخ بیند برباید پندارد که گوشت است و گویند زغن خشک شود عقاب شود و عقاب
زغن **خواص** اگر مراره او را خشک کنند و در سله چه افشانند مار از آن جمله بپرند و اگر بدان اکتحال کنند
بیاض را ببرد و اگر مغز او را در آب کنند تا بجوشانند و بصاحب قولنج دهند از و ببرد و خون او را اگر با باشته
دافع زهر باشد و اگر استخوان او را بسوزانند در باد او را بر جراحات خبیث افشانند بصلاح آید **حمامه**

مرغیست در غایت ذکا و از ذکای او آنست که در راه دور باز بخانه خود آید خانه خود را بشناسد و چون
او را بموضعی دیگر برند و خواهند باز بخانه آید چون رها کنند نخستش در هوا رود و مکان خود را از هوا بشناسد
و میان نر و ماده موالفت بود چون مردان و زنان و از عجایب او آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد
بداند و چوبها نرم و خورد کند و آشیانه سازد و مکان بیضه را مقعر کند تا بیضه آنجا بماند چون بیضه نهاد
بر سر آن نشیند چون ماده را حاجتی باز دید آید نر در جای او نشیند تا حرارت از آن نرود و چون بچه بیرون
آید نر یکی را از یکی را پرورده و ماده یکی را و از عجایب است که چون در پرواز آید فرق کند میان عقاب
و کرکس از کرکس نترسد و از عقاب گریزد **خواص اجزائیه** اگر کسی چشم او را بخورد از چشم مردم غایب
شود و اگر مراره کبوتر سفید در چشم کشد تاریکی چشم را نافع بود و اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر
در چشم کشند کوری را ببرد و اگر کسی بر جوز زدن گوشت او مداومت نماید بلاهت او ببرد و ذکا آورد و اگر
استخوان او را بسوزانند و رماد او را بر جراحتها نهند نافع بود و سرگین حمام سرخ سلس البول را نافع بود و اگر
در داروی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج در حال بگشاید و اگر پای حمامه و اصطرک و حب النیل
اجزا مساوی بسایند و بروغن جوز بیامیزند و برص را بدان طلا کنند زایل کند **خطاف** او را در فین زه
گویند و انواع او بسیار است از سردسیر بگرمسیر روند و آنجا که روند بهار بود و اکثر او در هر زمینی آشیانه بود
و چون آنجا رسند بیضه نهند و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد بچگان را با خود ببرند و چون خواهند که آشیانه
سازند موی را با گل بیامیزند که محکم باشد و از عجایب او آنست که خانه را بعضی بسازد و بگذارد تا خشک شود آنگاه
دیگر بسازد و چون یکی آشیانه سازد دیگران او را معاونت نمایند و چون تمام شود آب بیاورند و اندرون
خانه بدان ساده سازند و گویند برگ سداب در آشیانه نهند تا حیات و مکس و بچه گرد بچگان او نگردند و
اگر آشیانه او را در آب حل کنند و بصاحب خناق دهند بخورد و بچه را با بیانی نهند اگر بچه او را بگیرند و خشکه قدر آ
النور بود و در اندرون او دو سنگ بود یکی بیک رنگ و یکی دو رنگ و آن را در پوست گوساله یا پوست بز کوهی
نهند و بر بازوی مصروع بندند زایل شود **خواص** و اگر موی سر او در زیر بالین هر که نهند خوابش نیاید
و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت بصر را ببرد و اگر با روغن بر سر نهند درد نشاند اگر چشم او را در خرقه
بندند از سریر درآویزند هر که آنجا خسبد خوابش ببرد و اگر دل او را با چیزی از مید بخورند در قوت باه
بیفزاید اگر زنی خون او را بخورد قوت شهوت ساقط شود و چنانچه مرد را نخواهد اگر سرگین او و عسل را طلا
کنند بچه شود **خفاش** موش کور بود باصره او ضعیف و تاب آفتاب ندارد میان ضیا و ظلام
تواند بود و چون وقت مغرب او را پر نباشد و بجای پر پوستی تنک باشد و بنی اسرائیل گویند که خفاش
مخلوق عیسی است و او را گوش و پستان بود و دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد و گویند عیسی
یکقبضه خاک برداشت و بادی بروی دمید و رها کرد در پرواز آمد و آن را خفاش گویند و غذای او
مکس و بچه باشد و بچه او که او با شد وقت پریدن شیر مادر خورد و زبان دوست دارد و میان آن بخورد
و پوستش را رها کند و اگر ورق چنار در مکان او نهند خفاشی از درخت در آویزند چرا در آن مکان
نکند زد **خواص اجزائیه** اگر سر او را در برج کبوتران اندازند در آن برج الفت گیرند و از آنجا نرود
و او را اگر در زیر بالین نهند خواب نیاید اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود و از برای نزول آب و رماد

آنرا در چشم کشند صفره و بیاض عین را ببرد و ظلمت بصر را ببرد و اگر موی زهار را بعد بتراشند و خفاش را بدان
مالند بر نیاید و سرگین او را در چشم کشند صفره و بیاض عین را ببرد و اگر در خانه مورچگان اندازند همه بروند
و اگر موئی موئی از عضوی بر کنند و او را بسرگین خفاش در سرگین زرنیخ طلا کنند هرگز موی بر نیاید
دراج مرغی مبارکست و بچه بسیار کند و لیث او مجذب بود و او هم از مرغانی بود که بر نعمت بشارت دهند



و گویند بالشکری بدوام النعم آواز او بر وزن این
کلمات بود و چون شمال وزد هوا صافی بود فربه
شود و گوشت او خوش باشد و چون باد جنوب
وزد ضعیف شود بغایتی که نتواند پریدن و دراج
در مرغزارها و بساتین باشد و اگر او را در هش
کنند نزاوجه نکند شخصی گفت باز را دیدم که از
کبرد دراج دو شاخ از خار بگرفت و چنانکه باز از قفا
و انشخها را در پا گرفت و خود را بدان خارها پوشانید
باز از او عاجز آمد و او را صید نتوانست کردن **خواص اجزائه** گوشت او قوت دماغ بیفزاید
و فهم را زیاد کند و ماده منی را بیفزاید **دیک** او را بپارسی خروس گویند شهوت بر او غالب و بخل
و از عجایب او آنست که بمقادیر ساعات لیل و نهار بانگ کند و از پیغمبر روایت کنند
ان الله دیکا تحت العرش له جناحان اذا نشرهما تا آخر حدیث و گویند هر که از بانگ خروس برخیزد او را
گرانی خواب نماند و شیر از خروس سفید بگریزد و چون دانه چند بخورد و ماکیان را دهد و باشد که بمنقار



بر دارد و با و دهد و گویند خروس در مدت
عمر یک بیضه نهد و او را بیضة العقر گویند چنانکه
شاعر گوید انعام خواجه با من مسکین بعمر خویش
چون بیضه خروس یکی بار بود و بس و گویند
هر کس خروس را بکشد او را با اهل و مال نکبت رسد
و هر خانه که خروس سفید بود شیطان در آنجا گرد
نرود **خواص اجزائه** اگر عرق او را خشک
کنند و در زیر دامن مجنون بسوزند جنون از او برود و اگر مراره او را در ظرف سیمین کنند و بدان اکتحال
کنند بیاض از دیده برود و اگر مراره و خاج او را بر صاحب تب ربع بندند تب از او برود و اگر سوار
با خود دارد هر چند برود باز نماند اگر خون او را در چشم کشند سفیده ببرد و اگر خونی که در وقت جنگ از او
آید در طعامی کنند و جمعی بخورند در میان ایشان خصومت افتد و اگر خون او با عسل بیامیزند و بر آتش
عرض کنند بر قضیب مالند قوت باه بیفزاید و اگر عقاب گوشت او در گرسنگی بخورد پر او بریزد
و اگر گوشت او قدید کنند و با عفص و سماق بکوبند و حبوب سازند و بخورد مبطون دهند شفا یابد **دجاج**
مرغ خانگی بود و از عجایب او آنست که چون با خروس نشسته کند در صباح و مساء شورش بر آید همچنانکه

بقریب دراج

بقریب دیک

و دنانی

خروسان را بود و باشد که از خاک یا از باد جنوب بیضه در شب او باز دید آید لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نشود
زیرا که فرخ از بیاض متولد شود و صفرت غذای او بود و مرغ پیر را زرده کم بود بغذای فرخ و فانخته
چون فربه شود بیضه ننهد چون زنان فربه **خواص** مداومت بر گوشت ماکیان بواسیر و نقرس آورد
و اکثر مستمان بغداد و گیلان را این دو مرض بود و اگر ماکیان سفید را با ده عدد پیاز و کفی گندم بپزند و قدری
آب چندانکه مهرا شود و از آن مرض بیاشامند و گوشتش بخورند قوت باه بیفزاید و شهوت باز دید آید
و اگر پیه او را طلا کنند کلف احمر از وی ببرد و شقاق که در قدم باشد باصلاح آورد و اگر مراره او در چشم کشند
دفع نزول آب کند و اگر سنگدان او کسی بخورد بول در فراش نکند اگر بیضه او را نیم پخته بخورند اثری عظیم در شهوت
پیدا شود و اگر سرگین او با سرکه و شبید بخورند قولنج را بگشاید و اگر سرگین و جاج سیاه در سرائی دود سازند میان
اهل آن سرا خصومت باز دید آید **رخمه** مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کنند جائیکه
داند کسی آنجا نرسد و چون وقت آن باشد که بیضه خواهد کردن بزمین هند رود و حجری بیاورد که آنرا اطانون
گویند و آن سنگی مدور است بجوز ماند و مجوف باشد چون بجنبانند در میان آن حجری بود و چون بیضه نهد آن سنگ
در زیر خود نهد و بیضه آنجا نهد و پیوسته در پی لشکرها رود زیرا که طامع بود بگوشت کشتها و از بیا که گوشت
رود زیرا که داند چیزی از آن تلف شود یا بچه بیند از **خواص اجزائه** اگر مراره او با زیت در گوش چکانند
گرانی گوش ببرد و اگر درد چشم یا گوش بود درد ببرد و اگر خون او صاحب تب ربع بخورد تب از او برود و اگر
روغن زنبق بیامیزند و روا بدان طلا کنند نزد طول مقبول شود و اگر استخوان در از تراز جناح راست او
ورها داو بخورد کسی دهند او را بحث دوست دارند و اگر سرگین او بسایند و زن حامله بخورد در گیرد و بچه زود
بزاید **زاغ** مرغی معروفست و او را غراب گویند و عمر او بیش از هزار سالست و میان او و بوم عداوتست
بود و زاغ بر بوم غالب آید و در شب بوم بر او غلبه کند و همه مرغان را چون بچه بزرگ شد از دور در کنند
اما غراب که پیوسته نفقه بچه خود کنند و اگر او را بسوزند و رماد او با زیت بیامیزند جائی را که خواهند موی
بر آرد و بر آنجا طلا کنند **خواص** اگر چشم او را با چشم بوم در میان دو کس بسوزند عدوی یکدیگر شوند و بصلاح
نیاید و اگر دل او را خشک کنند و با آب بیاسایند و مسافر بخورد در سفر محتاج بآب نشود و اگر با خود دارند
در تابستان تشنه نشوند و اگر مراره او را با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند بیاض از دیده ببرد و اگر موی را
بدان خضاب کنند سفید نشود و گوشت او را با حوصله بیامیزند و با عسل و صاحب بهق سه روز هر سه روزی را
از آن قیراطی بخورد شفا یابد و به شود و اگر پیه او را با روغن گل در روغن مالند و نزد ملوک روند هر حاجت که
خواهند بزودی بر آید و اگر خون او خشک کنند و بر ناسور افشانند بصلاح آید و اگر بیضه او را صاحب
بواسیر بخورد بواسیرش برود و اگر کسی خمر را دوست دارد بخورد دیگر خمر نخورد و اگر سرگین او را در سرکه
کنند و موضع طحال را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود آنرا اضماد کنند سرفه برود **زرور**
او را سار گویند و او پیوسته آنجا رود که بهار باشد و از بلاد هند بطریق آید و در یا بسیار از آن تلف شود
موج ایشان را بکنار اندازد و اهل جزایر آنرا بجای هیزم بسوزانند بچه او را که هنوز پر در نیاورده
باشد زعفران بیالایند و بجای خود نهند پندارد که بچه اش بیمار است سنگ یرقان بیاورد و در زیر
آن گذارد و اگر آن سنگ را بیابند و بصاحب یرقان دهند زایل شود و اگر گوشت او بخورند در جنون

بصر بفزاید واگر آن را بسوزند ورماد آنرا بر جراحات فاسده افشانند بصلاح آید اگر مرارهٔ او را با سرمه بیامیزند و در چشم
کشند چشم روشن شود **سیمای** او را آسمانه گویند واز عجایب او یکی آنست که در میان زمستان
مانند عنکبوتی بود و آواز کند و در ربیع وقت طلوع فجر در آواز آید و عجب تر آنست که گیاهی که از آن امش خوانند
زهر قاتل بود و هر حیوان که از آن بخورد در ساعت هلاک شود واگر سمانه از او مدام بخورد او را هیچ المی نرسد
سفر مرغی از خوارج است و در حجم شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ و ساق سطبر و در بلاد ترک بود
الا در سر دو سیر هم پیدا شد چون او را در سال بصید کنند بر بالا رود و گرد صید بر آید بر شکل دایره و چون
دایره تمام شد وصید در آن دایره محبوس بماند و بیرون نتواند رفتن آنگه بازداران آنها را بدست بگیرند
شاهین مرغی مشهور و عدوی کبوتر است چون کبوتر او را بیند ضعیف شود و پریدن نتواند چون گوسفند که
گرگ بیند چون بیمار شود دراج بخورد شفا یابد و دراج حیوانی کوچک است سیاهی و سرخی دارد و زهر قاتلست
واگر بخوردن آن مداومت نماید کوری و فراموشی آورد واگر شحم او را بر عضوی که سرمازده باشد طلا کنند بصلاح
آید واگر کسی استخوان او با خود دارد از چشم بد ایمن باشد واگر حنجل او بر صاحب طلق ببندند بچه با آسانی بنهد **طیهوج**
مرغیست مشهور اگر گوشت او بر صاحب اسهال دهند نافع بود و قوت باه را بیفزاید و فربهی در بدن آورد
و رنگ روی را نیکو گرداند و اشتها آورد **عصفور** مرغی کوچک است او را گنجشک گویند و طیور دو قسمند قسمی
بهایم طیورند و آن مرغانی باشند که دانه خورند و صید نکنند و قسمی دیگر سباع ایشان بود و آن مرغی بود که صید
کند و دانه نخورد و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که دانه خورد و صید ملخ کند و مردم اگر از شهری
روند گنجشکان جمع آیند و بانگ بر آرند و اضطراب کنند تا مردم خبردار شوند و باشد که بمنقار قصد مار کنند
و او را با دراز گوش عداوتست زیرا که چون دراز گوش بانگ کند بیضه او فاسد شود و گنجشک او را قصد
کند و پشت او مجروح کند و باشد که هلاک دراز گوش در آن بود و چون بیمار شود گوشت دراز گوش خورد
بصلاح آید **خواص اجزائیه** واگر خون او با مرارهٔ او با عدس بیامیزند و قضیب را بدان طلا کنند
در حال مجامعت فاعل و مفعول را فرحی بازدید آید و گوشت قوت شهوت بازدید آورد و بادها دفع کند و
سرگین او را در چشم کشند شب کوری را ببرد واگر در شراب بکسی دهند چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است
او را الهو خوانند و از خوارج صید از صعب ترانست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش
و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر او را خورد زیرا که جگر او را سود دارد و باشد که منقار او دراز شود
و سبب هلاک او شود و گویند عقاب و زغن مبدل شوند و چنگل او را خاصیتی عجیب است در تقطیع گرگ و عقاب
بر اثر لشکر ها روند بطمع گوشت کشته ها صیادان گویند عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه در طلب بهانه نشیند چون
دید که یکی از خوارج چیزی را صید کرد بر سر او رود و او بگریزد و عقاب صید او بخورد واز عجایب او آنست که بیضه بر
جای املس نهد چون اطراف جبال و بچه را داند که حرکت نباید کرد واگر در مکان او چیزی از مرغان بیضه نهند چون دجاج
و کبک وغیر آن باز آنجا ور افتد و بچه عقاب بجنبد بکرو فتنگه بال او قوی شود و چون پیر شود بچگان او را اطعام
کنند و چون چشمش تاریک شود از پری بهوا بر شود و چندان برد که پرش بسوزد آنگاه بر زافتد و در چشمهٔ
آب چند بار غوطه در رود و قوت گیرد **خواص اجزائیه** اگر مرارهٔ او را در چشم کشند نافع بود
از بهر ساضی و امراض دیگر واگر بر پستان زنی که شیر او منعقد شده باشد طلا کنند لکم شود واگر خون او را حنک

گرده و مثانه زرد بسایند و در چشم کشند نافع بود از بهر جرب چین اگر شحم او را با زیت بیامیزند و پای سرطس و وجع المفاصل
بدان طلا کنند نافع بود **عقعق** مرغی معروف است او را عکه و کند نیز گویند در طبع او خیانت بود و اگر چیزی از
حلی ببیند بدزدد و ببرد و در آشیانه پنهان کند و برگ چنار در آشیانه نهند تا خفاش وغیره قصد بچگان او نکنند
اگر خون او را بر موضع فصل و شوک طلا کنند تا آسانی از آنجا بر آید واگر مغز او را با شکر بکودکی دهند ذکاوت و فهمش
غالب شود **عنقا** او را سیمرغ خوانند بزرگتر
مرغانست و گویند فیل و کرگدن را بر باید و گویند
در قدیم الزمان میان حیوان بودی چون جانورانی
او بسیار شد مردم از و متألم میشدند تا یکبار عروسی
بر بود یکی از پیغمبران دعا کرد حق تعالی او را از
برد و در بعضی از جزایر بحر محیط است جایی که بنی
آدم آنجا نرسند و گویند در جزایر حیوانات هستند و
عنقا را از آنها صید کنند زیرا که ایشان در اطاعت



باشند واز ایشان صید کند الا ماهی عظیم با اژدهایی و پاره از آن بخورد و باقی برای حیوانات گذارد و بر بالا رود
و سیر کند و چون پرواز کند آواز بال او چون سیل عظیم بود و سایه او یک فرسنگ راه را بگیرد و اگر در دریا
گم شود عنقا او را براه آورد یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدیم سوادی عظیم دیدیم چون ابری ملاحان
گفتند آن سیمرغ است جهد کردند تا بر آن سوار شدند آنگاه آواز برداشتند و سیمرغ در هوا بر رفت و ما مرکب
در زیر سایه او میراندیم و گویند عمر او کسی نهایت ندانند چون بیضه نهد الی سحث باید بر رود و آب بمنقار
آورد و او را چه کنند تا بیضه نهد آنگاه نر او را در زیر پر گیرد و ماده بطلب صید رود و بمدت صد و پنجاه
سال بیضه آورد و هر سال یک بیضه نهد و بیضه او بزرگی یک خانه باشد چون بچه بر آورد نر باشد ماده هیزم
بسیار جمع کند و نر بر خود را بر آن هیزم نهد و برافروزد تا سوخته شود و آن بچه نر جهت ماده باشد واگر بیضه
ماده بود نر همچنین کند و از عنقا حکایات بسیار است **غراب** کلاغ بود و بعید الاسفار است و او
اول مرغی باشد که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی
بود و جوز را بشکند و در صحرا پرستوران جمع شوند و او را هلاک کنند و اگر پشت ایشان رسد بود
و سلحفات را سوراخ کنند و امعاء
و احشای او را بخورند و گویند اگر کلاغ
نر هلاک شود ماده بعد از و جفت نگیرد
چون بچه از بیضه بیرون آید ماده از او
برمند و او را بگذارد باری تعالی بچه و گمرا
بفرستد و بچه از ایشان خورد تا پر بر آورد
و سیاه شود و باز گردد و او را تربیت کند



شخصی حکایت کند که بچه کلاغ را دیدم از آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود و صورت از آن زشت تر ندیدم

صورت سیمرغ

صورت کلاغ

سری بزرگ و یکی کوچک چون بیمار شود و فضلهٔ آدمی بخورد و باشد که از الفاظ درست بگوید **خواص** اگر چشم او
با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان قومیکه در آنجا باشند خصومت افتد و اگر مرارهٔ او را
در چند کنند هر که جرعهٔ اول از آن بخورد مست شود و بلیناس گوید اگر طحال او را بر کسی بندند او عاشق شود
اگر سر او را ببرند تا مجرا شود کسی را که صداع کهن بود بخورد دفع شود و اگر خون او را با اندک بودج و نبید
اندازند هر که آنرا بخورد دیگر هرگز شراب نخورد و اگر سرگین او را در پشم رنگین بپیچند و بصاحب سعال بندند
چون کبیره سعال برود **عرس** مرغی بود از مرغان آبی و پیوسته از سردسیر بگرمسیر روند و ایشانرا
قایدی بود که راه داد عارسی بود چون جائی نشینند ایشانرا حراست کنند و چون روند نیک بر بالا روند
تا از جوارح ایمن باشند و چون بشنیدند آواز نکنند و چون بخسبند سر در میان جناح برند اگر صدمه بروی افتد
جناح آنرا دفع کند و سر و چشم و دماغ و منقار سلیم ماند و ایشان بخسبند و پاسبان حارث و نخبد و اگر عدو پدید
ایشانرا خبر کند اگر سرگین او را در آب حل کنند و فتیله بآن ملطخ کنند و در جوف فروج مفسده نهند به شود
غواص او را ماهی خوار گویند در بلاد بصره بود و بطرف سنگ سر نگون در آب رود و ماهی
صید کند و در حکایت گفته اند که او ماهی از آب بر آورد و کلاغی از او بستد او دیگر باره ماهی گرفت و
در نزد غراب شد و بدو داد چون کلاغ بخوردن مشغول شد پای کلاغ را بگرفت و بآب فرو برد و صبر کرد تا او
هلاک شد و خود از آب بر آمد اگر خون او با استخوان او با موی کسی بسوزانند آنکس از طلب صبر شوند



کردن **فاخته** مرغی مبارکست و از آواز او ماران
گریزند و گویند در بعضی از بلاد مردم را ماران
الم میرسانید حکیم را خبر شد بفرمود تا فاخته در آنجا
حاضر شد اگر خون فاخته و خون کبوتر را با زفت
با قطران بیامیزند اجزا مساوی و از آن دخان
سازند بوی آن بمشام هر که رسد بجنبد **قبج** او را
کبک گویند و مقام او کوهها باشد چون صیادان



قصد او کنند سر او در زیر برف پنهان کنند و چنان پندارد
که صیاد او را نخدیده و نمی بینند زنان کبک بر بادکان غیرت
زنند و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم
شود و ماده با آن دیگر برود و از عجایب کبک یکی آنست
که اگر بانگ او کند و بهوا آواز او ماده بشنوند ماده از آواز
بار گیرد و بیضه نهند در دو جا تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده
و گاه باشد که در قفس بیضه نهند و سرهای قصب بیاورند در خانه از جهه دفع اعدا و آواز خوش دارد **خواص**
اگر مرارهٔ او بر سر ماه سقوط کنند ذهن نیکو شود و نظر تیز شود و اگر آن اکتحال کنند نزول آب را دفع کند
و اگر جگر او بکودک دهند از صرع ایمن شود و اگر خون او در چشم کشند شکوری برد و اگر بخورند استسقا را نافع بود
و قوت باه را گوشت او بیفزاید و اگر بیضهٔ او با سرکه بخورند او جاع شکم را نافع بود **قبره** چکاوک بود

او را آواز خوش بانگ و نغمات خوش و الحان لذیذ بود و بر سر او شبیه تاجی بود بر مثال طاوس و او را تیز فهمی
تمام بود چون بر چیزی نشیند راست و چپ خود را ملاحظه نماید از ترس و باحتیاط در دام افتد و در وقت
بیضه نهادن شاخی از درخت بدست آرد بر شکل سه پایه و آنجا خانه سازد و آنرا با اوراق درخت پوشیده
سازد و اگر بریان کنند او را از بهر قولنج نافع بود **قطا** مرغیست که اکثر در دشت و سرابها منزل سازد و
جاده را نگاه دارد و بیضه را در خشش بصحرا نهند و رفتار او چون رفتار کبک نیکو بود و اگر خون او را طلا سازند
بر عضوی آنجا موی بر نیارد و اگر اعضای او را بر عضوی مفلوج گیرند باز حال خود رود و اگر در چشم کشند
شب کوری را ببرد **قمری** مرغی مشهور است آواز خوش دارد و او را از بهر آواز احتیاط کنند اگر
قمری را جفت هلاک شود هیچ جفت نگیرد و اگر بیضه او را در زیر قمری کافوری نهند و بیضه او زیر فاخته
برد و قمری بر آرند و جمله هوام از آواز او گریزند **ققنس** مرغیست در بلاد هند و ستان هیزم بسیار
از برای آشیانه گرد کند و منقار بر منقار ماده ساید از آن آتش افروخته شود و هر دو بسوزند آنگاه باران
بر خاکستر ایشان بارد باز هر دو پدید آیند و جناح از خاکستر برافشانند **کرک** او را کلنگ گویند و ایشانرا



با هم اتفاقی بود و ایشانرا مقدمی باشد و باقی توابع
او شوند و تقدم بنوبت باشد و بنوبت حراست
یکدیگر کنند و چون دشمنی بینند بانگ کنند چون نوبت
او تمام شود دیگری حراست کند و ایشان جائی
مقام سازند که از آدمی و سباع دور باشد و
کلنگ پای بر روی زمین آهسته نهند ترسند که مبادا
پای او بر زمین فرو رود **خواص** اگر چشم او را
بسایند و در چشم کشند سحر او را غالب نشود و اگر مراره
او با مرزنجوش بسایند و صاحب لقوه در بینی افکنند با روغن جوز و هفت روز در خانه تاریک نشینند به
شود و از بهر صداع هم نیکو بود و اگر از بهر نزول آب در چشم کشند مفید بود و اگر گوشت پایه او را بجوشانند
و مرق او در گوش چکانند کری ببرد **کیکوع** مرغی بود که از سردسیر بگرمسیر رود و با مار عداوتی تمام دارد
و مار را خورد و آشیانه بر جای بلند سازد چوب و خشیش بیاورد و از آن خانه سازد و اگر کسی خواهد که خانه او
خراب کند دشوار بود و از زیرکی او آنست که چون داند هوا متغیر خواهد شد برود و گاه باشد که بچه را
رها کند **مالک الحزین** بوتیمار بود گردن دراز دارد و از عجایب دنیا امر اوست پیوسته در بوتقع
عیون بود اگر از عیون چیزی بشکافد و ضایع شود دید و اندوه خورد و آب نخورد تا هلاک شود **میکا** ئیه
مرغیست شبان قریب در بادیه آشیانه سازد و او را با مار عداوت بود زیرا که مار بچه او را خورد چون بخورد گرد بر
گرد مار بگردد مار دهان بگشاید تا او را بگیرد قضیه خود را در دهان مار اندازد و او را هلاک کند **نسر** مرغی
مشهورست بخوردن مردار حریص بود چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پریدن و هزار سال بزید چون
بیضه نهد بیضه او بخورد و برگ چنار در آشیانه نهد خفاش گرد او نگردد چون وقت بیضه نهادن بود سنگی از بلاد هند
بیاورد و در زیر بیضه تا آسانی بنهد و آشیانه جائی سازد که آنجا هیچ راه نباشد و گوشت آدم بخورد چون

بیمار شود و گوشت آدم بخورد و اگر چشمش تاریک شود برابر آدمی بدید و روشن شود و طاقت بوی ندارد و اگر از پای لشکرها بطلع گوشت رود **خواص** اگر مراره او را در گوش چکانند کر را ببرد و اگر هفت بار با عسل در چشم کشند رمد را از آن ببرد و پیه او لسع هوام را نافع بود **نعامه** شترمرغ بود مرکبست از شتر و مرغ گردن و ساق او بشتر ماند و منقار و جناح بمرغ و ریگ بخورد و اندرون او گداخته شود و آتش نیز بخورد و از او متألم نشود و سنگ در آتش اندازد تا سرخ شود نزد او برند فرو برد و در جوف او منهضم گردد و چون تابستان بود و خرما رنگ گردد شترمرغ نر سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد نهد و آنرا سه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر خود گیرد و بچه برآورد و آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و آنچه در خاک کرده باشد تا مگس و غیره بر آن نشینند غذای خود کند **خواص** اگر مراره او در چشم کشند ظلمت بصر را ببرد و گوشت او بادها را دفع کند و ثالیل را قطع کند پوست بیضه او را در دیگ اندازند گوشت زود مهرا شود **هدهد** مرغی معروف گویند هدهد با سلیمان گفت میخواهم با جمله لشکر جهان من شوی فلان روز در فلان جزیره سلیمان با اعوان بوعده او آنجا رفتند هدهد ملخی را گرفت و پاره کرد و در بحر انداخت و گفت از این گوشت و مرق بخورید که قوتی عظیم بخشد سلیمان با لشکر تا یکسال از این سخن میخندیدند و هدهد را بویا کشنده بوده و گویند این از آنست که آشیانه را الفضله آدمی سازد و بچه او چون بیند که او پیر و ضعیف شد پرهای او را بکند و در زیر خود گیرد و دیگر بار پر برآورد و قوت گیرد و جوان شود **خواص** اگر بچه او را بر سر بندند امراض را تحلیل کند و اگر تاج او را بر مصروع ببندند به شود و اگر چشم او در زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید و هر که آنرا در زیر سر خود نهد هر چه فراموش کرده باشد یاد آید و اگر بر گردن مجذوم آویزند نافع بود و اگر زبان او با خود دارند بر دشمن ظفر یابد و اگر بیان کنند بر سر نان نهند و دو کس با هم خورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر مراره او صاحب لقوه را چند روز سعوط کنند و در تاریکی نشینند لقوه زایل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند نافع بود و اگر هدهد را بدم ذبح کنند و خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که از آن بخورد او را دوست دارند اگر جناح راست او در زیر بالین کسی نهند خواب بر او غلبه کند و تا برندارند بر نخیزند و اگر دندان که از درد کنده باشند با جناح او در زیر کسی نهند اثرش بیشتر باشد و اگر جناح او در برج کبوتر بسوزانند کبوتران بگریزند و اگر یک پر از پرهای او در گوشش نهند و با کسی خصومت کنند ظفر یابند و اگر گوشت او را فدیه کنند و بسایند و بار و از آن نان پزند هر که از آن بخورد آنرا دوست دارد و اگر در خانه بسوزند مگس و هوام جمله بگریزند و در آن خانه تا مدت مدید هوام گذر نکند و نباشد **وطواط** مرغی معروف اگر او در آب غرقه شود هر کس از آن

تصویر شترمرغ

تصویر هدهد ۴۴

بخورد تا گیاه از جای خود بجنبد و مردم را گمان باشد که او مرده است و خاکش کنند و لیکن پاران پیدا شود و اگر او در آبی غوطه خورد آب را تاثیر بیشتر و اگر موی آدمی را در گردن وطواط بسته رها کنند تا آن موی در گردن او باشد آنکس را خواب نیاید تا آنکه وطواط بمیرد **خواص** اگر سر او را در اندرون بالشی نهند هر که سر در آن بالش نهد تا بالش را از زیر سر او برندارند بیدار نشود و اگر دماغ او را با انگبین در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر بروغن گل بزنند عرق النسا بدان طلا کنند نافع بود

الفصل السابع فی حیوان الهوام والحشرات از این حیوان ضبط نتوان کردن از بسیاری و بعضی از مفسران گویند در معنی کلام **ویخلق ما لا تعلمون** آنکس را فرو در بیشه یا وادی آنگاه نظر کن که چند حیوان غریب الاشکال و مختلف الاحوال باشند اگر کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات بود گوئیم رویت آن ظاهر است و در هر یکی از آن فواید بسیار است و بعضی از آن آنست که رفع عفونات هوا میشود بسبب وجود آن و باری تعالی هیچ بی فایده نیافریده است و از عجایب مخلوقات او یکی آنست که هر حیوان زهر او سبب هلاک حیوانی دیگر باشد گوشت او دفع زهر کند و از برای این اطبا گوشت مار را از تریاق آورده اند و هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشند و بر جای لسع او نهند الم ساکن شود و این نوع حیوانات را تردد در تابستان بود و در زمستان بعضی بسر با تلف شوند و بعضی در جوف زمین پنهان شوند بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود **ارضه** کرمی کوچک و سفید هر جا که باشد راخی از گل در سر کشد و در زیر آن میباشد از خوف مورچه و آن جانوریست که عصای سلیمان را بخورد و اگر راخ ایشان را خراب کنی همه جمع شوند و آنرا بزودی راست کنند و چون یکسال بگذرد پر برآورد و او چوب سوراخ کند **افعی** ماری بود کوتاه دم از اجنث ماران و چشمهای او دراز بود و اگر او را چشم برکنند دیگر بار اعاده کند و در گرما چهار ماه در زیر ریگ پنهان شود و چون باز آید بصرش تاریک بود و چ زار بانه طلبد و چشم را بدان مالد روشن شود و اگر دنبال او ببرند باز اعاده کند و اگر نابش کنند همچنین و زهر او هلاک کننده است هر حیوانی را هلاک کند و گویند شتری بچه را شیر میداد و افعی لب او بگزید بچه پیش از ما در بمرد و چون بیمار شود از درخت زیتون برگ را بخورد به شود **خواص** مراره او هم قاتلست اگر خون آورا در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر موی عانه و زیر بغل را بر کنند و شحم او طلا کنند بر نیاید اگر دل او را خشک کنند هر کس با خود دارد جادو بر او کار نکند و اگر بخورند تب ربع را ببرد بقراط گوید گوشت او مانع امراض صعب بود و اعصاب را قوی گرداند و دیر پیر شود و استسقا را بغایت نافع بود کسی حکایت کرد

تصویر وطواط

تصویر افعی

که بچ میرفتیم مردی درقافله بود واورا استسقا بازدید امد ازعرب قطاری شتر بدزدیدند ان مرد در
درمیان انقطار بود چون ازچ بکوفه آمدیم آنمرد را بسلامت دیدیم گفتندکه دزدان مرا انداختند وخود
افعی بریان کرده میخوردند گفتم این قوم بگوشت افعی خوی کرده باشند ایشان را زیان ندارد مرا ازان
باید خوردن تا بمیرم از دزدان پاره گوشت خواستم وبخوردم اطلاق آمد پیش ازصد بار وشهادت میگفتم
مغفرت میخواستم روز دیگر دیدم شکم باز بحال خود رفته بود واشتهای طعام داشتم بلیناس گوید که فضله
افعی مصلح جذام بود وشخصی گفت که خمره شراب بخریدم وسر آن بگل گرفته بود چون سرش بازکردم دران
افعی دیدم که مهری شده ودر قرب من مجذومی بود ومرگ ازخدا میخواست آنخمره را بدو فرستادم و
ازآن بخورد وپوست بدن او بازافتاد وسلامت یافت طبخ او ازبرای بصر ظلمت نافع بود وشهوت
آورد چنانکه مرد را طاقت آن نباشد واگر او را بزیت بپزند وموضعی را بدان طلا کنند موی برنیاید و
ونافع بود دفع هوام وگویند که مردی خفته بود افعی او را بگزید چون ازخواب بیدار شد تشنگی براو
غالب شد آنجا آبی ایستاده بود بخورد والم ساکن شد وچوب برداشت وآب را برهم میکرد تا بداند سبب
او چه بود افعی دیگر درآب که باهم خصومت کرده بودند ودرآب افتاده ومهرانداده بود بدان که
سبب آنست شیخ الرئیس گوید رماد پوست او ازبرای داء الثعلب نیکو بود برغوث کیک بود و او را
درشوان یافت ازجستن وچون نظر برآن افکند محس شود بدان درحال بجهد جاحظ گوید برغوث ازآن قبل است
که بیضه نهند که بچه برآرد وگویند برغوث قمل را بخورد بعوض او را پشه گویند بصورت فیل بود ازغایت کوچکی باهر
آنرا ضبط نتواند کرد هرعضوی که فیل را بود او را نیز باشد ودو پر زیاده ودرجوف بدن او عسر بود ودر دماغ او حس قوت
زیرا که هرحیوان نشنید وداند که محل غذاست وخرطوم فرو برد وخیال دارد زیرا که چون او را برانی دیگر بار آید زیرا
که درخیال او ثابت شد که آنمحل غذاست وخرطوم او باریک بود ازهرچه گوئی وبآن باریکی مجوف بود وآنرا بر جلد فیل وجاموس
زند وایشان درآب ازاو گریزند تنین حیوانی هایل است مهیب شکل بزرگ هیکل وشیخ الرئیس گوید کوچک او
پنج گز بود وبزرگ او سی گز باشد واو را دو چشم بزرگ وناب بسیار باشد وبزمین هند ونوبه ازآن بسیار بود
وجراحت او چشم را پوشیده گرداند وهرچه بیند فرو برد وباید بردرختی به پیچد تا استخوان حیوان شکسته شود
وباشد که درآب رود تا اثر حرارت در او کم کند وگویند درسنه اربع وعشرین وسبعمائه بولایت عمران ازاعمال
حلب تنینی پدید بغایت هایل برهرچه گذر میکرد میسوخت وازمردم وخانها بسیار بسوخت ومردم ازوی
گریختند واو بزمین میرفت وعاقبت الامر حق تعالی سحابی فرستاد واو را برداشت ودرهوا برد واو دم
خود را بسنگی پیچیده بود ومردم در او نگاه میکردند تا ازنظر غایب شد خواص دل او خوردن شجاعت
آورد وحیوانات مسخر او شوند ودر بلاد هند این را رعایت کنند اگر پوست او را با خود دارند عشق ازاو
زایل شود واگر سر او را جائی دفن کنند خیرات بسیار آنجا پدید آید جبر او را ابلق گویند دو لطف بود
سوار وپیاده سواران جو دکه درهوا پرد وپیاده آن بود که چون بهار بود گیاه خورد وقوت گیرد ودرزمینی طلب کند
که خاک آن خوش باشد وآنجا بیضه نهد وچون بیضه نهاد برود وبعضی ببرها تلف شود چون بهار شود آن بیضها
که درزمین پنهان کرده باشد ازبیضه برآیند وگیاه آنزمین بخورند وچون قوت گرفتند بزمینی دیگر روند ودیگر
بار آنجا بیضه نهند صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بدهی رسد وآنجا کسی بمیرد ازانجا گذر کنند واگر آن را بسوزند ازدخنه

ان دیگران بپرند واگر آن را دست وپا ببندند و
برگردن صاحب تب ربع ببندند تبش ببرد واگر
زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و
رماد او ناسور را نافع بود وپایهای او ثالیل را بکند
جمجه او را آفتاب پرست گویند ونزدیک آفتاب
بود تا فرو رود کبود رنگ بود چون آفتاب در او
ازگند اصفر شود وچون تاثیر قوی ترکند سرخ شود
وگویند او مختلف بود باختلاف ساعات واگر
کسی قصد او کند خود را ابزرگ سازد تا او ضرر رسد **جمل** اشتر بود ازحیوانات عجیب است لیکن ازهمه
عجب تر دندان اوست که روز وشب درعمل بود وسوده نگردد واگر آهن وفولاد درهم کرسانی سوده شود
واگر کسی شتر را ندیده باشد وبا او صحبت کنند
که حیوانی بود عظیم کودکی او را فرو خوابانند ومویش
مهار او را بکشد وبا او رود وحمل ثقیل برپشت او
نهند باظروف والات وفروش ومأکول و
مشروب وخانه را مسقف سازند ودرآنجا
نشینند واو رود وآنخانه را بردهد که این شود
عجب دارد وازبرای این معنی باریتعالی
فرموده است افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت وباشد که دوازده روز صبر کند و
آب نخورد وباشد که سه روز علف نخورد وگردن او ازبرای این معنی دراز بود که تا مساوی قوایم او باشد
وعلف تواند خورد وچون خواهد که بابار گران برخیزد نفس نتواند کشید واگر خواهد که پشت بخارد تواند
استر حیوانی بود اگر کسی او را بزند ازاو انتقام کشد اگرچه پس ازمدت مدید باشد ودر نشاط او را هیجانی
عظیم باشد واندک خورد واگر بار دو اشتر روی نهی برگیرد واگر بیمار شود ازدرخت بلوط بخورد به شود واگر او را
مارگزد خرچنگ بخورد غایله سم ازاو دفع شود وشقشقه که درحالت هیجان برآرد معلوم نشد که ازچه چیز است
وگویند اشتر را درانحالت نکشند تا بدانند که آنچه چیز است معلوم نشد خواص مغ او را با کرات بعضی بکوبند
وابستن را بدان بمالند بچه فیدا ازذکر او را اگر بسیار بخورند هرکه آب در چشم آمده باشد نافع بود
کوهان او را بگدازند وروغن آن اگر بزم بواسیر بمالند به شود بلیناس گوید که درگوشت او غده است چون
بیرون آورند سخت شود وچون او را ببرکه بسایند سفید بود نافع بود ازبرای زهر قاتل استخوان او را
بازیت بسایند وبرصرع طلا کنند صرع ازآن برود وموی او را اگر بران چپ کسی ببندند سلس البول
ازاو دفع شود واگر برران کودک ببندند بول درفراشش نکند خاکستر موی او بربینی کسی ببندند
که او را رعاف بود خون ازبینی او بازایستد شیر او نافع بود ازبرای دفع زحیرها واگر کسی را دندان

وردکند و سوراخ شده باشد بپیرشتر مضمضه کند و بول او در آفتاب نهند تا منعقد شود طلا بود از برای ناصور
و از برای استرخای که کری داشته باشند نافع بود **بقر** حیوانی با منفعت است باری تعالی او را منفعت داده است
و از برای او صلاحی بس فرید چنانکه سلاح سباع از برای آنکه او در حمایت انسان است و عدو را دفع
کند و او چون خواهد بقرن بزند و او را دندان بالائی نباشد زیرا که ماده او در قرن صرف شده است
و گویند اگر مناخر او چرب کنی صرعش پدید آید و اگر شاخ او را با روغن و نمک چندانی او را سود دارد
چون بیمار شود چیزی از عاج در قرن او ترکیب کنند مرض او زایل شود **خواص** سروی او را اگر بسوزانند
و با دارآمیز او در طعام صاحب تب ربع کنند مرض او زایل شود و در شراب کنند قوت باه بیفزاید و اگر دخان کنند
مرا دار از انجا بگریزد و اگر مهره دو قرن او را بسوزانند و برص را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زبان گاو را
خشک کنند و بسایند و با جماض از زنج بیامیزند و قدری بر دامن افشانند بر هر که خصومت کنند غالب آید
زهره او را با بزرجزر و حنظل بیامیزند و عصاره او بر آتش عرض کنند تا قوی شود و کلف را بدان طلا کرده
زمانی بگذارند کلف را بدان زایل کند و گویند اگر زهره او را با حنظلی بیامیزند و بر سر کنند بخار زایل کند
و موی دراز گردد و سرگین موش با مرارهٔ او بر شکم طلا کنند قولنج را ببرد و اگر بر زمین افشانند برغوث از او
متولد شود و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس همه از خوردن گوشت گاو پدید آید و قضیب او
قوت باه بیفزاید اگر طلا کنند و اگر بخورند استخوان او را با روغن بر جرب طلا کنند به شود کعب او را بسوزانند
و بر دندان مالند سفید شود شیر او با آرد جو ناسور و بواسیر را نافع است اگر بخورند زردی روی را ببرد
سرگین او بر لسع زنبور نهند درد ببرد و اگر بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با برگ درخانه مورچه
بریزند جمله هلاک شوند و پشه و عنکبوت از آنجا بگریزند **بقر الوحش** گوزن بود او را هر سال قرن کهن بیفتد
قرن نو بیاورد و چون دو سال شود قرنش برآید و آواز ملاهی دوست دارد و اگر بیمار شود حیات بخورد و سبز
چند آرد و چون مار بخورد تشنه شود و آب نخورد تا سم در بدن منتشر نشود سرطان بخورد و تشنگی او برود و دفع سم مار
کند و گویند افعی را بنفس از سوراخ بیرون کشد و میانش بخورد و سروی بشکند از در حکایت گویند که
سگان از پی گوزن میدویدند گوزن ماری دید بایستاد و او را بخورد و بدوید **خواص** مغز او مفلوج را نافع
بود سروی در هر که باشد سباع متعرض نشود اگر سحاقه آن را بر دندان مالند سفید شود و اگر بر آلت بندند
آسانی بار نهد مغز او تریاک جمله زهرها بود گوشت او درد شکم را نافع بود خون او ممزوج را سود دارد و قولنج
سود دارد پوست او را دخان کنند هوام بگریزد موی او بر آتش نهند موش بگریزد خفاش موی او را در خانه
نهند با زحمت او نه هر که کعب او با خود دارد از حشرات ایمن بود و حشرات از بوی سرگین او بگریزند
جاموش گاومیش بود حیوانی بسیار با منفعت است و پر قوت و جسیم است و گویند در دماغ او
کرمیست و حرکت کند و نگذارد که بخسبد و او را سباع دفع کنند و نهنگ را هلاک گرداند و در مصر جائیکه
نهنگ در آنجا بود گاومیش را آنجا نگاه دارند و از پشه در زحمت بود و در آب رود و از خواص او آن است
که ابتدا بر در خود جهد و اگر کرم دماغ او با کسی بندند تا با او باشد نخسبد گوشت او خوردن قمل
بسیار آورد شحم او با مح بر کلف و برص و جرب طلا کنند ببرد **ضأن** باریتعالی در گوسفند برکتی عظیم نهاده
و در سالی یک بچه و دو بچه کند و هر نوع از آن بسیار کنند و خورند و زمین از گوسفندان پر باشد بخلاف نوع

سباع که شش هشت بچه بیاورد و از آن یک یک بود و گوسفندان که در کنار دجله باشند و گرگ قصد ایشان کند
همه در آب روند و چون شبان بچه‌ها را جدا جدا کند چون شب شود هر یک مادران خود را بشناسند و گویند
ضأن را مزاج گرم بود و سومت در بدن او بیشتر شود و از او دنبه بیرون آید و معز را مزاج سرد بود و
سومت در اندرون او بماند شحم شود و مردم گوسفندان از بلاد هند آورده بودند هشت و نه دانگ بر
عضوی دنبه و باشد که دنبه او چنان بزرگ شود که نتواند کشید گردونی بیارند و دنبه بر آن نهند و بر سینه او
بندند آسان میرود **خواص** سروی کبش اگر در زیر درخت دود کنند ثمره او نریزد بر بندد و اگر مرار او
با عسل در چشم کنند بیاض را ببرد گوشت او هر که بسیار خورد ابله شود و مصروعان را زیان دارد استخوان
او با چوب طرفا بسوزانند و رماد او با روغن بیامیزند و استخوان را در آن بحسبند بجای آن نهند اصلاح آید
و گویند زن اگر پشم آن را بخورد یا بخود برگیرد آبستن نشود اگر سر ظرف عسل را بلباس که از پشم او باشد
بپوشانند مورچه در او در نرود **معز** حیوانی احمق است و گوشت ضأن خوبتر است از گوشت معز و پوست
معز از پوست ضأن قوی تر بود زیرا که میش را پشم است و او را نیست و پر غلیظ جلد است وحش موصوف بود
بحمق و بسیاری حمق او ظاهر است و اگر بزغاله که شیر خورد نزد او رود بوی او شنود و بعضی از عنکبوت است
که از او رتیلا خوانند اگر بر مردم رود لعاب و وجعی عظیم باز دید آید و غالب آن است که هلاک کند اگر زغالج
از آن بخورد سود دارد **خواص** اجزاء آنه بر زنی که او را آب کهن بود او منقطع گردد و اگر بر مفلوج زنند
فالج از او برود و اگر گردمی در خانه بسوزند در آنجا هیچ گردم نماند و اگر عقرب سیاه بزرگ بستانند و
خشک کنند و بسایند بر که و طلا کنند بر برص زایل شود و اگر زنی بچه را بسیار اندازد و عقربی بخود برگیرد
هیچ بچه نیندازد و اگر رماد او با روغن بیامیزند و طلا سازند موی را برآرد و باشد **عنکبوت** اصناف او
بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجیب تر از همه آن درازپایست چون او را قوائم ضعیف بود
از صید عاجز آید شبکه بیاویزد در میان دو دیوار تا مگس آنجا در بند شود و باشد که در زاویه بنشیند مترصد که
اگر ذباب یا پشه در آنجا بند شود بجهد و بگیرد و نوعی دیگر کوتاه پای که او را فهد گویند در سقف بخطی دراز
چون دید که مگس نزدیک او میرود خود را از دامی اندازد و بگیردش نوعی دیگر است که او را لیث گویند
شش چشم دارد و چون ذباب را صید خواهد کردن بر روی جیط شود آنگاه صعوت کند و هیچ طفره اول
فوت نکند و نوعی دیگر است که او را رتیلا گویند و او چون بر تن مردم برود مردم را هلاک کند و او صعب تر
از همه انواع عنکبوت بود و نوعی دیگر هست که او را عقرب لقبان گویند لقبان را هلاک گرداند و نوعی
دیگر باشد که او را اندبیر بر باشد بر روی زمین شبکه سازد و عنکبوت در خرقه سیاه بندند زایل شود و اگر
قیح او را بر جائی بندند که خون از آنجا روان باشد منقطع شود **فاره** موش بود حیوانی بسیار فساد
در انجاست که پیغمبر فرموده که هر جا باشد او را هلاک کنند و از فساد او یکی آن است که فتیله از چراغ
بکشد و از آن خانهای بسیار بسوزد و مردم تلف شوند و جامهای نفیس سوراخ کند و اگر کسی راه سباغ
بزند خاک برجای او کند و او را قوت حافظه نباشد و اگر روغن در شیشه سر تنگ بود سنگ
ریزه گرد کند و در آنجا اندازد تا روغن بالا آید و بخورد و اگر ریزه نزود دم را در آن فرو برد و بلیسد
تا آنگاه که جمله استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در بر گیرد و دست و پایها از گرد او در آورد

و دیگری

ودیگری دم او را گیرد واو همی کشد **خواص** اگر موش را بر جرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد سر بود
ساکن گردد واز برای صرع نافع بود واگر چشم او را بر کلاه بندند بر او رفتن آسان شود واگر زنی با خود گیرد
برگیرد او را پروانه گویند و بر شعله آتش افتد تا سوخته گردد و گویند شبی پروانه بسیار بر شمعی گرد شدند
مقدار ربعی و پس از آن او را تمیز کردند هشتاد و دو نوع بودند و بعضی گویند که آن دو دیست یعنی کرمی که بر بر
آورد و پندارد که خانه تاریکست خود را بر آتش زند **قافن** شیخ الرئیس گوید حیوانیست که چون فراوان در
در سریرها و کهورها و چیزهایی که از چوب بود متولد شود و بوی ناخوش دارد **قنج** حیوانیست که او را اکل
گویند اگر او را با سرکه بیاشامند علق در حلق بر دارد اگر با نبید و در احلیل کشند عسر البول را منقطع گرداند واگر
هفت عدد از آن را میان باقلا نهند روزی که نوبت تب ربع بود با خود دارند دیگر تب نیاید **قمل** حیوانی
بود که از تن آدمی متولد شود از عرق او را شپش گویند و بیضه او رشک بود و چون بیضه نهد چنان در جامه چسباند
که از او دور نتوان کرد مگر بقوت واگر در میان موی سیاه بود قمل سیاه بود واگر در میان موی سفید سفید
واگر سرخ سرخ واگر قمل در مردم آید گونه او زرد شود واگر کسی خواهد بداند که در شکم زن آبستن پسرست
یا دختر پاره شیر با آب در ظرفی کند و قمل در آنجا اندازد اگر از میان آن بیرون آید پسر باشد والا دختر
قنفذ خارپشت را گویند واو را سلاح در پشت بود و چون سر اندرون کشد و دم خود را بپیماید و بار
خود را بر آن سوگشید بزند تا هلاک شود و گویند بر درخت انگور رود و دانهای انگور بریزد آنگاه در میان او
بغلطد تا دانهای انگور در خارهای او فرو رود و از برای بچگان برد و نوعی دیگر از خارپشت هست که او را
دلدل گویند و بزرگتر از قنفذ باشد چند کاو و جاموس و در موضعی که خواهد خار خود دسته بیندازد و خطا کند
اگر چشم چپ او در روغن بجوشانند و آن روغن را در گوش چکانند
کری ببرد اگر موی از عضوی بر کنند و مراره خارپشت طلا کنند
دیگر موی بر نیاورد اگر مراره او را با پوست انار ترش و شیرین چهل روز
در آفتاب نهند کسی که چشم او آب ریزد در چشم کشد نافع بود واگر طحال او را
در تنور بریان کنند و مطحول از آن بخورد وجع طحال از او برود و کله او را
خشک کنند و بسایند و با نخود بجوشانند هر که از آن بیاشامد عسر البول از او
برود واگر آن را بر عضوی که سگ گزیده باشد طلا کنند الم برود واگر خون او را نان آلوده همچنین اگر گوشت او را
با نمک بخورند جذام ببرد اگر کودک که بول در فراش کند از گوشت او بخورد این علت از او ببرد و گوشت
او از برای گزیدن جمله هوام نافع است و برص زایل کند واگر پوست او را بسوزانند و با حبث بیامیزند از
برای داء الثعلب و همه بادها نافع بود واگر بخورند واگر طلا کنند واگر خصیه دلدل را بریزند و با شهد بخورند
قوت باه بیفزاید اگر ناخن دست راست در زیر دامن صاحب تب ربع دود کنند تب را از وی ببرد
نحل آزاج گویند حیوانی لطیف وصنعت او طریقی است که از کیای عالم از مثل صنعت او
عاجز آیند وایشان را ملکی مطاع بود و ملک بتوارث در میان ایشان باشد و ملک ایشان را
یعسوب گویند و بچه او را هم یعسوب بود وعجب آنست که یعسوب از کوزه بیرون نیاید
واگر بیرون آید جمله نحل بیرون آیند ویعسوب را جسته بزرگتر بود واگر یعسوب ایشان هلاک شود

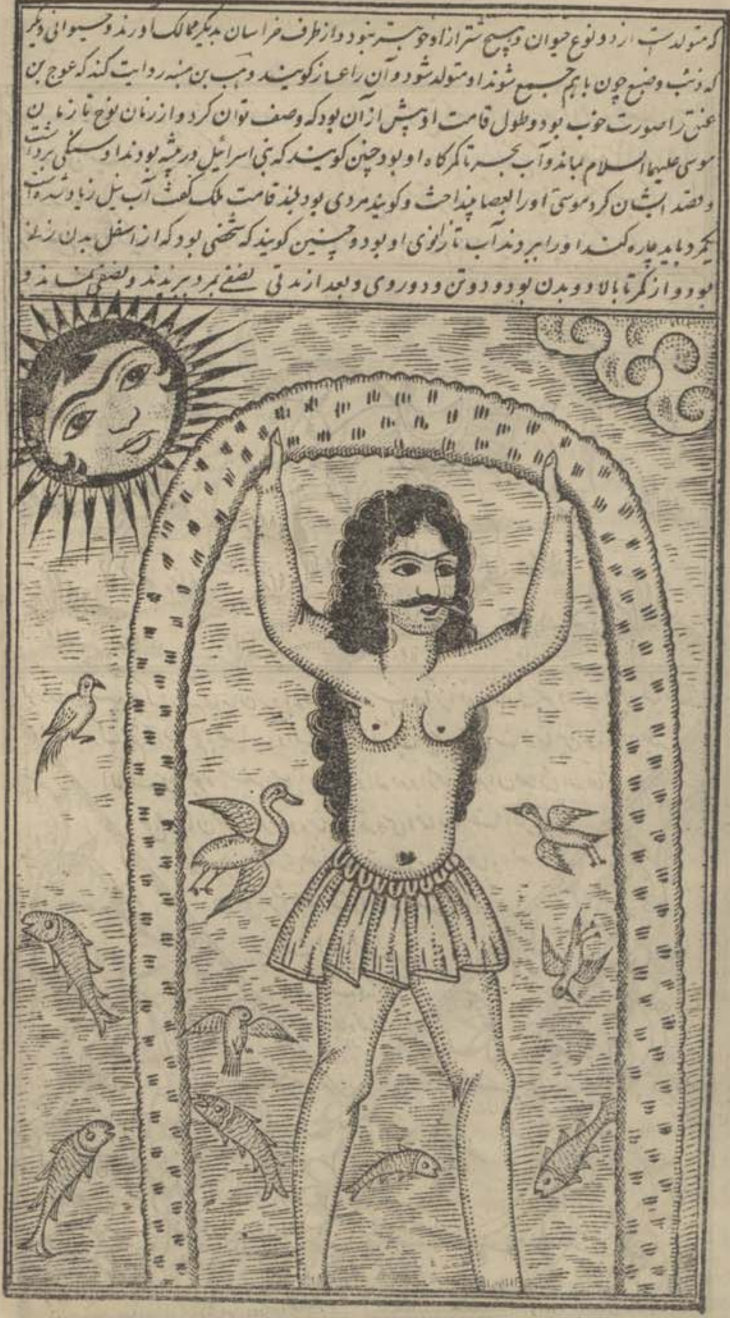
همه جای

همه هلاک شوند ویعسوب ایشان کارها فرماید واز یکی از ایشان عمل بداند در ادراک کوزه را نگهبان او
دربانی باشد که بر در کوزه نشسته باشد ونگذارد که هر نحلی که بر نجاست نشسته باشد در کوزه در آید و عجیب
مسدسات متساوی الاضلاع است واز انواع اشکال مدورست واز برای آن مسدس اختیار کرده است که
با آنچه آنجا نهند هیچ فرجه نباشد و در فصل ربیع و خریف عمل کند واز شکوفها وانواع رطوبات دهنی بر گیرد
و بر آن خانه سازد واو را دو لب تیز باشد جای دندان و بر آن ثمرهای درخت از ثمرهای لطیف اخذ کند و
بار سیالی در اندرون او حرارتی افزوده تا آن رطوبات فج کند تا آن عسل شود و آن غذای خود
واولاد سازد آنچه فاضل آید از برای خود ذخیره نهد و سر آن را بغطائی لطیف رقیق بپوشاند تا هوا
آن را اهش نکند و غبار در آنجا در نرود و بعضی خانها بخشند در ایام تابستان و زمستان و از
آن ذخیره سازد واز برای زمستان که از خانه بیرون نتواند آمد از سرما و باران و باد
سخت زیرا که اگر بیرون آید چیزی غذای او نبود که او را شاید و چون ربیع شود باز بیرون
آید و از شکوفها طعمه سازد واز عجایب او آنست که چون دود کنند داند که عسل خواهند برد
در آن وقت از آن بخورد و گویند چون بیمار شود از جای دیگر عسل بخورد و نحل آدمی غیر را
بزند تا عسل رطوبتی لطیف است از ثمار وعسل سفید عسل نحل جوان بود و زرد عسل نحل کهن و عسل سرخ
عسل نحل پیر بود و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله محروری مزاج از آن
سکنجبین سازد و مبرود مزاج از آن تنها خورد هر چه که قابل فساد بود اگر آن را در عسل نهند مدتها
مدید بماند و انگبین اگر دخان با و نرسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند آب
فرود آمدن باز دارد و نوعی از عسل هست که سم قاتل است و رایحه او مردم را بیخود کند
اما موم دیوار خانه نحل بود و موم رموده چرک کوزه بود **نمل** مور بود و حیوانی حریص و از غایت
حرص آنچه ثقیل تر از او بردارد و پیش از کمال خانه او چون خانه بود که در آنجا دهلیز و صفه و غرفه و
مجره بود و حبوب را در غرفها نهند تا آب بدان نرسد و بعضی را خانه مشخص سازد تا آب بدو نرسد
چون سلیم بماند غله آنجا کشد و هیچ حیوان را قوت شم چون بوی بود زیرا که اگر چیزی مدت بعید
ترب وشیرین موری بوی کرد آید و آن را از آنجا نه برد و اگر چیزی بر نتواند داشت دیگران را خبر کنند تا بیایند
و حملی آن را بر دارند و اگر یکی معاونت نکند بر او گرد آیند و او را هلاک گردانند و چون حبوب را
بخانه برد ترسد که بروید آن را دو نیم کند و چون باقلا پوست باز کند نشکند و چون بداند که یکی از
حیوانات ضعیف را ضعفی با جز اشید کی پیدا شده قصد او کنند و از او جدا نشود تا زمانی که هلاکش کنند
و چون یکی را در آتش اندازند دیگران از بوی او گریزند و چون وقت آن شود که هلاک خواهد شد دیگران
او را بر دارند و اگر نیم درم از مورچه کبی دهند تا بخورد بسیار باد از او جدا شود و اگر خانه نمل در
میان قومی بریزند پراگنده شوند **هرنوس** نوعی از سوسمار عظیم و جمله اصناف دو باشد
دنبال دارد دراز و سری کوچک و عدوی مار باشد و مار را بگیرد و سر او را بیندازد و بخورد و اگر
گوشت او زنان بخورند فربه شوند گوشت او پیکان از جراحات بیرون کند و اگر پوست او را سوخته
بسایند و با زیت بیامیزند عضوی را که بدان طلا کنند برود و اگر سرگین او را بروغن تلف طلا کنند

برود دیر نوع موش دشتی بود و از موش ابلی درشت تر بود خانه سازد و در انجا عطفهای بسیار بود پاره در زمین تحت فرو رود و باز از زمین بر آید و باز راست رود و دیگر از چپ اگر همچین کنند عدو قصد او کند چون این دوی و این او را در انجا نتوان یافت و خانه او را چند در بود و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ برون آیند رئیس پیش از همه برون آید اگر عدو چند باز در سوراخ رود و توابع را منع کند و چون عدو برود برون آید و رئیس بر بالا رود و چون دیده بان در موشان از چپ و راست او روند و هر یک هر چه بیابند بعضی از برای رئیس بیاورد و اگر رئیس غافل شود و عدو یکی از ایشان هلاک کند بر رئیس گرد آیند و او را هلاک کنند

خاتمه کتاب فی حیوانات عجیبة الاشکال و از حیوانات که اشکال ایشان مخالف عادت بود بعضی یاد کرده شود از سه قسم **قسم اول** در امم غریبة الاشکال که در اطراف و جزایر عالم باشند **قسم دوم** یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان جز خداوند نداند و قامت ایشان بقدر نیم قامت مردم بود ایشان را ذناب و مخالف بود همچون سباع یکی از ایشان لباری بر آید و معاش ایشان چیزها باشد که از دریا بکنار افتد **قسم سیم** منسک و ایشان قومی اند در جهة مغرب بقرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشی چون گلیمی یکی فرش سازند و دیگری لحاف **امة الاخری** بنزدیک سد اسکندر در میان کوهها باشند بر بالای کوهها بقدر نیم سپر روی ایشان پهن بود و پوست ایشان سیاه و بران نقطهای زرد و سفید بود امة اخری در جزیره رانج بر صورت آدمی باشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و رنگ ایشان سفید بود و پر دارند امة اخری ایشان را یک چشم بود زیرا که بچشم ایشان مرغان بر کنند و میان ایشان و مرغان حرب شود امة اخری بر صورت آدمی باشند و روی ایشان بغایت خوب و در پایهای ایشان استخوان نباشد و چون مار بر زمین روند و چون آدمی نزدیک ایشان رود در گردن او پیچند و هر چه خواهند از گردن سپندارند و نتوانند در وی مردم بناخن خراشند و او را چون دابه مسخر کنند امة اخری ایشان را جناح و خرطومهای باریک و موی دراز گاهی پرند و گاهی بپای روند و گاهی بنشینند و چنین گویند که ایشان صنفی از جنند امة اخری بالای ایشان دراز و جناح دارند و سر ایشان چون سراب بود و بدن ایشان چون بدن آدمی امة اخری بر صورت زنان بود و موی ایشان دراز بود و پستان چون پستان زنان دارند و میان ایشان مخنث نبود از نبات آبستن شوند و آواز ایشان خوش بود و تعاجبی که حیوانات بر آواز ایشان بیخود شوند سر ایشان چون سر آدمی و بدن ایشان چون مار و ایشان را تقه گویند امة اخری ایشان را سر نیست و چشم ایشان بر سینه است و گویند یکی از ایشان بر سالت نزد ملک بویه آمده بود امة اخری روی ایشان چون روی آدمی و پشتان چون تن کف و ایشان را موی دراز باشد امة اخری ایشان را نسناس گویند هر یک از اجزای ایشان فرد بود در ارض یمن باشند و ناطق بود و گویند یکی را در بیشه بگرفتند و بخوردند صیاد گفت اگر او چیزی نگفتی بدست بغدادی دیگری گفت من چیزی میگویم او را نیز گرفتند در حوالی یمن **فصل آخر** در حیوانات مرکبه از حیوانات مرکبه از حیوانات مختلف اللون در وجود آید و آن شکلی عجب بود هر عضوی از اعضای او میان این و آن باشد چون استر که هر عضو او میان اسب و خر بود **امة اخری المتولدة من الناقة وضع الحبشة** و آن شکلی عجب بود چون زرافه که متولد است از ضبعان و ناقه الحبشه و چون دلیمن که متولد است از کلب و ذئب که در یمن ایشان با هم جمع شوند و بچه ایشان را دلیمن و سعوه خوانند و در خشت کلام بود و چون کفتی

که متولد است از دو نوع حیوان و هیچ ستر از او خوبتر نبود و از طرف خراسان به دیگر ممالک آورند و حیوانی دیگر که ذئب و ضبع چون با هم جمع شوند او متولد شود و آن را عسار گویند وهب بن منبه روایت کند که عوج بن عنق را صورت خوب بود و طول قامت او بیش از آن بود که وصف توان کرد و از زمان نوح تا زمان موسی علیهما السلام بماند و آب بحر تا کمرگاه او بود و چنین گویند که بنی اسرائیل در بیشه بودند او سنگی برداشت و قصد ایشان کرد موسی او را بعصا بینداخت و گویند مردی بود بلند قامت ملک گفت آب نیل زیاد شده است بگو باید چاره کند او را بر وند آب تا زانوی او بود و چنین گویند که شخصی بود که از اسفل بدن زن بود و از کمر تا بالا دو بدن بود و دو تن و دو روی و بعد از مدتی بعضی بمرد بریدند و بعضی بماند و



و گویند که قطره نهاده بودند و در انجا طایری بود بر صفت زاغ و سر او چون سر آدمی و بر سینه و پشت
او نقشهای عید پرسیدم که این کیست گفت از او بپرس گفتم او را بزبان آغاز نزاع کردند منهما ابو ریحان
خوارزمی صاحب منتخب هدیها فرستاد از بهر نوح بن منصور و در آن دو چیز بود یکی اسبی که او را
دو شاخ بود و دیگری روباهی بود که بر داشت و گشاده بودی چون دویدی و بر پا فرو کردی و از



ابو ریحان شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بوده است و آنرا قوم مبارک شمردندی و این کتاب فقط
مبارک ختم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب فی سنه ثلاث وثمانین ومأتان بعد
الالف من الهجرة النبویه صلی الله علیه واله در دار الخلافه طهران صانها الله تعالی
عن الحدثان حسب الفرموده جناب قدوسی القاب کهف الحاج حاجی
محمد نصیر خوانساری حفظه الله تعالی بید اقل عباد الله
عباسعلی تفرشی صورت اتمام و سمت اختتام
پذیرفت اللهم اغفر لی
الذنوب والعصیان
بجاه محمد و آله
١٢٨٣

روایت از حضرت امام رضا علیه السلام که یحیی بن زکریا از شیطان خواست که او را بصورت اصلی او و با اسباب
اغوی نمودن خلق به بیند شیطان باین صورت در نزد او حاضر شد رویش مانند میمون بدنش مثل خوک رویش
بطول و چشمها و دهانش بطول رویش افتاده و دغن و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه
او و دو دست در دوش او بود و پاهایش در پیش رویش بود و دو انگشتان پایش در عقب بود و دو قبائی پوشیده
و کمربندی بروی او بسته و برآن رشتهای مختلفه آویخته از سرخ و زرد و کبود و سفید رنگ در دست داشت
و خودی بر سر نهاده و بر آن قلابها آویخته حضرت پرسید این کمربند چیست گفت کبری و مجوسی است فرمود
این رشتها چیست گفت انواع رنگهاست که مردمان را بآن فریب میدهم فرمود این رنگ چیست گفت همه چیز
بود که همه لذتها انجاست از ساز و سرنا و طنبور و بربط و غیره چون جمعی شراب میخورند این زنگ مینوازم
و از صدای او بیخود شده مشغول خواندن گشته و دیوانگی میشوند فرمود این خود چیست گفت خود را باین خود از
نفرین صالحان محافظت میکنم فرمود این قلاب چیست گفت دلهای صالحان را بسوی خود میکشم و چون
لعنت خدا بر من جمع میشود میروم به پیش زنان و از ایشان دلخوش میشوم و این همان شیطانست که
که همه مردم اطاعت او را می کنند و دست از اطاعت خدا برداشته اند لعنت خدا بر او باد صد هزار بار



در
عهد دو
لت و
زمان سلطنت
وارث تاج و تخت
پیشدادیان و روشن چراغ دودمان
کیان سلطان اسفندیار رزم افرا
سیاب عزم السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه در دار الخلافه طهران
صانها الله عن الحدثان در کارخانه
استاد الماهر کربلائی محمد
حسن بهمت
اتمام پذیر
فت ۱۲۸۳





